

آیا دنیا همان گونه است که ما می بینیم؟

دنیای درونی ما

نویسنده: محمد بابایی

♦ دنیای درونی ما ♦

♦ نویسنده: محمد بابایی ♦



رویا یا حقیقت ...؟

آیا دنیا همان گونه است که ما می بینیم؟

آنچه که انسان ها از هستی و حقیقت وجودی خویش می دانند

چیزی نیست الا تفسیری که حواس پنج گانه شان در درونشان

ترسیم می کند

تفسیری روئائی ...، زشت و زیبا

از حقیقتی نادیده

این کتاب نگاهی ست نو به جهان و ذات آدمی

نگاهی عمیق به تئوری ها و فلسفه های بشری از فیزیک تا متافیزیک

ISBN 978-8743-21-6



97897881743217 70

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شناسه افزوده: بابایی، محمد

عنوان و پدیدآوران: دنیا، یاء، رویای حواس/ محمدبابایی

مشخصات نشر: مشهد راز توکل، ۱۳۸۸

مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص. : مصور

شابک ۹-۸۵-۸۹۲۳-۹۶۴

بها: ۶۵۰۰ تومان

یاداشت: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

یاداشت: کتابنامه: ص. ۳۲۰/همچنین به صورت زیر نویس

موضوع: انسان- فیزیولوژی

موضوع: روانشناسی فیزیولوژی

شناسه عنوان: رویای حواس

رده بندی کنگره: QP-۳۴/۵

نشانه اثر: ۹ د ۲ ب/

رده دیویی: ۶۱۲

طراحی صفحه: علی بابایی

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

روپای حواس

«تقدیم به مادر مهربانم»

و با تشکر از دوست بسیار عزیزم آقای کورش معتمدی که در ویرایش این

اثر کمک به سزائی کردند.

فهرست مطالب

۷	مقدمه ناشر
۱۳	مقدمه مؤلف
۲۳	رویای حواس - کانال بینایی
۲۶	فیزیولوژی چشم
۳۵	رنگینگی اشیا
۴۲	علت ثابت بودن رنگ اشیا
۵۳	نور و روشنایی
۶۱	حجم، شکل و جمودیت
۷۴	بعد
۸۹	آیا دستگاه‌ها قادر به کشف حقایق هستند
۱۰۲	انحنای فضا
۱۱۷	آیا می‌دانید چشم‌های تان کجاست؟
۱۲۱	چکیده مطالب
۱۲۵	خواب - رویا
۱۲۸	فیزیولوژی خواب
۱۳۵	رویا یا واقعیت
۱۴۵	ضمیر ناخود آگاه
۱۵۱	تله پاتی
۱۶۳	خواب روحانی

- ۱۶۸..... تسلط از طریق خواب روحانی
- ۱۹۵..... تسلط بر رویا
- ۱۹۹..... تاثیر بر خویشتن
- ۲۰۴..... تاثیر بر افراد دیگر
- ۲۲۰..... تاثیر بر محیط
- ۲۲۳..... اضداد
- ۲۳۵..... چکیده مطالب
- ۲۴۷..... کانال شنوایی
- ۲۵۰..... فیزیولوژی حس شنوایی
- ۲۵۴..... حقیقت صدا
- ۲۶۷..... حس چشایی و بویایی
- ۲۷۰..... فیزیولوژی چشایی
- ۲۷۴..... مزه‌ها
- ۲۸۱..... بویایی
- ۲۸۵..... کانال لامسه
- ۲۸۹..... گرما و سرما
- ۳۰۲..... جمودیت
- ۳۱۱..... چکیده مطالب
- ۳۱۹..... سخنان پایانی
- ۳۲۰..... معرفی کتاب

مقدمه ناشر

«علمی که از جنس زبان نیست»

سال‌هاست که حرفی برای گفتن و نوشتن نداشتم، یا بهتر بگوییم، سال‌هاست چیزی مرا به وجد نیاورده بود. اما این بار یک اتفاق موازنه را به هم زد. انگار چیزی از درون عصب ذهن را می‌فشارد که بنویس ...

گاهی وقت‌ها هر چه بیشتر فکر می‌کنیم، بیشتر گم می‌شویم و هر چه بیشتر دست و پا می‌زنیم بیشتر فرو می‌رویم ...

- شاید قرار است از سرگشتگی انسان خرد ورز بنویسم!

- نه! نه! از خرد؟ شایدم از نابخردی آن ره گم کرده، اما انگار این هم نیست. شاید قرار است بار دیگر از جزء به کل برسیم. با نگاهی تازه و طریقی تازه به شرط آنکه ثبات این دنیا را به دیده شک و تردید بنگریم.

جادوی کلام (اما نه از جنس زبان) دنیای جدیدی را نوید می‌دهد که ساکت است و خاموش. بی‌رنگ است، بی‌بو، بدون زمان و مکان. انگار قرار است به شرط دیگری وجود داشته باشد و شاید این جهان، جز در درون ما اتفاق نمی‌افتد.

«دل هر زره را که بشکافی آفتابی‌اش در میان بینی»

شاید انسان به اندازه طول حافظه‌اش به دنبال حقیقت و کشف دلایل گم شدن خود در این هستی می‌گردد.

به راستی انسان چیست و کیست؟

از کجا آمده و به کجا می‌رود؟

ماهیت او چگونه شکل می‌گیرد؟

هدف از خلقت را چه کسی تبیین می‌کند.....

پس این کتاب شکل گرفت و..... «رویای حواس»

این کتاب مناسب حال کسانی است که ره گم کرده‌اند، نه در واقع خود گم کرده‌اند. این کتاب مناسب حال کسانی است که دست کم یک بار مجذوب سفسطه‌های گوناگونی که گاهی حاشیه علم نامیده می‌شود شده باشند. برای کسانی

مناسب است که دچار این چالش شده باشند که آیا ممکن است عاقبت، حقیقت دیگری در این افلاک یا جهان دیگری در این جهان یا انسان دیگری در این انسان نهفته باشد.

این کتاب به درد کسانی می‌خورد که از نحوه برخورد دانشمندان به اصطلاح رسمی با فرضیات حاشیه‌ای به تنگ آمده باشند.

به راستی چرا هر تئوری یا علم جدیدی که انسان بر آن اشراف ندارد به سرعت هر چه تمام‌تر رد، انکار، تخریب یا تحریف می‌شود. پس کجاست آن آزاد اندیشی و بی‌غرضی که همه آموخته‌ایم، از آن دم می‌زنیم و از اهل علم انتظار داریم.

بسیاری از افراد بی‌انعطاف، تمام سباط این استدلال‌ات حاشیه‌ای را بی‌آنکه درباره‌اش چندان بیاندیشند، به دور می‌ریزند. اعتقاد دارند که در هیچ یک از این موارد نکته با ارزشی وجود ندارد، پس این کتاب بیشتر از هر کس مناسب حال آنهاست.

موضوع کتاب ما علم راستین است و این که با شبه علم، چه فرقی دارد. در ضمن لازم نیست که در علم صاحب نظر باشید تا تشخیص دهید که چه مطلبی شبه علم است و چه مطلبی علم راستین، فقط کافی است که قضاوت و پیش‌داوری نکنید. کافی است خواننده‌ی آزاد اندیش به حافظه تاریخی خود رجوع کند، به سرگذشت گالیله یا کپرنیک یا لویی پاستور توجه کند. کافی است که فقط به یک

آزاد اندیشی برسد. با احترام از شما دعوت می‌کنیم که با ما گشتی به دنیای درون
بزینید و به دلایل و استدلال‌های روشن این کتاب، توجه کنید.

با احترام از شما دعوت می‌کنیم که با ما گشتی در حاشیه علم بزینید. منظور
از «حاشیه علم» داستان‌های علمی تخیلی نیست. به طلایه دانش و پیشرفت‌های نوین
در رشته‌های معتبر نظیر زیست‌شناسی مولکولی یا فیزیک انرژی‌های زیاد، ابر
رساناها، یا نظایر آنها هم اشاره نمی‌کنیم. مقصود، ناحیه سایه و روشنی است که در
آن حرمت واقعیت مورد تردید است. به چیزهایی که دیگر کسی به وجودشان که
هیچ، حتی به اثبات‌شان هم فکر نمی‌کند. به بو، به مزه، به رنگ، به حجم، به صدا
به...

عده‌ای پرسیدند که آخر درست است که همه چیز این دنیا را زیر سؤال ببرید
و ما را در خلاء رها کنید؟ بهتر نبود می‌گذاشتید پخته شود؟ به جنس زبان ما در
بیاید و بعد.....

جبر، آری، دوستان جبر. اما جبری که از جنس اختیار بود.

ای رفیقان راه‌راست‌یار آهومی لکنیم او شیرشکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای در کف شیرزری نونخواره‌ای^۱

^۱ - تمام اشعار از مولانا است

مجبور شدیم بہ خاطر کوتاہی عمر کہ ہیچ معلوم نیست کہ فردا کی زندہ و
کی مردہ است آن را بہ زیر چاپ ببریم۔

با تشکر کورش معتمدی

مقدمه مولف

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم^۲

از دیر باز «از کجا آمده‌ام» دغدغه ذهن انسان بود و «به کجا می‌روم» سوالی

بی‌جواب..... سوالی که بی‌تردید به هیچ اعتقاد و منشی مختص نمی‌باشد.

اما انتهای این سناریو و نمایشنامه دنیا به کجا خواهد انجامید؟

^۲ مولوی - دیوان شمس

ما کیستیم؟

حیات و زنده بودن چیست؟

آنچه که ما هستی ادراک می‌کنیم چه حقیقتی دارد و از کجا آمده؟

خدا و خالق کیست؟

و هدفش از خلقت انسان، هستی و موجودات چه بوده است؟

و صدها سوال دیگر از این قبیل.

اما با وجود گذشت زمان نسبتاً طولانی از حضور انسان در روی زمین هنوز هیچ تئوریزی نتوانسته است جواب قانع‌کننده‌ای برای این سوال‌ها ارائه دهد. بلکه هر کدام به فراخور فهم و دانش خود و زمانه عقایدی را مطرح کرده‌اند که در اعصار بعد با بالا رفتن میزان فهم و دانش، بی‌اعتبار شدند و یا قادر به پاسخ‌گویی به تمامی این سوالات نبوده‌اند. در این میان عده‌ای که اغلب انگیزه‌ای جز ترس از ناشناخته‌ها نداشتند، با تعصبات غیره اصولی خود، که نشانگر ضعف آنها بود تا منطق و شهامت، به جای هم‌اندیشی، بر سر عقایدشان خون‌های بسیاری ریختند. اینان کسانی بودند و هستند که حتی جرات فکر کردن و یا شنیدن بسیاری از سوالات ذهن خود و دیگران را نداشته و ندارند و هر گاه ناخواسته در معرض چنین سوالاتی قرار بگیرند به بدترین حالت ممکن به ستیز بر سر اثبات جهل خویش برمی‌خیزند. اما بزرگانی که شهامت، منطق و شجاعت لازمه را داشتند با هدایت اندیشه خود و دیگران سعی کردند به جای جنگیدن و ترسیدن، بیان‌دیشند و دیگران

را وادار به اندیشیدن کنند و پی بردند که بهترین و مطمئن ترین راه، خودشناسی است. ولی این خودشناسی را از کجا و چگونه باید آغاز کرد؟!

من عقیده دارم که بهترین و کوتاه ترین راه رسیدن به این شناخت، شناخت کامل عملکرد حواس و کانال های حسی است، زیرا حواس تنها روزه های ارتباطی ما با دنیا هستند. حواسی که به منزله مجراهایی برای تغذیه ادراک عمل کرده و دنیای فریبنده ای را برای ما به تصویر می کشند و ما به دلیل باور بی شک و تردید این دنیای مسحورکننده، که از روزه های قفس جسم خود (حواس پنج گانه) تحصیل می کنیم منطق، اعتقاد و ادله خود را زیر بنای جهان بینی قرار می دهیم. در واقع تمامی منطق، اعتقادات، باورها، طرز تفکرات و نگرش ها، ادله و براهین انسان در عالم مادی بر اساس شناختی است که به واسطه حواس گوناگون خود از محیط دریافت می کند، به صورتی که قادر نیست خارج از محدوده حواس چیزی را بفهمد و یا بشناسد، به این معنی که انسان فقط قادر است چیزهایی را درک کند که یا قبلاً از آنها خاطره حسی و ادراکی داشته یا مستقیماً توسط یکی از پنج کانال حسی خود آن را ادراک می کند.

هر چیزی را که انسان بخواهد از طریق شنیدن درک کند آن را با خاطرات قبلی خود، در ذهنش، شبیه سازی می کند. این خاطرات از طریق حواس پنج گانه، و هم چنین به صورت موروثی از نسل های پیشین حاصل می گردد. یعنی پدر و مادر خاطرات ادراکی خود را (مزه ها، بوها، رنگ ها، دردها و لذت ها، حوادث و

رخدادها، صداها و.....) همانند اطلاعات ژنتیکی به کودک خود منتقل می‌کنند. هر چند که عمده‌ی این خاطرات در ضمیر ناخودآگاه انباشته شده و از دسترس خودآگاه دور می‌ماند.

انتقال خاطرات ادراکی از نسلی به نسل دیگر سبب می‌شود که هر نسل فهمیده‌تر، باهوش‌تر، عاقل‌تر و با درکی بالاتر از نسل قبل خود باشد. چرا که هر کودکی، بعد از تولد، تکامل آگاهی خود را از جایی شروع می‌کند که والدین او را به وجود آورده‌اند. یعنی آگاهی کودک در لحظه تولد برابر والدینش است. پس او به اندازه پدر و مادر خود درک دارد و می‌فهمد ولی چون به قراردادهایی از قبیل زبان، دانش و غیره آگاهی ندارد قادر نیست آگاهی خود را به نمایش بگذارد. در واقع نسل بشر با گذشت زمان آگاهی را تکمیل می‌کند.

بسیاری از اطلاعات و پیام‌هایی که انسان از محیط دریافت می‌کند، جنبه حسی ندارد «هم‌چون پیام‌های گفتاری که در آن به جای حس کردن بیشتر، صداهایی را می‌شنویم که هر کدام، ما را یاد یکی از خاطراتمان از اشیاء، محیط یا هر چیز ادراکی دیگر می‌اندازد» لذا برای درک و تخیل این گونه پیام‌ها نیازمند یک پیش‌زمینه و خاطره قبلی هستند. این خاطرات تخیل، تفکر، نگرش و شخصیت بشری را پایه ریزی می‌نماید.

انسان برای درک مطالبی که می‌شنود با ترکیب و یا تجزیه خاطرات قبل که از آن موضوع یا موضوعات مشابه دارد، پیام‌هایی از محیط را که تا به حال حس

نکرده است و خاطره‌ای از آن ندارد، شبیه سازی می‌کند و دنیای درونی خود را مبتنی بر همین شبیه سازی‌ها بنا نهاده، ادله، براهین و جهان بینی خود را شکل می‌دهد. الفبای همه این خاطرات، درکی است که از طریق حواس پنج‌گانه حاصل می‌گردد. مثل مزه‌ها، بوها، صداها، رنگ‌ها، گرمی و سردی و غیره. در این میان فهمیده‌ترین فرد کسی است که بیشترین خاطرات گذشتگان در وی فعال بوده و یا خاطرات ادراکی شخصی بیشتری داشته باشد.

در یک اجتماع اگر تعداد کسانی که رنگ را نمی‌بینند یک میلیون برابر افرادی بود که قادر به رویت رنگ هستند یقیناً دیدگاه کلی افراد آن جامعه نسبت به موارد بسیاری دچار اشکال می‌شد به طور مثال هنگام خرید لباس فرد کور رنگ نمی‌توانست دلایل فرد رنگ بین را در خصوص انتخابش درک کند چرا که از دید او دو لباسی که ظاهراً عین هم ولی از لحاظ رنگ یکی سبز و دیگری قرمز است، هیچ تفاوتی با هم ندارند و احتمالاً از دید وی فرد رنگ بین دچار خرافات و اوهام شده که این دو لباس را متفاوت از یکدیگر قلمداد می‌کند. در این صورت معلوم نبود که از دید کور رنگ‌ها، رنگ‌بین‌ها و بلعکس چگونه افرادی به نظر می‌رسند. افراد کور رنگ چون خاطره قبلی از رنگ ندارند لذا از تجسم و فهم هر چیزی که مستند به رنگ باشد عاجزند و برای آنها درک رنگ یک امر غیر ممکن است. انسان برای آموزش از مثال استفاده می‌کند و معلم موفق کسی است که بیشترین و متنوع‌ترین مثال‌ها را بکار برد تا مستمعین در میان این مثال‌ها بتوانند مثالی را که به

خاطرات ادراکی‌شان بیشترین شباهت را دارد انتخاب کرده موضوع را تخیل و تجسم کنند. با این حال درک هیچ یک از مستمعین به خاطر یکسان نبودن خاطرات‌شان، از یک موضوع واحد، یکسان و مشابه نخواهد بود.

دانش بشری مبتنی بر خاطراتی است که از پنج کانال حسی خود درک کرده و مابقی آموخته‌هایش، در صورتی که خاطره قبلی و یا مشابهی از آن نداشته باشد، تشبیه و تخیلی است که فرد با داشته‌های قبلی خود می‌سازد. برای مثال اگر ما فقط از رنگ آبی خاطره داشته باشیم در موقع یادگیری، رنگ‌های دیگری را که معلم معرفی می‌کند با کم رنگ و پر رنگ کردن رنگ آبی تخیل خواهیم کرد. یا هنگامی که مطلبی در مورد مزه، بو و یا یک شیء به خصوصی که خاطره قبلی از آن نداریم، بشنویم به جای درک واقعی، آن را با خاطراتی که به نظرمان مشابهتی با آن چه که می‌شنویم دارد، شبیه‌سازی کرده و تخیل می‌کنیم. از این رو میزان تفاهم بدست آمده در ارتباط دو موجود با یکدیگر به میزان شباهت خاطرات‌شان بستگی دارد. هیچ انسانی نمی‌تواند با صحبت کردن، گفتگو، علم و دانش، ادراک موجود دیگر را درک نماید. لذا آن چه را که می‌شنود و یا به صورت تئوری یاد می‌گیرد فقط با خاطرات حسی خود شبیه‌سازی می‌کند. همین امر سبب می‌شود زمانی یک مطلب برای انسان دارای معنی و مفهوم باشد که بتواند آن را به صورت ادراکات حسی، تجسم یا تخیل بکند.

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زند»^۳

اغلب مردم خود را دانا، محق و منطقی فرض کرده دیگری را نادان، بی منطق و مقصر می دانند. از درک نشدن توسط دیگران رنج می برند و از این که دیگران منطقشان را قبول نمی کنند و یا با آن مخالفت می ورزند، ناراحت شده، و آن را به حساب نادانی و بی منطقی طرف مقابل می گذارند. ولی آیا واقعاً کسی که مثل ما فکر نمی کند و یا منطق ما را قبول ندارد و در برابر اعتقادات ما گردن کج نمی کند یک آدم نادان، ابله و گناهکار است؟!

آیا آن چه را که ما در طول زندگی مان آموخته ایم، تجربه کرده ایم، احساس نموده ایم و درگیرش بوده ایم و هستیم در او نیز وجود دارد؟!

آیا این طرز تفکر به نوعی نادانی خود ما را نسبت به خویشتن خویش و موجودات نشان نمی دهد. که با اتکا بر جهل خویش نسبت به مکانیزم و عمل کرد کانال های حسی مان به خودمان اجازه چنین پیش داوری هایی را می دهیم؟!

«عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو بر به گریبان خویش»^۴

وقتی ادراک ما، به میزان و تنوع خاطرات ادراکی مان بستگی دارد، آیا می توانیم ادعا کنیم که خاطرات ما کامل تر از هر کس دیگر است؟

^۳ دیوان حافظ

^۴ گلستان سعدی

و اگر جواب مان منفی است پس چگونه می‌توانیم ادعا کنیم آن چه را که ما خرافه می‌دانیم واقعاً خرافه است و آن چه را که درست و حقیقت می‌دانیم درست و حق است؟

در طول روز ما شاهد بسیاری از رفتارهای فردی و اجتماعی انسان‌ها هستیم که عمده این رفتارها از دید ما قابل سرزنش و محدودی نیز قابل ستایش هستند، ولی آیا تا به حال با خود اندیشیده‌ایم که اگر ما جای آن فرد بودیم که به نظرمان رفتارش قابل سرزنش است، با همان دانش، تجربه، موقعیت و احساس، چه می‌کردیم؟ و اگر او دانش، تجربه، موقعیت و احساس ما را داشت نسبت به ما دارای چه جایگاهی بود؟

شعر و شاعری، هنر و نقاشی، کلمات رمزگونه متفکران و اهل مکاشفه راه‌هایی هستند که بشر با توسل به آن، طبیعت، احساسات و ادراکات خود را در قالب مثال‌های قابل درک‌تر برای شنونده بیان داشته و به این ترتیب راه باریکه‌ای را بین خود و انسان‌های دیگر باز کرده است.

اگر فردی قادر باشد تمامی خاطرات ادراکی افراد دیگر را درک کرده و سپس مطلبی بگوید، خواهیم دید به هر یک پاسخ جداگانه می‌دهد که شاید از دید ناظران اغلب جواب‌ها بی‌معنا و یا غیره منطقی باشد. ولی در واقع هر پاسخ فقط برای یک نفر درست‌ترین پاسخ خواهد بود نه برای دیگری.

پس اگر فردی با منطق شما مخالفت کرد و یا از درک آن عاجز ماند بدانید که منطق شما منطبق با خاطرات ادراکی او نیست و باید به دنبال منطقی باشید که شنونده از آن خاطره قبلی داشته باشد.

انسان فاصله‌ی حقیقت و خرافه را حواس خود دانسته، خارج از این حیطه را خرافه می‌انگارد. چرا که تنها زبان قابل فهم برای موجودات احساس کردن از طریق کانال‌های حسی است یعنی دیدن، چشیدن، بوئیدن، لمس کردن و یا شنیدن. بر طبق همین قاعده هر چیزی را که می‌شنود به زبان قابل فهم خود یعنی زبان احساس تبدیل می‌کند (البته به جز مواردی که شخص بیشتر از آن که قصد فهمیدن مطلب را داشته باشد، آن را حفظ می‌کند)^۵ در این تبدیل از خاطرات و تجربیات احساسی خود که در طول زمان جمع آوری کرده است کمک می‌گیرد. آن چه را که انسان در ذهن و ادراکش خلق می‌کند، بیش از آن که حقیقت باشد توصیفی از حقیقت است. توصیفی که هیچ‌گاه عین حقیقت نمی‌شود و فقط در حیطه جمع و تفریق بین خاطرات قبلی شخص باقی می‌ماند.

واژه‌هایی هم‌چون خدا، هستی، دنیا و آخرت، موجودات غیرارگانیک، روح و غیره واژه‌هایی هستند که اعتقادات بشری را پایه ریزی می‌کنند و بیشترین تنش‌ها و رخدادهای بشری در سطح جهانی، اجتماعی و حتی خانوادگی به طور مستقیم یا

^۵ از نظر سیاستین لاینتر فهمیدن با تداعی همراه است اما حفظ کردن با به خاطر آوردن عین کلمه در ذهن و به زبان جاری کردن عین آن شنیده که به فهم معنی و موضوع منجر نمی‌گردد.

غیر مستقیم نشات گرفته از نوع نگرش افراد بشر به این واژه‌ها می‌باشد. نگرشی که عمدتاً قیاسی بوده و به دلیل غیر قابل ادراک بودن این واژه‌ها توسط حواس پنج‌گانه، مبتنی بر خاطرات قبلی افراد می‌باشد لذا توصیفی را که انسان برای خود و یا دیگران بیان می‌کند بیشتر از آن که حقیقت باشد، بیانگر خاطرات درونی و شبیه سازی‌های ذهنی‌اش است. بر این اساس قبل از هرگونه قضاوت و پیش داوری در این زمینه، ابتدا باید این قفس را شناخت که محصور کننده ما در محیط مادی است و دارای چند روزه محدود، با فیلترها و منشورهای محدود در اختیار ما گذاشته شده است. ما هستی را از پس منشور حواس نظاره می‌کنیم و در پندار خود این‌گونه تصور می‌کنیم که هستی را می‌نگریم و حقیقت را می‌بینیم و بر همین اساس اصول اعتقادی خود را بنا کرده به قضاوت درباره هستی، آفرینش و خدا می‌نشینیم در حالی که لازمه این قضاوت، شناخت کامل این کانال‌ها و توانائی‌هایشان است. تا از روی این شناخت بتوان به درستی یا نادرستی اطلاعات رسیده از طریق آنها پی برد.

«گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس»

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس»

من در این کتاب سعی کرده‌ام به ساده‌ترین شکل ممکن عقاید و نظراتم را به قلم در بیاورم تا شاید بتوانم دین خود را به بشریت ادا کرده، مشمول رحمت الهی بشوم. انشاءالله.

«رویای حواس»

کانال بینایی

* آیا آن چه که می‌بینیم و نام دنیا را برایش برگزیده‌ایم واقعاً دنیا است؟

امیدوارم از خواندن مقدمه‌هایی که در تشریح فیزیولوژی حواس پنج‌گانه می‌آوریم خسته نشوید زیرا برای نتیجه‌گیری بهتر ضروری است تا حدی وارد حوزه فیزیولوژی و گاهی اوقات فیزیک بشویم. یقیناً وقتی کتاب را تا به آخر مطالعه کنید این حق را به من خواهید داد. هر چند در نگارش آن تمام سعی‌ام را برای ساده‌تر کردن مطالب علمی آن بکار برده‌ام.

بینایی مهم‌ترین و معتبرترین حس انسان است که ۵۰٪ باورهای او را شکل می‌دهد. به طوری که هر چه از طریق این کانال دریافت شود، باور و هر آن چه را که از دید این کانال مخفی بماند و یا چشم قادر به ادراک آن نباشد رد می‌کند. جالب است بدانید بسیاری از عقاید و تئوری‌های بشر در خصوص دنیا و آخرت، فیزیک و متافیزیک، موجودات، و..... متأثر از حقیقی و مطلق دانستن حس بینایی است. لذا اکثریت تئوریسین‌ها، در عرصه فیزیک و متافیزیک، جهان و هستی را از منظر این کانال مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند.

زیبایی‌ها و زشتی‌ها، نور و تاریکی، رنگ، بسیاری از قراردادهای اجتماعی در خصوص سایه، زیبایی یک گل یا یک پرنده، ارگانیک و غیر ارگانیک^۷، از جمله

^۷ به تمامی ساختارهایی که از ماده و یا انرژی قابل ردیابی و شناخته شده درست شده باشد ارگانیک گفته می‌شود. و به تمامی ساختارهایی که جزء مادی نداشته و قابل ادراک یا ردیابی نباشد و در حیطه علم فیزیک شناخته نشده باشد غیر ارگانیک می‌گویند. مثل روح

مواردی هستند که از این حس نشات می‌گیرد. ولی آیا تمام این موارد جلوه‌هایی از حقیقت هستند؟

آیا ما درست و واقعی می‌بینیم؟

آیا دنیا به همین صورت است که ما می‌بینیم؟

آیا برای آغاز خودشناسی نباید سیستم بینائی خود را بشناسیم تا روزه‌ای

برای کشف اسرار درونی خود و هم چنین بیرونی باز کنیم؟

اگر به درستی و یا نادرستی آن چه که می‌بینیم اطمینان نداشته باشیم آیا

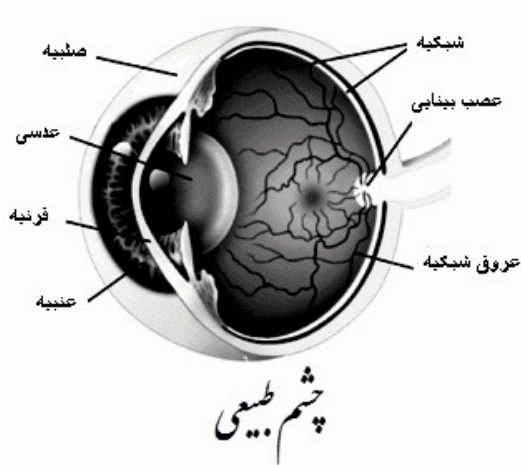
می‌توانیم در خصوص درستی و یا نادرستی اعتقادات و تفکرات خود و دیگران نظر

بدهیم؟

افکار، اعتقادات و باورهای تان را مرور کنید سپس بگویید چند درصد آنها بر

اساس پذیرش اطلاعات رسیده از طریق حس بینایی بنا شده است؟

فیزیولوژی چشم (کانال بینایی)



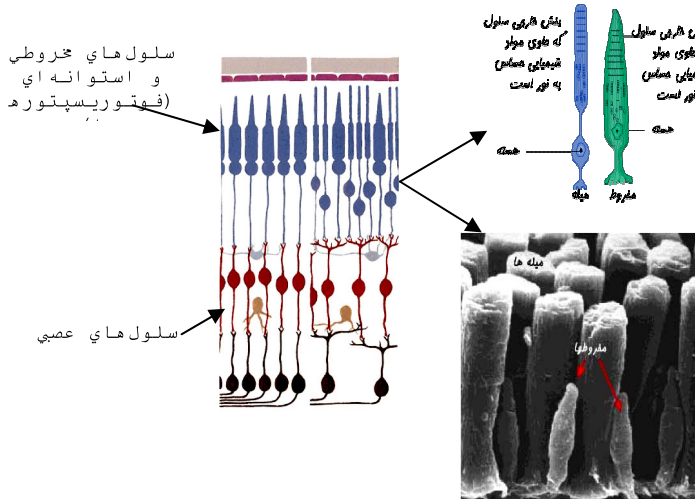
چشم عضو اصلی کانال بینایی است که با محرک نور، دنیا را برای ادراک ما به تصویر می‌کشد و ما را به واسطه بخش کوچکی از امواج با جهان بیرون مرتبط می‌سازد. نور پس از بازتاب از اشیاء غیر منور (اجسامی که از خود نور مرئی تولید نمی‌کنند) و یا تابش از اجسام منور، بر روی شبکیه می‌تابد و تصویر سایه گونه‌ای از اشیاء و محیط را در آن به تصویر می‌کشد.

شبکیه از دو لایه اصلی تشکیل شده است. لایه اول که نازک‌تر است پیگمانتر نامیده می‌شود این لایه (رنگدانه دار) شبکیه، مابین شبکیه مشیمیه قرار دارد و حاوی ملانوسیت‌هایی است که مسئول رنگ سیاه آن هستند. این پیگمان‌ها باعث

می‌شوند هر نوری داخل چشم جذب شود و چشم مانند اتاق تاریک عکاسی عمل کند. لایه دوم که ضخیم‌تر است و خود از ده لایه تشکیل شده شبکه حساسه نامیده می‌شود. در این لایه دو نوع سلول حساس به نور (فوتوریسپتورها) به نام سلول‌های مخروطی و استوانه‌ای وجود دارند. قطر سلول‌های مخروطی و استوانه‌ای در حدود ۴.۵ میکرون است. سلول‌های مخروطی که بیشتر در بخش مرکزی شبکه متمرکز هستند، به نور زیاد حساس بوده و دید ما را در طول روز تامین می‌کنند این سلول‌ها مسئول تشخیص رنگ نیز می‌باشند. ماکولا، که در مرکز شبکه قرار دارد، محل تجمع بیشترین تعداد سلول‌های مخروطی است. فوآ (لکه زرد)، فرورفتگی کوچکی در مرکز ماکولا است که بیشترین سلول مخروطی را داراست. ماکولا مسئول دید مرکزی، رنگ و تشخیص دقیق جزئیات است.

در نور کم بینایی ما به نور آبی حساس‌تر است تا نور قرمز. در اکثر انسان‌ها، تقریباً ۶۴٪ کل مخروط‌های چشم را مخروط‌های قرمز تشکیل می‌دهند، ۳۴٪ آنها را سبز و فقط ۲٪ آنها آبی هستند، اما مخروط‌های آبی بیشترین حساسیت را دارند. در اکثر نقاط چشم مخروط‌های قرمز، سبز و آبی به شکل خوشه‌ای در کنار هم قرار گرفته‌اند، اما در لکه زرد تعداد مخروط‌های آبی به طرز چشم‌گیری کاهش می‌یابد. تقریباً ۶ میلیون سلول مخروطی در شبکه ما وجود دارد.

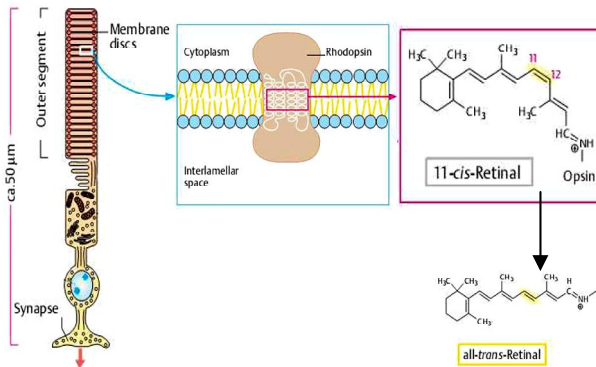
در اطراف بخش مرکزی شبکیه حدود ۱۲۵ میلیون سلول که سلول‌های استوانه‌ای نامیده می‌شوند قرار دارد. حساس بودن این سلول‌ها به نور کم سبب دید ما در شب می‌شود.



تمرکز سلول‌های استوانه‌ای در اطراف شبکیه سبب بالا رفتن حساسیت نواحی کناری آن، نسبت به تغییرات نور کم، در شب می‌شود از این رو برای اینکه بهتر بتوان در شب حرکات محیطی را تشخیص داد باید به طور غیر مستقیم به محل مورد نظر نگاه کرد. چیزی که به سربازان جهت شناسایی دشمن در شب توصیه می‌شود، زیرا در این حالت تصویر در اطراف شبکیه، که مرکز تجمع استوانه‌ای‌هاست، تشکیل می‌شود و قدرت دید و تشخیص تغییرات و حرکات

محیطی بالا می‌رود. همچنین برای دیدن هاله اطراف بدن، به دلیل نور کمی که دارند، باید از نگاه مستقیم و در زیر نور زیاد خوداری کرد.

سه نوع مختلف از سلول‌های مخروطی وجود دارد که هر کدام از آنها به یک نوع رنگ اصلی حداکثر (قرمز، سبز، و آبی) پاسخ می‌دهد. هر یک از این سلول‌ها به یک محدوده از طول موج‌ها حساسند که در طول موج‌های ۴۴۵ (آبی) و ۵۳۵ (سبز) و ۵۷۰ (قرمز) نانومتر دارای بیشترین حساسیت می‌باشند. همچنین در سلول‌های استوانه‌ای ماده شیمیایی رادوپسین^۱ با حداکثر جذب نوری ۵۰۵ نانومتر از یک جزء پروتئینی که فرم خاصی از ویتامین A نیز به آن متصل شده است وجود دارد. عملکرد مواد حساس به نور در مخروطی‌ها و استوانه‌ای‌ها تقریباً مشابه می‌باشد که ما برای سادگی مطلب به عملکرد رادوپسین اشاره می‌کنیم.



رادوپسین از اتصال فرم خاصی از ویتامین A (۱۱-سیس رتینال)^۹ به پروتئین اسکوتوپسین^{۱۰} ایجاد می‌شود. در هنگام برخورد نور با رادوپسین، ناحیه رتینال، نور را جذب کرده و باعث از بین رفتن اتصال (۱۱-سیس رتینال) و اسکوتوپسین می‌شود. با از بین رفتن اتصال، رادوپسین فعال شده و به متاردوپسین^{۱۱} تجزیه می‌شود. سپس (۱۱-سیس رتینال) به ترانس رتینال^{۱۲}، که دیگر به نور حساس نیست، تبدیل می‌شود و با کمک یک سری آنزیم‌ها و واکنش‌های شیمیایی زنجیره‌ای، باعث تحریک سلول‌های دو قطبی عصبی می‌شود. سلول‌های دو قطبی با سلول‌های عقده‌ای، که نوع دیگری از سلول‌های عصبی هستند، سیناپس^{۱۳} می‌دهند. آکسون سلول‌های عقده‌ای متقارب شده و کره چشم را به صورت عصب بینایی ترک می‌کنند. در طی این چرخه شیمیایی ترانس رتینال دوباره تبدیل به ۱۱-سیس رتینال شده و قابلیت ترکیب با اسکوتوپسین را پیدا می‌کند و مجدداً رادوپسین تشکیل می‌شود. این فرآیند سبب می‌شود تا سلول‌های فوتوریپتور برای مدت کوتاهی غیر فعال شده و حساسیت خود را به نور از دست بدهند. که

^۹ 11-cis-Retinal

^{۱۰} scotopsin

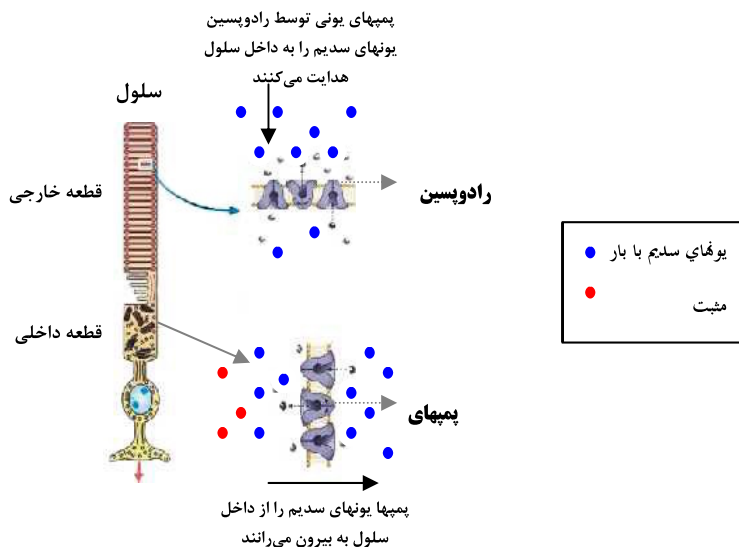
^{۱۱} metado-Rhodopsin

^{۱۲} all-trans-retinal

^{۱۳} synaps

سازگاری فوتوریستور نامیده می‌شود. در طول این مدت سلول حساسیت و دید خود را از دست می‌دهد.

فوتوریستورها از دو بخش خارجی و داخلی تشکیل شده‌اند. بخش داخلی به طور مداوم یون‌های سدیم را از داخل سلول به بیرون پمپاژ می‌کند. این عمل باعث به وجود آمدن اختلاف پتانسیل منفی در درون سلول می‌شود. اما قطعه خارجی که به سمت شبکیه و در برابر نور قرار گرفته است برعکس در تاریکی نسبت به یون‌های سدیم بسیار نفوذ پذیر است. بنابراین، یون‌های سدیم با بار الکتریکی مثبت به داخل سلول نشت کرده باعث خنثی شدن بار منفی داخل سلول می‌شوند. هنگامی که رادوپسین قطعه خارجی در معرض نور قرار می‌گیرد، شروع به تجزیه شدن می‌کند و این امر هدایت یون‌های سدیم را از قطعه خارجی کاهش می‌دهد. بنابراین تعداد یون‌های خارج شده سدیم توسط قطعه داخلی بیشتر از تعداد سدیم‌های ورودی توسط قطعه خارجی می‌شود که بار منفی را در درون سلول به وجود می‌آورد و متعاقباً سبب تحریک اعصاب می‌شود. هر چه نور تابیده شده شدیدتر باشد رادوپسین بیشتری تجزیه و نفوذپذیری غشاء خارجی نسبت به یون‌های سدیم کمتر می‌شود. این امر باعث افزایش یون‌های منفی داخل سلول به میزان حداکثر خود یعنی 80 میلی ولت، نسبت به بیرون سلول، می‌شود.



حساسیت شبکیه وقتی وارد تاریکی می‌شود بعد از یک دقیقه ۱۰ برابر، و بعد

از ۲۰ دقیقه ۶۰۰۰ برابر و بعد از ۴۰ دقیقه ۲۵۰۰۰ برابر افزایش می‌یابد.

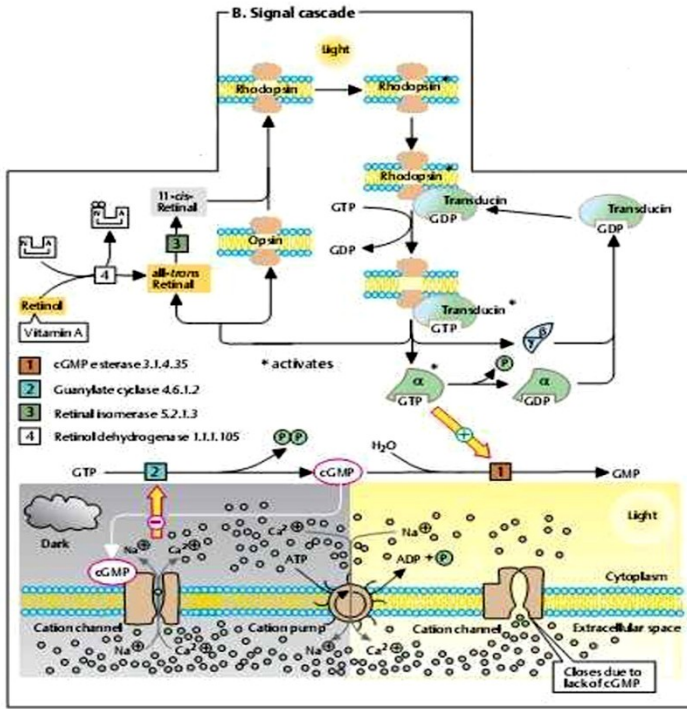
مغز انسان با حرکت دادن مرتب چشم‌ها به صورت یک نوسان بسیار ریز

دائمی تا حدی این نقص را جبران می‌کند. وقتی یک سلول به نور سازگار شد،

جابجا شده و جای خود را به سلول بعدی که هنوز به نور حساس است می‌دهد تا

زمان استراحت سلول قبلی تمام شود. حذف این نوسان سبب از بین رفتن بینایی

می‌شود. البته اگر سرعت این حرکت از یک حد معین بیشتر شود باز هم تصویر



وضوح خود را از دست خواهد داد. زیرا برای وضوح تصویر باید برای مدت کوتاهی تصویر کاملاً فیکس باشد تا امکان ارتباط سیناپسی بین فوتوریستورها و سلول‌های عصبی فراهم شود. در واقع چشم هم‌چون دوربین عکاسی عمل می‌کند که به جای تصاویر متحرک، عکس‌های ثابتی را به مغز مخابره می‌کند و مغز با چسباندن این عکس‌ها به هم، تصاویر متحرکی ایجاد می‌کند.^{۱۴}

^{۱۴} به نقل از فیزیولوژی گایتون

به طور عمده چشم سه نوع اطلاعات را از محیط به ما مخابره می کند:

۱. رنگینگی اشیا که در واقع تفاوت ساختار اتمی و مولکولی مواد را بیان می کند.

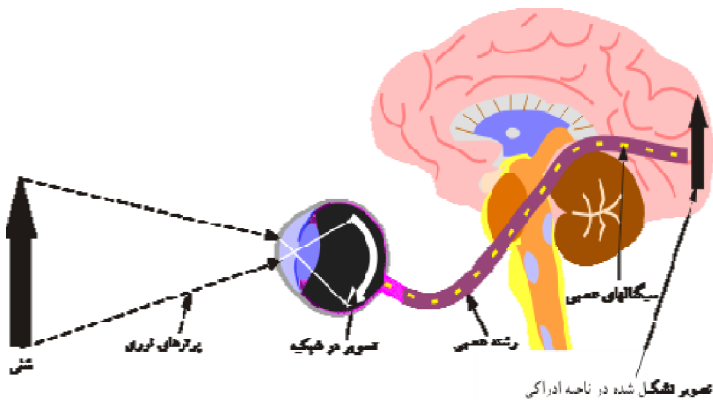
۲. حجم، شکل، مکان و جمودیت اشیا

۳. ابعاد فضائی مواد و بُعد

الف) رنگینگی اشیا:

یکی از ارکان و منشاء زیبایی دنیای ما رنگ است. رنگ به دنیای ما مفهوم می‌بخشد، احساسات مختلف ما را برمی‌انگیزد و به دنیای ما تنوع هدیه می‌کند. ما با رنگ خود را می‌آرئیم و برای هر رنگی تفسیری خاص قائل می‌شویم. رنگ حتی به حریم ماوراءالطبیعه پا نهاده و جایگاه خاصی در میان معتقدان خود پیدا کرده است به طوری که یکی از زیبایی‌هایی است که برای بهشت برمی‌شمارند. پس می‌بینید که چگونه دریافت کانال بینایی در ارکان زندگی و عقاید ما نفوذ کرده و دانسته‌ها، باورها و قضاوت‌های ما را تحت الشعاع قرار داده است. ولی آیا تا به حال از خودتان پرسیده‌اید که رنگ چیست؟ و آیا واقعیت دارد یا نه؟

نور حالتی از انرژی است که فوتون نیز نامیده می‌شود. اختلاف طول موج و

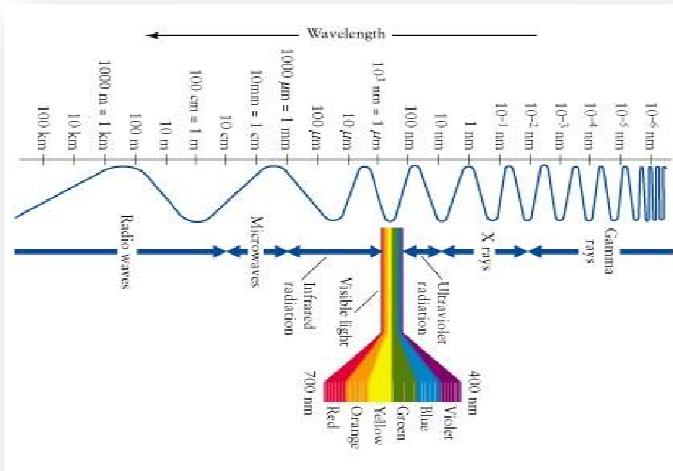


میزان انرژی هر فوتون، در برخورد با فوتوریسپتورها (سلول‌های حساس شبکه)،

تعیین می‌کند که کدام یک از سلول‌های حساس به نور تحریک و پیام عصبی ارسال کنند. این سازمان یافتگی در سلول‌های شبکه‌به‌علت نوع ماده شیمیایی است که در انواع سلول‌های فوتوریستور وجود دارد. در حقیقت مغز موجودات با توجه به این که پیام ارسالی از کدام نوع سلول و با چه شدتی ارسال شده بر روی آن برجسب مجازی رنگ می‌زند. به طوری که پیام‌های رسیده از سلول‌های مخروطی حساس به طول موج‌های ۴۳۰ نانومتر را (آبی) و پیام‌های رسیده از سلول‌های مخروطی حساس به ۵۴۰ نانومتر را (سبز) و ۵۷۵ نانومتر را (قرمز) ادراک می‌کند. این یعنی میزان انرژی که سبب تحریک و شروع فعل و انفعالات شیمیایی در داخل فوتوریستورها، و متعاقباً در سلول‌های عصبی می‌شود با هم متفاوت بوده، هر سلولی فقط در برابر یک میزان انرژی معین از خود واکنش نشان می‌دهد. نور فقط و فقط انرژی لازم جهت شروع این واکنش‌های را در سلول‌های فوتوریستور فراهم می‌کند و نقش مستقیمی در ارتباط با رنگ ندارد. در اصل رنگ‌ها هم چون کدهائی هستند که مغز برای شناسائی نوع سلول تحریک شده از امواج نورانی، مورد استفاده قرار می‌دهد و بیرون از ذهن ما وجود ندارند.

فوتوریستورها مثل سنسورهای حرارتی عمل می‌کنند که هر کدام به یک میزان انرژی (گرما) معینی حساس‌اند و مغز برای هر گروه از این سنسورها یک برجسب رنگی منحصر به فرد را تعریف کرده که بر اساس آن میزان انرژی هر موج

را شناسائی و تفکیک می کند. و با وجود ماهیت یکسانی که این امواج دارند، هر کدام را به صورت رنگ منحصر به فردی ادراک می کند.
 نور مرئی که ما قادر به رویت آن هستیم بین ۴۰۰ الی ۷۰۰ نانومتر می باشد که یک جزء خیلی کوچک از طیف وسیع امواج نورانی و الکترومغناطیسی است.



این امواج بسیار گسترده تر از آن هستند که به تصور در آیند و تنها در مقدار انرژی، فرکانس و طول موج با یکدیگر تفاوت دارند نه در ماهیت انرژی که از آن ساخته شده اند. مقدار انرژی امواج الکترومغناطیس از فرمول زیر بدست می آید:

$$E = h.f$$

که در آن E انرژی موج و f فرکانس آن و h عدد ثابت پلانک^{۱۵} است.

^{۱۵} h = ۶.۶۳ × ۱۰^{-۳۴}

به این ترتیب که هر چه انرژی بیشتر باشد طول موج کوتاه تر و هر چه انرژی کمتر باشد طول موج بلندتر خواهد بود. پس اگر بخواهیم برای انرژی رنگی قائل باشیم می‌بایست در این صورت، تمام امواج نورانی به علت ماهیت یکسان، دارای رنگ واحدی بودند که با کم و زیاد شدن میزان انرژی کم رنگ تر و یا پر رنگ تر می‌شدند. اما آن چه که ما شاهد آن هستیم کم رنگ تر یا پررنگ تر شدن یک رنگ نیست بلکه رنگ‌های منحصر بفردی است که هیچ مشابهتی با یکدیگر ندارند. زیرا مغز ما برای تفکیک بهتر اختلاف انرژی بین این امواج، از برجسب حسی به نام رنگ استفاده می‌کند.

مولوی در دفتر ششم مثنوی می‌فرماید:

هست بی رنگی اصول رنگ‌ها صلح‌ها باشد اصول جنگ‌ها

رنگ وجود ندارد..... این یک کشف است. کشف یک حقیقت، اما نه به این معنی که کسی تا به حال آن را نمی‌دانسته بلکه به این مفهوم که کسی به آن توجه نکرده و آن را جزء خودشناسی قلمداد نمی‌کند! این یک کشف تکان دهنده و روشنگرانه است..... دنیایی که ما می‌بینیم با دنیایی که در بیرون از ذهن ما آدم‌ها در جریان است متفاوت است..... ما در بیداری رویا و سراب می‌بینیم، در حالی که دنیا، هستی و خلقت فاقد رنگ است. در واقع انگار دو دنیا هم‌زمان در جریان است، دنیای درون موجودات و دنیای بیرون از ذهن موجودات!

اعتبار بسیاری از باورها، منطقی‌های و قضاوت‌های ما وابسته به اطلاعاتی است که از این کانال‌های حسی دریافت می‌کنیم. حتی پایه استدلال‌های ما در خودشناسی، درکی است که از این پنج حس داریم. اگر قرار باشد دریافت‌ها و احساسات ناشی از کانال‌های حسی واقعی نباشند پس آیا تا به امروز اساس منطق ما بر توهم استوار نبوده است؟ اکنون ممکن است متوجه شده باشید که چرا محور خودشناسی را از بررسی حواس پنج‌گانه شروع کرده‌ام. لطفاً قضاوت را تا صفحه آخر معطل نگه دارید.

بسیاری از مکاتب به طور مستقیم و غیر مستقیم به این مطلب اشاره کرده‌اند. اما کو گوش شنوا؟!!

زندگی دنیا در قرآن لهُو و لعب خوانده می‌شود.....

خدا و قرآن دنیا را دارالغرور (غرور یعنی فریبنده) معرفی می‌کنند.

در فرازی از دعای کمیل دنیا و حوادث آن اوهام خوانده می‌شود (فغرنی بما

اهوی.... یعنی پس فریفته شدم به خیالات و اوهام خودم.....)

سرخپوستی مکزیکی^{۱۶} دنیا را نتیجه نوع باور و رویای ذهن ما معرفی

می‌کند.....

در ادبیات عرفانی آمده است:

- حال دنیا پرسیدم از فرزانه‌ای،

^{۱۶} دون خوان ماتوس از شمنان (ساحران) و اساتید بزرگ سرخپوستان یاکو، در آمریکای جنوبی می‌باشد.

- گفت یا وهم است، یا خواب است، یا افسانه‌ای.
- گفتمش احوال عمرم را بگو.
- گفت یا برق است، یا شمع است، یا پروانه‌ای.
- گفتم اینها که می‌بینی، چرا دل بسته‌اند؟
- گفت یا مست‌اند، یا کورند، یا دیوانه‌ای.

علاوه بر فریب دنیای درونی، رنگ‌ها ارتباط عمیقی با حالات روانی ما دارند

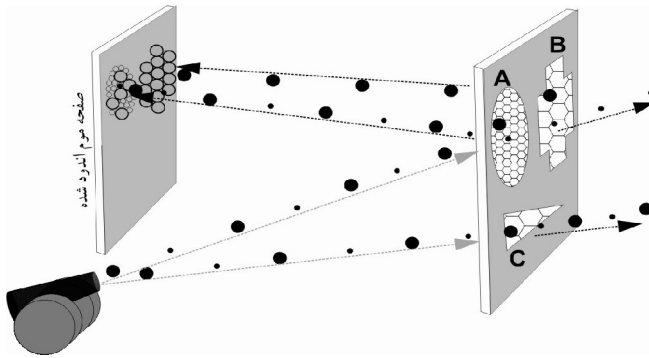
از جمله:

- آبی تیره مثل سرمه‌ای: نشان‌گر عمق احساسات بوده و اشاره به خود محوری، روحیه سلطه طلبی، حساسیت طبع
- سبز: پشت کار و استقامت، قدرت اراده، غرور و بلندپروازی
- قرمز: داشتن آرزوهای بسیار، شور و شوق زندگی، تهور و قدرت اراده، حسادت و خودخوری، کینه، شهوت
- زرد: پیشرفت بلامانع، امید به حل مشکلات زندگی، خودستا، عاشق تمجید، عدم انتقاد پذیری، برون محوری، فعالیت، توسعه طلبی، بلندپروازی، اهل تحقیق و پژوهش، تغییرپذیری، پرتوقعی، نشاط و زنده دلی
- سیاه: بی‌علاقه‌گی به زندگی، نفی هر چیز، بدبینی، ناباوری و لجاجت. سیاه، به عنوان نفی کننده خود، نشانگر ترک علاقه، تسلیم یا انصراف است. شخصی که

رنگ سیاه را انتخاب می‌کند، می‌خواهد هر چیزی را نفی کند. او احساس می‌کند هیچ چیز آن طور که باید و شاید نیست.

● اگر رنگ وجود ندارد پس چرا اشیائی که می بینیم رنگ ثابت دارند؟

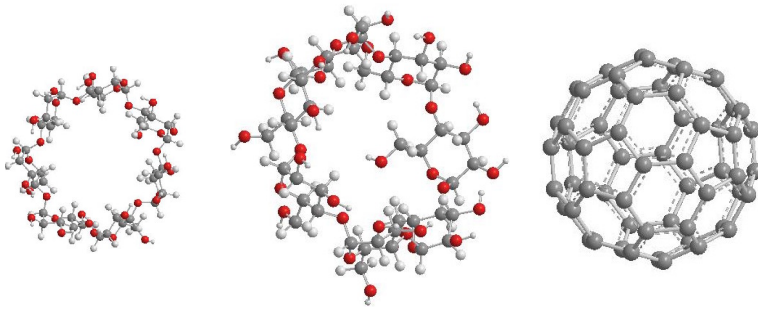
انعکاس نور از مواد شبیه تویی است که پس از برخورد با یک دیوار منعکس شده و به ما می رسد. این برخورد بیانگر وجود یک مانع در فاصله معین از ماست که سبب چنین انعکاسی می شود بدون آن که رنگینگی یا خصوصیات دیگر آن را به ما اطلاع دهد. ارتباط ما با اجسام و موادی که در فاصله ی دور قرار دارند تنها به وسیله انعکاسات امواج نوری است که به سطح آنها برخورد کرده است، این انعکاس سایه ای از ابعاد و شکل ظاهری اشیا را در شبکیه ما ترسیم می کنند بدون بیان ماهیت، رنگ و یا جزئیاتی از آن شیء. به شکل زیر توجه کنید.



همان طور که در تصویر می بینید، تعدادی ساچمه با قطرهای ۲ و ۳ سانتیمتری به سوی سه مانع توری شکل A، B و C که ابعاد منافذ آنها به ترتیب ۱ و ۲/۷ و ۳/۳ سانتیمتر است شلیک می شود. ساچمه های کوچک و بزرگ پس از برخورد با توری A، به دلیل کوچک تر بودن منافذ توری از قطر ساچمه ها، با زاویه ای

مشخص منعکس شده و به صفحه موم اندود که برای این منظور تعبیه شده اصابت خواهند کرد این تصادم باعث تشکیل یک تصویر مجازی از صفحه A بر روی صفحه موم اندود خواهد شد که بیشتر بیان کننده نمای ظاهری توری A است. توری B به دلیل بزرگ تر بودن منافذش ساچمه‌های کوچک تر را از خود عبور داده و فقط ساچمه‌های بزرگ تر را منعکس می کند و توری C هیچ یک از ساچمه‌ها را منعکس نخواهد کرد به همین دلیل هیچ تصویری از توری C بر روی صفحه موم اندود ایجاد نخواهد شد.

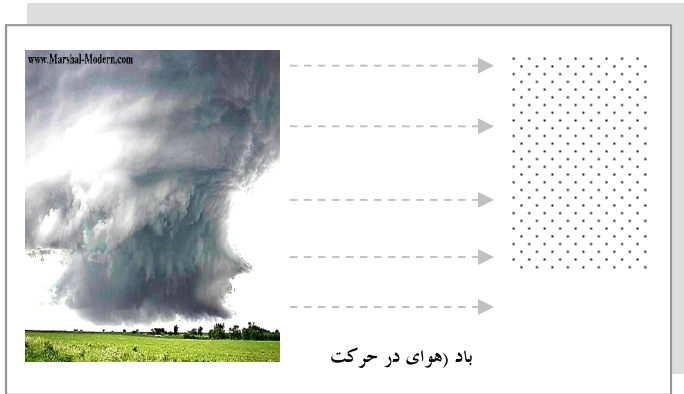
در طبیعت مواد مختلف هم چون توری‌هایی عمل می کنند که حجم منافذشان را نوع اتم و آرایش بین مولکول‌های آنها تعیین می کند و نور به مثابه ساچمه‌هایی عمل می کند که طول موج‌شان قطرشان را تشکیل می دهد. هر چه طول موج کوتاه تر باشد ذرات نور قدرت نفوذ پذیری بیشتری پیدا می کنند و بهتر در مواد نفوذ کرده، از آنها عبور می کنند - مثل اشعه X - و هر چه طول موج بلندتر باشد از میزان نفوذ پذیری آن نیز کم شده، کمتر قادر به نفوذ و یا عبور از ماده می باشند و بیشتر جذب یا منعکس می شوند از این رو هر شی و یا ماده‌ای، به دلیل ثابت بودن نوع اتم و آرایش مولکول‌هایش، همیشه طول موج‌های معینی از نور را منعکس می کند، در نتیجه پیام عصبی ارسال شده، از برخورد این امواج با شبکه، در شرایط عادی، همیشه ثابت بوده مغز برای تفکیک و طبقه بندی بهتر و دقیق تر پیام‌های رسیده از بر چسب حسی رنگ کمک می گیرد.



عمل دیدن در چشم صورت نمی گیرد بلکه چشم فقط به عنوان واسطه، انوار انعکاس یافته از اشیا را هم چون یک مبدل به سیگنال‌های عصبی تبدیل می کند و این سیگنال‌ها توسط مغز، بدون هیچ گونه تماس فیزیکی با ذرات نور و یا اشیا، در چندین نقطه مختلف پردازش شده دیدن صورت می گیرد که این امر احتمال هرگونه تشابه رنگی بین دنیای درون و بیرون ما را منتفی می سازد.

در سال ۱۹۱۵ آلبرت اینشتن با ارائه فرمول مشهور خود $E = mc^2$ که در آن E ، m و c به ترتیب انرژی، جرم و سرعت نور (تقریباً $300,000$ کیلومتر بر ثانیه) هستند، رابطه بین ماده و انرژی را بیان داشته، ثابت کرد که ماده چیزی به جز انرژی نیست، اما به صورت میدانی فشرده و ظاهراً ساکن. هم چون گردباد، که صورت به ظاهر ساکن باد است، و ابعادی مشخص تر از باد در حال گذر دارد.

باد با حرکت خود در یک مکان باقی نمی ماند ولی گردباد با حرکت مدور و چرخشی در عین حال که حرکت می کند، از دید ناظر بیرونی ابعاد مشخصی از فضا را اشغال کرده ساکن به نظر می رسد.



یکی بودن ساختار ماده و انرژی بدان معنی است که جنس نور و ماده از یک جوهره است و دنیا انباشته از انرژی است که به اشکال مختلف ظهور کرده موج و ماده را، که دو روی یک سکه‌اند، به وجود می‌آورد.

ما در اقیانوسی از انرژی شناور هستیم در عین حال خود جدای از این اقیانوس نیستیم بلکه جزء پیوسته و دائمی این اقیانوس هستیم. مثل قطعه یخی که در آب شناور است، در عین حال که بین آب و یخ تفاوتی وجود ندارد ولی یخ توانسته خود را به عنوان یک جزء مستقل در داخل آب حفظ کند در واقع یخ بخشی از مولکول‌های آب است که می‌تواند پیوستگی بین اجزاء خود را حفظ کند و در آب، از جنس خود آب، مجموعه مستقلی به وجود بیاورد. اگر برای شما امکان دیدن صورت مولکولی آب و یخ فراهم شود، مولکول‌هایی از یک جنس خواهید دید که تعدادی از این مولکول‌ها در مکان مشخص آرایش خاصی به خود

گرفته‌اند. با این حال ارتباط بین مولکول‌های آب و یخ از بین نرفته در واقع یخ را ادامه آب و آب را ادامه یخ خواهید دید.

ما نیز هم‌چون یخ توده‌ای از انرژی هستیم که در اقیانوسی از انرژی توانسته‌ایم پیوستگی اجزای سازنده خود را حفظ کنیم، بدون آن که از آن جدا باشیم به زبان دیگر:

«پیکره ما امتداد بافت هستی است و هستی امتداد ما.»

ما در درون خود از یک اقیانوس بی‌رنگ دنیایی جامد و رنگی آفریده‌ایم. هر کدام از ما هم‌چون حبابی در اقیانوس، ناظر رویای درونی خویش هستیم. رویایی فریبنده و مسحور کننده!

موجودات برای تشخیص تفاوت تعداد و نوع آرایش میدان‌های انرژی، در یک مجموعه، از برجسب‌های حسی که وجود خارجی ندارند استفاده می‌کنند و از یک دنیا بی‌رنگ، بی‌بو و یکسان از نظر ساختار، دنیایی متنوع و فریبنده خلق می‌کنند. برای مثال تفاوت بین آهن و اکسیژن فقط در تعداد ذرات تشکیل دهنده‌شان است نه در نوع ذرات، آهن ۵۶ میدان انرژی در مرکز (پروتون و نوترون) و ۲۶ میدان دیگر (الکترون) که حول مرکز در چرخش هستند ساخته شده و اکسیژن از ۱۶ میدان انرژی در مرکز و ۸ ذره دیگر حول مرکز تشکیل شده است. انگار ۵۶ قطعه آجر در یک جا و ۱۶ قطعه آجر از همان جنس در جای دیگری

گذاشته‌ایم و می‌گوئیم این دو مجموعه شبیه هم نبوده، از هر نظر با هم تفاوت دارند و جالب‌تر این که هر مجموعه را با رنگ، بو و یا مزه‌ای متفاوت درک کنیم! موجودات زنده در طول حیات‌شان در دنیای ذهن خود، که هیچ شباهتی به دنیای واقعی جز در موارد جزئی ندارد، زندگی می‌کنند و سعی دارند واقعیت‌های هستی را بر مبنای ادراکات، تعاریف و ذهنیات درونی خود توصیف کنند. هستی عاری از هر گونه بو، مزه، رنگ، تاریکی، صدا و جمودیت است و این خصوصیات فقط در دنیای درونی و خیالی موجودات خلاصه می‌شود که با در نظر گرفتن اختلافات ساختاری و خاطرات ادراکی بین موجودات هر مخلوقی دنیای ادراکی منحصر به خود را دارا خواهد بود و دنیای ادراکی‌شان، هم‌چون خودشان، هیچ شباهتی به هم نخواهد داشت.

احساسات ناشی از حواس موجودات، قابل بیان نیستند و آنها نمی‌توانند غیر از احساسات خود، ادراک و احساس دیگری را درک کنند مگر در قالب مقایسه با خاطرات قبلی خود. در این میان کلمات بین انسان‌ها مثل نوعی پوشش عمل می‌کند که فاصله موجود میان ادراکات را پنهان نگه می‌دارد. ما با کلمات اسامی مشترکی روی اشیا و محرک‌های ثابت بیرونی گذاشته‌ایم تا هنگام ارتباط با یکدیگر بتوانیم به آنها اشاره کرده، خاطرات مان را، بدون آن که کمیت و کیفیت خاطرات هر یک از ما بر دیگری آشکار باشد، در ذهن یکدیگر فراخوانی کنیم. به عنوان مثال نوری که دارای طول موج ۷۰۰ نانومتر است قرمز نام‌گذاری می‌کنیم در

واقع واژه «قرمز» اشاره کننده به یک رنگ نیست بلکه نام یک موج با طول ۷۰۰ نانومتر است که هر یک از ما در هنگام شنیدن این واژه خاطره‌ای را به یاد می‌آوریم که از آن موج داریم. این خاطره ساخته ذهن که می‌تواند بین افراد متفاوت باشد رنگ نامیده می‌شود. ولی آیا خاطرات ما از آن موج یکسان است؟ یعنی همه ما آن را به یک رنگ می‌بینیم؟ یا این که به همین اسم می‌نامیم؟ مگر نه اینکه رنگ ساخته ذهن ماست و نور فاقد رنگ بوده یا تک رنگ است؟ پس آیا این امکان وجود ندارد که هر یک از ما آن را به صورت یک رنگ متفاوت ببینیم؟ رنگ اثری است از امواج در چشم و مغز موجودات، در حالی که واژه‌هایی از قبیل قرمز، آبی و..... نام خود امواج هستند نه اثر به وجود آمده از آن، یعنی این اسامی نام‌هایی هستند که طبق قرارداد به طول موج‌های خاصی از نور اطلاق کرده‌ایم. در حالی که رنگ، مستقل از نام و اثر ایجاد شده توسط نور است. چرا که یک موج می‌تواند آثار متفاوتی به وجود آورد که به پارامترهای مختلفی از جمله: نوع و ساختار مبدل، کیفیت و نحوه تفسیر و جنس تفسیرگر بستگی دارد.

خاطرات ادراکی قابل انتقال با کلمات نیستند چرا که اگر امکان انتقال خاطرات حسی و ادراکی به وسیله کلمات وجود داشت ما می‌توانستیم به افراد کوررنگ، رنگ را توضیح بدهیم. در حقیقت واژه‌هایی هم‌چون قرمز، زرد، نارنجی، سبز و.... اسامی هستند که ما به طول موج‌های خاصی از نور اطلاق کرده‌ایم و وقتی قصد اشاره به آن طول موج‌ها را داریم از این واژه‌ها استفاده

می‌کنیم و شنونده هم‌زمان با شنیدن آن در صورتی که خاطره‌ای از آن موج در ذهن داشته باشد آن خاطره را بیاد می‌آورد بدون آنکه بفهمد گوینده آن را به چه رنگ و کیفیتی می‌بیند. واگر خاطره‌ای از آن محرک در ذهن نداشته باشد از فهم آن عاجز شده سعی می‌کند با خاطرات دیگر خود آن را شبیه‌سازی کند.

موجودات هر چیزی را با خاطرات ادراکی خود به قیاس می‌کشند به همین دلیل توانائی فهم و درک موجودات دیگر را ندارند. و دنیای درونی‌شان آن چنان از هم دور است که قابل وصف و بیان نیست. ما فکر می‌کنیم که همدیگر را درک می‌کنیم در حالی که حقیقت غیر از این است چه بسا ممکن است آسمان در دنیای یکی آبی و در دنیای دیگری قرمز باشد که به دلیل زبان و قراردادهای مشترک بین انسان‌ها و هم چنین قابل انتقال نبودن احساسات، این اختلافات ادراکی پنهان مانده است. به عنوان نمونه کلاغ رنگ سیاه را نقره‌ای و سفید را مدادی رنگ می‌بیند، زنبور عسل در حالی که نمی‌تواند رنگ قرمز را ببیند، نور ماورای بنفشی را که از بطن هر گل مینائی می‌تابد با دایره‌هائی هم مرکز و ارغوانی روشن می‌بیند. سگ، دنیا را سیاه و سفید و فاقد رنگ می‌بیند زیرا فاقد یاخته‌های مخروطی در شبکیه است. و یا بعضی از جانوران فقط اشیائی را می‌بینند که حرکت دارند و از رویت اشیا ساکن محرومند. برای رویت آنها باید سرشان را حرکت بدهند. ولی چون انسان در حالت عادی قادر به ادراک دنیای یک کلاغ یا زنبور نیست لذا فکر می‌کند کلاغ و زنبور دنیا را به مثابه او می‌بینند.

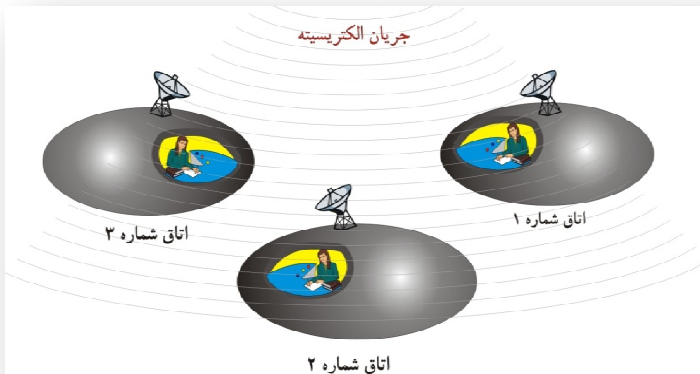
در دو جنس نر و ماده که فکر می کنند خیلی به هم نزدیک اند و همدیگر را ادراک می کنند، زن از زبری، مورد نوازش قرار گرفتن، تندی، ابهت و قدرتمندی زوجش خوشش می آید در حالی که مرد درست عکس آن است و برای مرد تصور اینکه در شکمش بچه ای قرار بگیرد متزجر کننده است ولی برای زن این طور نیست. حتی از نظر لذت جنسی که یکی از مهمترین عوامل همزیستی این دو موجود در کنار یکدیگر است، چنان با هم اختلاف ادراکی دارند که هیچ کدام حاضر نیستند حتی برای لحظه ای جای دیگری باشند و به آن فکر کنند.

دریاچه ای تصور کنید که در اعماق آن سه اتاقک کاملاً عایق به محرک های بیرونی قرار دارد. در داخل هر اتاقک سه عدد لامپ به رنگ های آبی، قرمز و زرد قرار دارد که به وسیله یک مدار الکتریکی به آنتنی در بالای اتاقک متصل شده و به نوسانات الکتریکی آب حساس است. این لامپ ها طوری قرار داده شده اند که هر کدام به یکی از ولتاژهای ۱۰، ۲۰، و ۳۰ ولتی ورودی به آب دریاچه مطابق جدول زیر حساس باشند.

شماره اتاق	رنگ لامپ الف	حساسیت	رنگ لامپ ب	حساسیت	رنگ لامپ ج	حساسیت
شماره ۱	آبی	۱۰ ولت	قرمز	۲۰ ولت	زرد	۳۰ ولت
شماره ۲	قرمز	۱۰ ولت	زرد	۲۰ ولت	آبی	۳۰ ولت
شماره ۳	زرد	۱۰ ولت	آبی	۲۰ ولت	قرمز	۳۰ ولت

در داخل هر اتاقک یک نفر قرار دارد. این افراد زبان یکدیگر را نمی‌دانند. ولی به آنها گفته شده هنگام دریافت علائم الکتریکی رنگی را که مشاهده می‌کنند به یکدیگر اطلاع دهند. حال اگر یک جریان ۱۰ ولتی وارد آب دریاچه کنیم، لامپ‌های الف هر سه اتاقک روشن خواهد شد و هر کدام از آنها رنگی را که با لامپ شماره یک اتاقش مطابقت دارد خواهد دید. برای این که این سه نفر بتوانند علائم دریافتی را با هم مبادله کنند به صورت قراردادی اسم مشترکی برای هر یک از این محرک‌ها (که برای هر سه گیرنده ثابت است) انتخاب می‌کنند. به فرض برای جریان ۱۰ ولتی واژه سبز، برای ۲۰ ولتی واژه سرمه‌ای و برای جریان ۳۰ ولتی کلمه سیاه را انتخاب می‌کنند.

سپس برای بیان روشن شدن لامپ الف به یکدیگر می‌گویند که (رنگ سبز مشاهده شد). در این حال متصدی اتاق شماره یک تصور می‌کند، آن چه را که همه سبز می‌نامند آبی می‌بینند و متصدی اتاق شماره دو فکر می‌کند منظور دیگران از واژه سبز همان قرمز است و همین اندیشه را متصدی اتاق شماره سه راجع به رنگ لامپ الف اتاق خود، خواهد داشت. این اختلاف ادراکی مشخص نخواهد شد مگر زمانی که این اشخاص به اتاقک‌های هم راه پیدا کنند.



ادراک مخلوقات نیز هم‌چون مثال فوق در لفافه‌ای از کلمات پنهان شده است. مشترک بودن محرک‌های دریافتی و قراردادی بودن کلمات، دلیل پنهان ماندن این اختلاف است.

آیا باز هم باید با کسانی که ما را درک نمی‌کنند بجنگیم؟ یا باید راهی برای برقراری ارتباط جستجو کنیم؟

نور و روشنائی

واژه نور یکی از اسرار آمیزترین واژه‌های بشری است. چه در حوزه فیزیک و چه متافیزیک.

نور دارای جایگاه خاصی در اعتقادات انسان است. به طوری که برای موجودات، عوالم و هر آن چه که مظهر پاکی و قداست است یک حقیقت و جلوه نورانی در نظر می‌گیریم و برای هر آن چه که مظهر ناپاکی است، تاریکی و ظلمات را نسبت می‌دهیم.

هنگامی که یک فوتون از باند نور مرئی با یک ذره غبار تصادم کند، جرم و مقدار حرکتش نسبت به جرم ذره غبار آنقدر ناچیز است که در وضع آن هیچ اثری نمی‌گذارد. اگر ذره غبار ساکن باشد پس از برخورد نیز ساکن می‌ماند و اگر در حرکت باشد، باز هم فوتون بر چگونگی حرکت آن تاثیری ندارد. می‌توان آن را به یک مگس تشبیه کرد که با صخره‌ای عظیم برخورد می‌کند. بنابراین برخورد فوتون با ذره غبار از نوع الاستیک است که فوتون به عقب می‌جهد و از سیستم اپتیک میکروسکوپ عبور کرده و به چشم ما می‌رسد.

اما الکترون ذره دیگری است. جرمش، نسبت به جرم ذره غبار بسیار ناچیز و مقدار حرکتش، حتی اگر با سرعتی نزدیک به سرعت نور در حرکت باشد، بسیار کم است. در چنین شرایطی فوتون‌های اشعه گاما را به سوی آن می‌فرستیم که مقدار حرکت آنها تقریباً یک میلیارد برابر بیش از مقدار حرکت الکترون است و

بدین ترتیب، بعد از تصادم، هیچ اثری از الکترون باقی نخواهد ماند. بدین گونه است که مسئله بدست آوردن تصویر از الکترون و یا اقللاً نوارهای تاریک و روشن، منتفی می‌شود. این تصادم هواپیمای غول پیکری را تداعی می‌کند که با یک کبوتر در هوا برخورد کرده است.

این بار یک الکترون ساکن را اختیار می‌کنیم. می‌دانیم که سرعت اش صفر است ولی نمی‌دانیم کجاست. با اشعه گاما به جستجویش برمی‌خیزیم. ولی به محض تصادم، الکترون به گوشه دور دستی پرتاب می‌شود و تنها خدا می‌داند که این تیپ پای غول آسای را به کجا افکنده است.

ملاحظه می‌شود که در میکروسکوپ معمولی با یک ذره غبار یا یک باکتری چنین مشکلاتی نداریم و این دو به سادگی در میدان دید میکروسکوپ قرار می‌گیرند و هیچ چیز ساده‌تر از آن نیست که محل و سرعت آنها را تعیین کنیم.

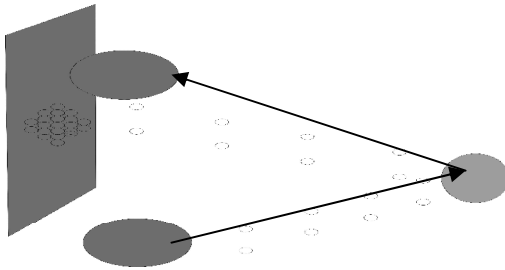
و حال آنکه در مورد الکترون: اگر در یافتن محل سکونت اش سعی کنیم، غیرممکن است که از سرعتش اطلاعی کسب کنیم و تیپ پای مذکور او را به نقطه دیگری که به کلی از دسترس ما خارج است، می‌فرستد. اگر کوشش بر شناخت سرعتش داشته باشیم، با چنان تو سری محکم، از محل سکونت اش خبری نداریم.

ابعاد و جرم الکترون در برابر ابعاد و جرم ذرات نور بسیار بسیار بزرگ‌تر است با این اوصاف قابل رویت نیست حال خود ذره نور که دارای جرمی نزدیک به

صفر است یقیناً غیر قابل رویت خواهد بود. در واقع آن چه را که ما می‌بینیم و نام نور بر آن می‌نهیم به دلیل توقف نور در شبکیه و عدم تماس آن با ناحیه ادراکی روشنائی است نه نور، یعنی آن چه که ما ادراک می‌کنیم، به جز تحریک‌های عصبی و پیام‌های رسیده از اعصاب بینائی چیز دیگری نیست.

در یک اتاق کاملاً تاریک که عاری از نور مرئی است چشم‌هایتان را ببندید و دست‌های خود را روی چشم‌هایتان گذاشته فشار دهید، خواهید دید که روشنائی خیره کننده‌ای جلوی دیدگان شما ظاهر می‌شود و با وجود عدم حضور نور، با طول موج مرئی، شما شاهد و ناظر منظره‌ای خواهید بود که به غلط آن را نور می‌نامید در حالی که این فشار دست است که سبب تحریک اعصاب بینائی شده و پالس‌های عصبی را به وجود آورده و شما احساس و ادراکی که مغز از این پیام‌های عصبی دارد به اشتباه نور می‌نامید (تحریکی که در حالت طبیعی با نور مرئی صورت می‌گیرد). این تجربه به شما نشان می‌دهد که هر گاه اعصاب بینائی به وسیله نور یا هر محرک دیگری تحریک شود، در ادراک ما چیزی نمایان می‌شود که ما به غلط آن را نور می‌نامیم. اگر قرار بود آن چه را که نور می‌نامیم حقیقتاً نور باشد نباید در عدم حضور آن و با فشار دست، ظاهر می‌شد در حالی که این آزمایش نمایان‌گر آن است که در ظهور این پدیده الزاماً نیازی به حضور امواج مرئی نیست و ما هر محرکی را که سبب تحریک چشم شود به صورت روشنایی مشاهده می‌کنیم.

دلیل دیگر عدم توانایی ما در رویت خود نور آن است که برای رویت حجم، ابعاد و شکل ظاهری هر چیزی باید ذراتی به مراتب کوچکتر از شی به سطح آن برخورد کرده و منعکس شوند تا سایه‌ای از شکل ظاهری و ابعاد آن در شبکیه تشکیل شود و چون ذره یا موجی کوچکتر از نور وجود ندارد لذا امکان تشکیل تصویر نور در شبکیه ممکن نخواهد بود. به تصویر زیر توجه کنید:



همان طور که در تصویر می‌بینید هرچه ذرات برخورد کننده به سطح جسم کوچکتر باشند تصویر به وجود آمده دقیق‌تر و هر چه ابعاد ذرات از حجم جسم بزرگتر باشد تصویر ایجاد شده نامفهوم‌تر و ناقص‌تر خواهد بود. بر همین اساس است که دانشمندان حتی از رویت ذرات بسیار درشت‌تر از نور هم چون پروتون یا الکترون نیز عاجز هستند چه رسد به رویت نور.

روشنی، تاریکی، رنگ، جمودیت، همه و همه رویاهای ادراکی ما از واقعیت‌های بیرونی هستند. آیا دنیای بیرونی مثل دنیای درونی ما روشن و یا تاریک

است؟ یا روشنایی که ما از دنیا می‌بینیم فقط و فقط ماحصل تفسیر ذهنی و رویا سازی ادراکی ما بوده و در قبال موجودات زنده معنا پیدا می‌کند؟ آیا روشنی محیط درونی ما عبارت از واضح‌تر و شفاف‌تر دیدن اشیا و محیط پیرامون نیست؟ نور نه روشن است نه تاریک، بلکه فقط نور است، فقط یک مخلوق، فقط یک ذره یا یک موج، همین طور جهان هستی نه روشن است نه تاریک، بلکه این ما هستیم که در درونمان به آن روشنایی یا تاریکی می‌بخشیم. درک ما از هر چیزی، در صورتی که قابل ادراک با حواس مان نباشد، به صورت شبیه‌سازی کردن با خاطراتمان است و چون ما خاطره‌ای از حالت سوم که نه روشن است و نه تاریک نداریم لذا از درک آن کاملاً عاجزیم. در واقع این نوع ادراک فقط در رابطه دوسوئی موجودات با هستی به وجود می‌آید و بیرون از ذهن ما دنیا چه شکلی است، فقط خدا می‌داند.

باز هم حقیقتی دیگر از نادرستی پیام‌های رسیده از کانال بینایی!
 باز روایتی دیگر از تفاوت آن چه که در ذهن موجودات می‌گذرد و آن چه که در بیرون از ذهن موجودات در جریان است.
 به باورهائتان برگردید، باور روشنایی به جای نور چه بخش‌هایی از اعتقاداتتان را تشکیل داده؟

وقتی به خدا، ملائکه، عوالم غیرمادی و غیره می‌اندیشید روشنایی و تصویری که از نور دارید چه مقدار از آنها را شکل داده؟

متأسفانه به دلیل جهل، بشر، در تمامی طول تاریخ، نور را به واژه‌هایی چون خدا، روح، فرشته و... مستقیماً مرتبط می‌دانست و آنها را با روشنایی ذهنش به اشتباه می‌گرفت. و حتی برای موجودات و عوالم مراتبی را از نظر نورانیت و یا ظلمات قائل می‌شد و برای درک و تخیل آن از روشنایی استفاده می‌کرد.

اشتباه نکنید و مثل همیشه به قضاوت نپردازید. شما از معنای نوری که در ادیان الهی به آن اشاره شده هیچ نمی‌دانید. نوری را که کتب آسمانی به آن اشاره می‌کنند این نور نیست. معنای لغوی نور، نه به معنای روشنایی که ما می‌بینیم، بلکه به معنای آشکارساز و آشکار کننده است. فوتون را هم از این جهت نور نامیدند که سبب آشکار شدن محیط می‌شود. پس الله نور السموات و الارض نه به معنای «خدا نور آسمان‌ها و زمین است» بلکه به معنای «خدا آشکار کننده آسمان‌ها و زمین است»^{۱۷} معنا می‌دهد. هم چنین مراتب نورانیت عوالم به میزان هویدا شدن حقایق آن عالم اطلاق می‌شود.

روشنایی، هم چون رنگ، فقط و فقط به دنیای درون موجودات خلاصه می‌شود و در دنیای بیرونی به این صورت که ما ادراک می‌کنیم وجود ندارد و

^{۱۷} در اینجا هیچ تفسیری به آیه فوق اطلاق نشده بلکه هدف بیان این نکته بود که گاهی ترجمه غلط می‌تواند به برداشت غلط منتهی گردد.

چون ما از بدو تولد تا به حال هیچ خاطره دیگری از نور، به جز تاریکی و روشنائی، نداریم لذا از درک حالت سوم که حقیقت نور است عاجزیم.

چگونه می‌توانیم به باورهایمان متکی باشیم اگر پایه و اساس این باورها بر تفاسیری که حواس پنج‌گانه از محیط به ما می‌دهند استوار باشد؟ آیا بسیاری از شهوداتی که بعضی‌ها دارند و در آن مناظر روشن و رنگی می‌بینند قابل اعتماد است؟

آیا کسی که خود را نشناخته می‌تواند خدا را بشناسد؟

رنگ وجود ندارد..... تاریکی وجود ندارد..... روشنائی وجود

ندارد..... موجودات یک چیز واحد را به یک رنگ واحد نمی‌بینند.....

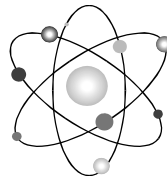
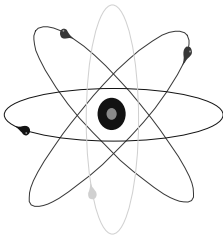
هر موجودی دنیای درونی خاص خود را دارد..... و انسان‌ها.....!!!

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

حجم، شکل و جمودیت اشیا

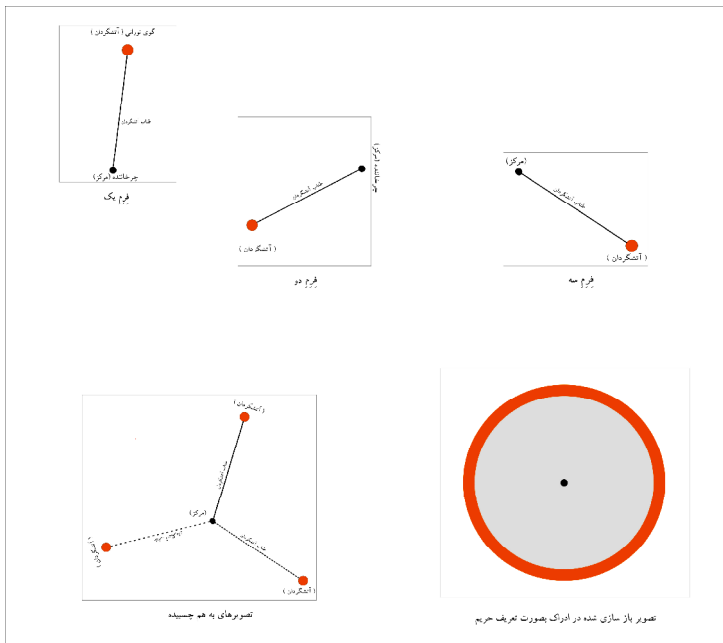
زمانی که به مناظر اطرافتان نگاه می‌کنید و اشکال مختلف مواد و جمودیت آنها را می‌نگرید، چنین می‌انگارید که آن اشیا و مواد مملو از ماده‌اند و ذرات سازنده‌شان به طور فشرده کنار یکدیگر قرار گرفته و به اندازه حجم ظاهریشان آکنده از ماده هستند، ولی در واقع آن چه ما رویت می‌کنیم و حس لامسه نیز بر درستی آن صحنه می‌گذارد، چیزی غیر از حجم واقعی ماده بوده، حجمی کاذب می‌باشد.



تمامی مواد و عناصر از دیوار گرفته تا جسم مان، از ذرات کوچکی به نام اتم درست شده‌اند. اتم‌ها نیز از ذرات کوچک‌تری به نام پروتون، نوترون و الکترون تشکیل شده‌اند. در حقیقت اتم اسمی است که به مجموعه کنار هم چیده شده این سه ذره اطلاق می‌شود. پروتون و نوترون در مرکز اتم و الکترون تقریباً با جرمی معادل یک هزار و هشت صدم جرم پروتون به دور هسته اتم گردش می‌کند. فاصله بین هسته اتم تا اولین مدار الکترون، نسبت به حجم این ذرات به حدی است که اگر قطر هسته اتم را به اندازه یک فندق بزرگ کنیم فاصله بین الکترون تا هسته اتم تقریباً نیم کیلومتر خواهد شد، با این حال گردش سریع الکترون به دور هسته با سرعت نزدیک به سرعت نور باعث می‌شود تا اتم حجم کاذبی از خود به نمایش بگذارد. مثل آتش گردانی که با سرعت زیاد در چرخش باشد، به جای یک نقطه نورانی به شکل حلقه بزرگی از آتش دیده خواهد شد. این توهم ناشی از نقص کانال بینایی است که با فواصل زمانی بسیار طولانی، نسبت به سرعت چرخش الکترون به دور هسته اتم، از اشیا و مواد عکس می‌گیرد.

وقتی نور بر روی شبکه می‌تابد زنجیره‌ای از واکنش‌های شیمیایی را در فوتوریستورها ایجاد می‌کند که برای مدت کوتاهی سبب غیر فعال شدن سلول‌ها می‌شود. سلول‌ها بعد از طی یک سری فرآیندهای پیچیده شیمیایی که منجر به تحریک اعصاب بینایی می‌گردد مجدداً به حالت اول خود بازگشته و حساسیت دوباره خود را نسبت به نور بدست می‌آورند، دقیقاً مثل یک خازن یا فلاش دوربین

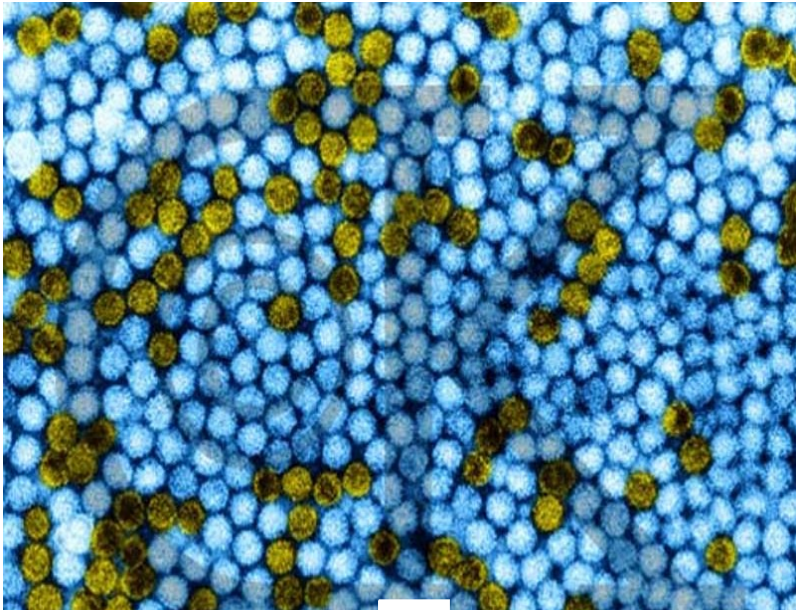
عکاسی که بعد از هر تخلیه یک مکث زمانی لازم دارند تا دوباره شارژ شوند، این غیر فعال شدن لحظه‌ای سلول‌های شبکه‌ی با وجود حرکت و نوسان دائمی و نامحسوس چشم که با جابه‌جائی سلول‌ها مانع مختل شدن دید می‌گردد باعث می‌شود تا ما از یک رخ داد با فواصل زمانی معین، عکس بگیریم و مغز با چسباندن این تصاویر به هم، مثل یک دوربین فیلم برداری، تصویر متحرکی در ادراک به وجود بیاورد. این فرآیند علت اصلی به وجود آمدن خطای دید در هنگام دیدن اجسام متحرک می‌باشد، بخصوص در سرعت‌های زیاد. به تصویر زیر دقت کنید.



a

b

در تصویر صفحه قبل چشم از آتش گردان در حال حرکت سه عکس، به صورت سه فریم، گرفته و به مغز مخابره می‌کند. مغز با دریافت این سه عکس به مقایسه این سه فریم نسبت به هم پرداخته، نتیجه می‌گیرد که مرکز هر سه تصویر روی هم منطبق است، پس نحوه و مسیر حرکت را، با توجه به هم مرکز بودن تصاویر و همچنین هم اندازه باقی ماندن طول طناب و آتش گردان در هر سه تصویر، مشخص کرده، آن را به صورت تصویر a در شکل صفحه قبل بازسازی می‌کند و با چیدن عکس‌های بعدی روی همدیگر مسیر آتش گردان را به صورت یک تصویری مجازی مطابق تصویر b خلق می‌کند. یعنی به جای مشاهده گوی آتش گردان، محدوده حرکت آن را به صورت یک فضای توپر و رنگ آمیزی شده تعریف کرده و برای ادراک به نمایش می‌گذارد. به عبارتی ما بیشتر از آنکه شاهد ذرات در نوسان ماده باشیم مسیر حرکت آنها را در فضائی خارق‌العاده بزرگ به صورت یک فضای توپر مشاهده می‌کنیم، که بیشتر مشخص کننده محدوده حرکت ذره است نه یک شیء جامد و توپر. در واقع اشیا و مواد پیرامون ما تصاویری مجازی و خیالی هستند که ذهن ما آنها را از محدوده و فضای حرکت ذرات بی‌نهایت ریز ساخته است. یک دیوار بیشتر از آنکه دیوار باشد تصویری از یک محدوده و فضای حرکت است.



F

گفتیم چشم بعضی از حیوانات فاقد نوسان و لرزش است به همین دلیل آنها قادر به رویت اشیا و یا مواد ساکن نیستند. مگر آن که حرکت کنند یا شیء حرکت داده شود. در تصویر F شما شاهد اتم‌های کنار هم چیده شده ماده هستید که بدلیل نوسان ذرات سازنده اش توپر و گوی مانند دیده می‌شود در واقع این توپ‌های کوچک، تصویر مجازی حاصل از حرکت الکترونهاست. چرخش سریع الکترونها به دور هسته باعث توپر دیده شدن آن می‌شود در نتیجه تمامی عناصر و مواد توپر، جامد و مملو از ماده دیده می‌شوند. اگر ماده واقعی موجود در کره زمین

را فشرده کنند طوری که فضای خالی بین ذرات حذف شود، در آن صورت کره زمین با تبدیل شدن به یک سیاه‌چاله تقریباً به اندازه یک توپ بسکتبال در خواهد آمد یعنی ماده‌ای با این حجم در فضایی به بزرگی کره زمین به نوسان در آمده و تصویر کاذب و مجازی از کره زمین ایجاد کرده است. وقتی شما به یک دیوار نگاه می‌کنید، بیشتر از آن که شاهد یک ماده جامد باشید ناظر یک حرکت و نمایش هستید که الکترون‌ها با حرکت سریع خود به نمایش گذاشته‌اند و ما مسیر این حرکت‌ها را به صورت یک دیوار پر از ماده ادراک می‌کنیم.

دنیا دنیاست چون چشمان ما ناقص می‌بیند. و ادامه خواهد داشت تا زمانی که ما ناقص بمانیم، آن‌گاه که چشمان ما کامل شود و دنیا را کامل‌تر ادراک کند دیگر خبری از این دنیا نخواهد بود و دنیای فعلی به طور کامل فرو خواهد ریخت و به جای آن اقیانوسی از انرژی نمایان خواهد شد که ذرات بسیار بسیار ناچیزی در آن شناورند و امواج با تلاطمات خود این ذرات را به این سو و آن سو می‌کشانند. اجسام و مواد بر خلاف تصور ما، جامد و حجیم نیستند. بلکه جامد و جمودیت رویا و خاطره‌ای ساخته و پرداخته ذهن ماست که از نوسان مقدار بسیار ناچیزی ماده در فضایی بسیار بزرگ شکل گرفته است. درست مثل صفحه تلویزیون که در آن فقط یک نقطه از صفحه روشن می‌شود. این نقطه با سرعت زیاد در کل صفحه حرکت کرده با خاموش و روشن شدن در بعضی نقاط با کم نور و پر نورتر شدن، تصاویر متحرک و زیبایی برای ما می‌آفریند.

اگر روزی الکترون‌ها از نوسان بایستند، همه اشیاء ناپدید خواهند شد. در حقیقت ما ناظران یک دنیای خیالی و یک تصویر مجازی از عالم هستیم که نقاش الکترون با حرکت سرسام آور خود، با استفاده از گُندی کانال بینائی در عکس برداری از وقایع، به طرز فوق‌العاده ماهرانه و شگفت‌انگیز برای ما به تصویر کشیده و ادراک ما نیز آن را با رنگ‌های سحرآمیزش آراسته است تا ما را به این باور برساند که آن چه می‌بینیم یک دنیای واقعی است، بی‌تردید هر آن چه با این رویا قابل تعبیر و تفسیر نباشد و یا در دنیای خیالی ما رویت نشود فاقد جاهت بوده، قابل پذیرش نیست در حالی که آن چه ما ناظر آن هستیم و اسم دنیا را برایش انتخاب کردیم پرده سینمائی عظیم و سه بُعدی است که الکترون‌ها با نوسان خود در آن به نمایش مشغول هستند و ما ناظران یک تصویر مجازی و یک اثر برجا مانده از حرکت هستیم که بیرون از ذهن ما وجود خارجی ندارد.

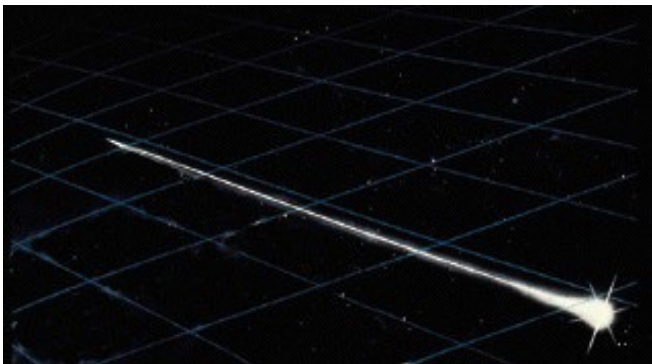
دنیا بی‌رنگ و تو خالی است. فقط حرکت بر آن حاکم است. بر همین اساس اطلاعاتی که از طریق کانال بینائی دریافت می‌شود، نمی‌تواند مرجعی برای باورها، قضاوت‌ها، اعتقادات و شناخت واقعی ما از دنیا باشد و خاطرات ادراکی که بر مبنای این اطلاعات کسب کرده‌ایم نیز یقیناً قابل استناد نخواهند بود.

در دنیای درونی ما، سرعت حدوث هر رخدادی نیز غیر از آن چیزی است که در بیرون ما اتفاق می‌افتد. در واقع این ما هستیم که به حوادث سرعت می‌بخشیم و این سرعت‌ها مجازی است.

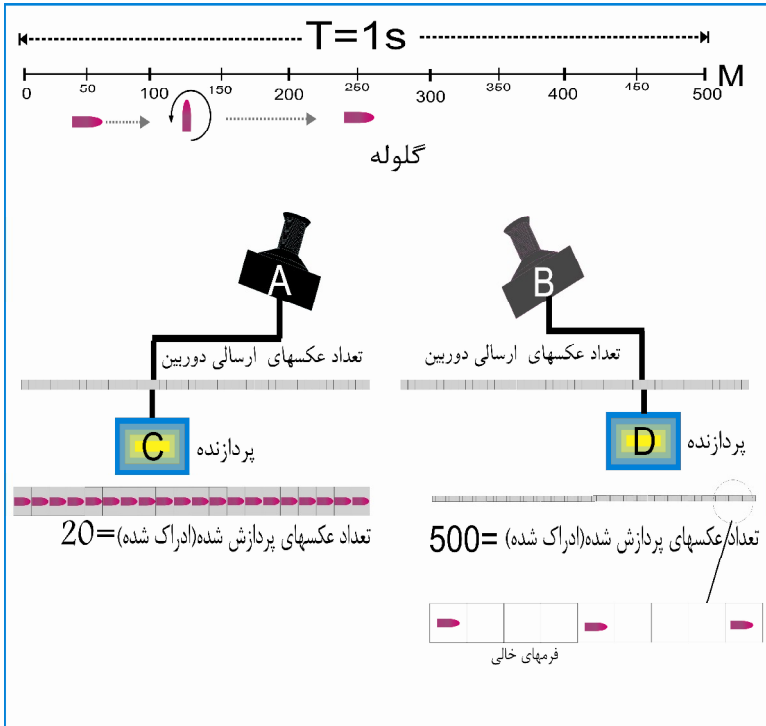
تصور کنید گلوله‌ای با سرعت 500 m/s از یک اسلحه‌ای شلیک می‌شود در حالی که در هر 50 متر، 180° درجه به دور خود می‌چرخد. دو دوربین A و B هم‌زمان با سرعت 50 فرم در ثانیه در حال فیلم برداری از این رخداد، و ارسال آن به یک پردازنده هستند. یکی از پردازنده‌ها (C) با سرعت 20 فرم در ثانیه و دیگری (D) با 500 فرم در ثانیه اطلاعات رسیده از دوربین‌ها را پردازش می‌کنند. حال چه اتفاقی خواهد افتاد؟

وقایعی که در حد فاصل بین دو عکس برداری اتفاق می‌افتد از دید دوربین‌ها مخفی خواهد ماند. در تصاویر به دست آمده از دو پردازنده خبری از چرخش 180° درجه‌ای گلوله نخواهد بود.

تعداد زیادی از تصاویر در پردازنده (C)، به دلیل پایین بودن سرعت پردازش نسبت به دوربین، حذف خواهند شد در نتیجه تعدادی از رخدادها حذف و حرکت گلوله نسبت به حرکت واقعی آن سریع‌تر به نظر خواهد رسید.



در این حالت، ناظر، حرکت گلوله را یک خط نورانی برق آسا خواهد دید. پس ناظر دچار توهم خواهد شد. به این معنی که به جای مشاهده یک گلوله در حال حرکت، یک خط نورانی می بیند.



أ- در پردازنده (D)، به دلیل بالا بودن سرعت پردازش نسبت به دوربین، بین هر تصویر تعداد زیادی فرم خالی باقی خواهد ماند این امر سبب می شود حرکت

گلوله توام با مکث باشد و آهسته تر دیده شود. انگار گلوله در هر لحظه می ایستد و دوباره به راه می افتد. در این حالت جزئیات بیشتری از گلوله قابل رویت خواهد شد. اما سرعت و نحو حرکت ادراک شده واقعی نخواهد بود. از نظر زمانی و مکانی، سرعت حرکت گلوله نسبت به دو دوربین، یکسان است. پردازنده‌ها هر فرم پردازش شده را یک واحد زمان درونی ادراک می کنند، به همین دلیل سرعت‌های ادراک شده تفاوت‌های زیادی با هم خواهند داشت، مثل این است که در لحظه پردازش زنده و در حد فاصل بین دو فرم خاموش (مرده) هستند. ولی در عین حال دو ناظر وقتی در مورد سرعت گلوله بحث می کنند، به دلیل به کارگیری زمان و مکان مشترک در معادله، هر دو به یک سرعت عددی واحد اشاره خواهند کرد. طبق تعریف یک ثانیه عبارت است از مدتی زمانی که طول می کشد تا گلوله از نقطه X به نقطه X1 برود بدون در نظر گرفتن مدت زمان ادراکی ناظر، در واقع زمان قابلیت ارتجاعی داشته، نسبت به ناظرین مختلف متفاوت است. به عبارتی هرچه سرعت پردازش بالا باشد، زمان جزئی تر ادراک خواهد شد. و از دید ناظر طولانی تر به نظر خواهد آمد.

چشم‌های ما قادر به دید ممتد نیستند بلکه به صورت فرم فرم از محیط عکس می گیرند یعنی در حد فاصل بین دو فرم کاملاً خاموش و غیر فعالند. همچنین مغز ما که از اجتماع پیچیده سلول‌های عصبی تشکیل شده اطلاعات دریافت شده به وسیله چشم‌ها را با سرعت ثابت و معینی پردازش کرده، تصویر متحرک می سازد. یعنی

در حد فاصل این ریتم و تناوب، مغز کاملاً خاموش است. مثل فردی که ۱۰ دقیقه بی‌هوش شده و ده دقیقه به هوش است ولی به دلیل سرعت زیاد بی‌هوش شدن و به هوش آمدن متوجه این مسئله نمی‌شود. پس رخداد‌های ده دقیقه قبل را به رخداد‌های ده دقیقه بعد چسبانده و ادراک می‌کند.

اگر ما دیوار را دیوار می‌بینیم به این دلیل است که سرعت حرکت الکترون از سرعت عکس برداری چشم و پردازش مغز ما بیشتر است و اگر پردازنده مغز و چشم ما سرعتی برابر سرعت الکترون داشت و همچنین چشم ما قادر بود با ابعادی به اندازه یک الکترون پیکسل ببیند، دنیا ناپدید می‌شد. و دریایی بی‌رنگ و پرتلاطم از انرژی جای آن را می‌گرفت.

حتی اگر سرعت عکس برداری چشم و پردازنده مغز ما دو برابر اندازه فعلی می‌شد حرکت همه اشیا و محرک‌ها به نصف تقلیل می‌یافت و طول شبانه روز ۴۸ ساعت می‌شد. بدون این که معادلات ما در خصوص سرعت و زمان به هم بریزد. زیرا ما بخشی از زمان را ادراک می‌کنیم که از آن عکس می‌گیریم و زمان به نسبت سرعت پردازش ما بسط پیدا می‌کند یا اصطلاحاً کش می‌آید که در کتاب زمان به تفصیل راجع به آن صحبت خواهیم کرد.

تشبیه دنیا به سراب، در ادیان مختلف و کلام بزرگان ادب و عرفان، اشاره به این واقعیت بوده، نشان می‌دهد که انسان از گذشته‌های دور به این موضوع آگاهی داشته است.

۱. إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ... به درستی که زندگی دنیا لهو و لعبی بیش نیست^{۱۸}.

۲. دنیا دنیاست تا زمانی که ما آن را باور داریم، آنگاه که این باور فرو بریزد دنیا نیز فرو خواهد ریخت. (دون‌خوان)

ما موجوداتی هستیم شناور در اقیانوس بی‌پایان انرژی که هم‌چون حباب سرنوشت خود را به تلاطم امواج این اقیانوس سپرده‌ایم. ناقص و گُند بودن روزنه‌های ادراکی ما سبب شده تا سرابی زیبا و فریبنده از این اقیانوس در درون‌مان بسازیم و سپس به نظاره آن بنشینیم. سرابی که به دلیل دائمی بودنش، به مرور زمان، چنان در وجود ما نهادینه شده که آن را حقیقی‌ترین و غیر قابل انکارترین مسائل زندگی می‌شماریم. پس بر مبنای آن به ساختن رویاها، آرزوها، امیدها، اهداف، غمها و ناامیدها، اعتقادات و باورهای خود می‌پردازیم و هر چیزی را بر مبنای آن تعبیر و تفسیر می‌کنیم لذا هر آن چه را که با آن مغایرتی داشته باشد خرافه و افسانه می‌پنداریم در حالی که دنیای فعلی و ساختگی ما اصلی‌ترین، بزرگ‌ترین و واقعی‌ترین سراب‌ها، خرافه‌ها و در عین حال شاهکارترین افسانه‌های عالم هستی است.

^{۱۸} سوره محمد آیه ۴۷

ابعاد فضائی مواد و بُعد

سومین بخش از اطلاعات رسیده توسط کانال بینائی بُعد و فضا است که در دنیای درونی ما طول، عرض و ارتفاع شکل می‌دهد و ما را قادر می‌سازد تا فاصله اشیا را تشخیص داده به تصاویر ذهنی مان عمق بدهیم. تشخیص بُعد توسط چشم به دو طریق صورت می‌گیرد:

الف- از روی تغییراتی که در عدسی چشم به وجود می‌آید و انطباق دو تصویر به دست آمده از چشم.

ب- از طریق خاطرات، تجربه‌ها و تعاریفی که به مرور زمان از رابطه بین خطوط تصویر و مکان آنها پیدا می‌کنیم (با کمک حس لامسه).

ما انسان‌ها موجودات ذی‌شعوری هستیم که یادمان رفته وجود جسمانی مان فقط و فقط یک دستگاه پیچیده شیمیایی است و این دستگاه آن چه را که در درون خود می‌سازد دنیا می‌نامد و علوم ریاضی و فیزیک را بر مبنای همین ادراکات بنا می‌گذارد. ابعاد از جمله‌ی همین ادراکات هستند که چشم ما با یاری گرفتن از حس لامسه آن را بر پا می‌کنند. آیا تا به حال فکر کرده‌اید اگر حس لامسه حذف شود و به تفسیر اطلاعات بینایی کمک نکند چه اتفاقی می‌افتد؟

آن چه که در فیزیک بُعد نامیده می‌شود عبارت است از: جهاتی که یک ذره در آن اجازه گسترش دارد. این گستردگی در دنیای درونی ما در سه جهت، طول، عرض و ارتفاع، توسط حس لامسه و با همکاری کانال بینایی اتفاق می‌افتد که

حجم و فضای سه بُعدی را تشکیل می‌دهد. عدم همکاری این دو حس، در درک فضا و بُعد، باعث از بین رفتن کامل ادراک فعلی ما از فضا و مکان می‌شود.

با حذف حس لامسه حجم بدن خود را، که در حقیقت گسترده‌گی جسم ما در فضای سه بُعدی است، حس نخواهیم کرد. در این صورت عمق، فضا، حجم، حرکت و فواصل معنای فعلی خود را از دست خواهند داد و ما محدوده‌ای را که بین بدن خود و اشیا قائل هستیم و به واسطه آن اشیا و محیط را از بدن خود تفکیک می‌کنیم تشخیص نخواهیم داد. در اینجا لازم به توضیح است که از بین رفتن حس لامسه با بی‌حسی، فلج بودن، قطع نخاعی و احساس نکردن عضو تفاوت دارد. زیرا در بی‌حسی لامسه وجود دارد ولی پیامی از محیط و یا آن عضو دریافت نمی‌کند ولی قادر به شبیه‌سازی و همچنین فراخوانی خاطرات قبلی خود است. در حالی که در صورت حذف کانال لامسه، نه تنها بدن مان را حس نخواهیم کرد بلکه خاطرات ادراکی مربوط به آن کانال را هم از دست خواهیم داد چون برای به یاد آوردن آن خاطرات و هم چنین خواندن آنها نیاز به وجود خود حس لامسه داریم چنان که لازمه باز شدن یک فایل 3D Max یا PDF و خوانده شدن اطلاعات آن در یک رایانه نیاز به نصب خود این نرم‌افزارها است. و در صورت نصب نبودن نرم‌افزارهای فوق در رایانه، این فایل‌ها فقط به صورت یک بسته اطلاعاتی غیر قابل خواندن و بی‌معنا باقی خواهند ماند. پس در صورت حذف حس لامسه ما قادر به شبیه‌سازی و یا به یاد آوری خاطرات قبلی که از این حس داریم نخواهیم شد. آن

وقت کل محدوده دیدمان را یک نقطه تصور خواهیم کرد که از «من» غیر قابل تفکیک است. در عین حال هیچ تعلقی هم به «من» نخواهد داشت. اگر همین الآن (لامسه) به طور ناگهانی حذف شود ما حتی متوجه حذف شدن آن نخواهیم شد و انگار که هیچ اتفاقی نیافتاده به زندگی خود ادامه خواهیم داد چرا که خاطراتی که از آن حس داریم قابل خواندن توسط ادراک نخواهد بود در این صورت ما از گذشته خاطره‌ای مرتبط به این حس نخواهیم داشت که بتوانیم با مقایسه آن چه که قبلاً بوده با آن چه که اکنون هست متوجه این تغییر بشویم. در واقع همه چیز گستردگی خود را از دست می‌داد و بُعد حذف می‌شد. فاصله‌ها بی‌معنا می‌شدند حرکت مفهوم خود را از دست می‌داد. گرما سرما، نرمی و سختی، همه و همه بی‌مفهوم می‌شدند. و جمودیت، حجم، حرکت و بُعد نیز معنای خود را از دست می‌داد.

به نظر شما آن موقع باورهای فعلی‌تان چه تغییری می‌کرد؟ و کتب آسمانی

برای وصف آخرت به چه مثال‌هایی متوسل می‌شدند؟

در واقع هر حسی پدید آورنده یک بخش از دنیای درونی ماست و کانال‌های حسی (چشم، گوش، بینی، زبان و لامسه) ابزاری هستند که برای درک و ارتباط با عالم تحت اختیار این حس‌ها قرار گرفته‌اند. خواص، قوانین، اشکال و ابعاد موجود در دنیای ما زائیده قالب‌بندی‌های حواس ما هستند. به عبارتی ما دنیا را قالب‌بندی کردیم و با این کار برایش خصوصیت آفریدیم بدون آن که این خصوصیات در

دنای حقیقی صدق کند. مثل غیر قابل عبور بودن جسم از درون یک دیوار یا امکان پذیر نبودن جابه‌جایی‌های طولانی بدون گذشت زمان و یا طی مکان. که همگی قوانین و خصوصیات هستند که حواس ما بر دنیای درونی تحمیل کرده و باعث شده ما تصور کنیم این خصوصیات و قوانین جهان هستی است که ما مشاهده می‌کنیم.

در ادیان مختلف و در گوشه و کنار تاریخ و جهان نمونه‌های زیادی از زیر پا گذاشته شدن این قوانین شنیده یا دیده‌ایم:

شناور شدن در هوا و غلبه بر جاذبه زمین.....

جابه‌جایی اشیا و حتی انسان بدون طی مکان و زمان.....

روایات کتب آسمانی مثل قرآن در خصوص آوردن تخت بلقیس از مسافت

بسیار دور در آنی از آنات.....

ناپدید شدن دون‌خوان در برابر شاگردش کاستاندا.....

معجزات پیامبران و عرفا.....

همگی از جمله مواردی هستند که در آنها قوانین شناخته شده بشری زیر پا

گذاشته شده است.

جمودیت، بُعد، فضا، حجم و قوانین مربوطه به آنها از جمله این قالب بندی‌ها

و خصوصیات هستند. آن چه که مانع از عبور ما از دیوار می‌شود نه خود دیوار بلکه

کانال لامسه ماست. همان قسمتی که انسان بدون در نظر گرفتن آن به پایه ریزی

تئوری‌های فیزیکی خود در رابطه با پیرامون پرداخته است. اگر فاقد حس لامسه بودیم یقیناً ادراک و تصور ما از دنیا به حدی متفاوت با الآن بود که خبری از قوانین و تئوری‌های فعلی فیزیک نبود. آیا می‌توانید تصور کنید که در آن صورت دیدگاه دانشمندان و تئوری پردازان از جهان چگونه بود؟

قوانین ریاضی و فیزیک به چه صورتی در می‌آمد؟

در این صورت آیا دستگاه‌ها و ردیاب‌های ما قادر بودند در جهت درک فضا

و بُعد به ما کمک کنند؟

آیا در آن هنگام جامد و جمودیت معنایی داشت؟

گرما و سرما چگونه؟

و جسم فعلی ما؟

در اصل کرامات چیزی نیستند مگر عوض شدن تعاریف درونی یک انسان از

دنیا در سطوح فوق عمیق احساسی و ادراکی در حوزه ضمیرناخودآگاه.

بُعد تصویر و توهمی است که ذهن، با کمک حس بینایی و لامسه، از فضای

بیرونی، در درون خود، به شکل بستر یا فضا ایجاد می‌کند. ما در دنیای درونی خود

بُعد را آفریدیم سپس آن را در سه جهت یعنی طول، عرض و ارتفاع گستراندیم. به

شکلی که در حالت عادی ابعاد قادر به درک کمتر و یا بیشتر از این سه بُعد نیستیم

چون از ابتدا به ما آموخته‌اند سه بُعدی بینیم، سه بُعدی فکر کنیم و سه بُعدی باور

نمائیم.

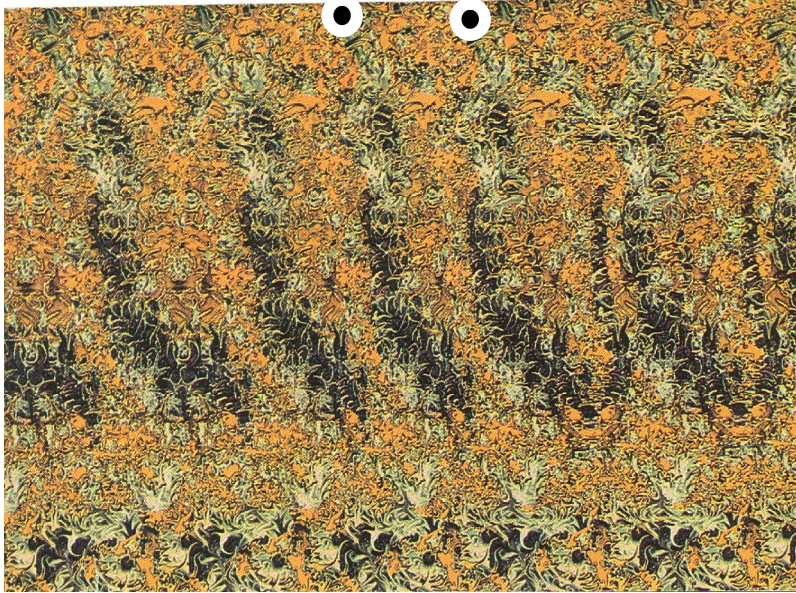
با وجودی که ابعاد زائیده ذهن ما هستند اما به طور طبیعی از درک و تخیل ابعاد کمتر یا بیشتر ناتوان هستیم. حتی با وجودی که عرض و طول در حیطه ادراکی ما قرار دارند ولی قادر نیستیم بدون حضور بُعد سوم این دو بُعد را حس کرده و یا دو بُعدی فکر کنیم در واقع آن چه را که ظاهراً دو بُعدی می‌بینیم (مثل یک صفحه)، در دستگاه مختصات سه بُعدی و در مقایسه با محیط سه بُعدی است و هر صفحه دو بُعدی زمانی برای ما درک پذیر می‌شود که در محیط سه بُعد قرار گرفته باشد و ما آن را در کنار بُعد سوم بینیم.

درک ابعاد پائین‌تر در محیطی با ابعاد بالاتر و برعکس، امکان پذیر نیست. دنیائی که فقط طول و عرض دارد و فاقد هرگونه ارتفاعی است، برای ما قابل درک و تخیل نیست و نابغه‌ترین افراد بشر هم از تصور و فهم آن عاجزند چون هیچ خاطره قبلی از آن ندارند و تمامی خاطراتشان به محیطی با طول، عرض و ارتفاع خلاصه می‌شود.

درک دو بُعدی مستلزم آن است که بتوانید خود را دو بُعدی تصور کنید. جسمی بدون ارتفاع و همین‌طور دنیائی بدون ارتفاع و چنین تصویری برای شما امکان پذیر نیست. همان‌گونه که اگر دنیای ما دارای دو بُعد بود ما قادر به درک و حتی تخیل بُعد سوم نبودیم پس بخش‌های گسترده‌ای از هستی دور از تیررس ادراک ما قرار می‌گرفت و ما قادر به مشاهده دنیای فعلی و یا خیلی از موجودات، اشیا و اشکالی که در دنیای سه بُعدی شاهدش هستیم نبودیم و یقیناً قوانین فیزیک،

ریاضی، هندسه، فلسفه و... نیز با قوانین فعلی فرق می‌کرد و معادلات، تئوری‌ها، دانش و تجربه گذشته، قادر به توجیه بسیاری از پدیده‌ها و رخدادها نبود. همچنین برای ما پذیرش وجود موجوداتی دیگر (موجودات سه بُعدی) غیر ممکن بود. به همان نسبت مجهولات دنیای ما گستره‌ای بیش از آنچه اکنون هست می‌داشت، مجهولاتی که هیچ‌گاه برای آنها جوابی پیدا نمی‌کردیم و حل این معماها فقط در گرو درک فضای سه بُعدی بود. به تصویر صفحه بعد نگاه کنید. ظاهراً این شکل که دارای دو بُعد است فقط یک طرح ساده با رنگ آمیزی‌های بی‌معنی و خطوط در هم پیچیده است و چیز دیگری در آن وجود ندارد اما شی‌ای که در درون آن نهفته فقط در فضائی سه بُعدی قابل ادراک است نه در فضای دو بُعدی.

برای دیدن تصویر سه بُعدی که درون این شکل دو بُعدی مخفی شده کافی است صفحه را در فاصله ۴۰-۵۰ سانتی‌متری خود گرفته و با چپ کردن چشمان‌تان سعی کنید دو نقطه سیاه بالای تصویر را روی هم منطبق کنید و نگذارید از روی هم حرکت کنند سپس بدون این که چشم‌هایتان از روی این دو نقطه جابجا شود توجه‌تان را روی تصویر ببرید. بعد از چند لحظه تصویری بسیار شفاف و سه بُعدی ظاهر خواهد شد، تصویری که فقط با اضافه شدن یک بعد دیگر به شکل، قابل رویت است و در غیر این صورت وجود نخواهد داشت.



وقتی دو حس لامسه و بینایی دست به دست هم می دهند فضا و فاصله را ایجاد می کنند. پس نه تنها حرکت معنا پیدا می کند بلکه اشیا نیز، به عنوان شیء مجزا، مفهوم می یابند. تصویر صفحه قبل مثال ناقصی از این موضوع است چرا که بدون عمق دادن به آن، توسط حواس، اشياء درون آن مجزا نشده حتی مفهوم پیدا نمی کنند. و وقتی مغز با به کارگیری تعاریف درونی به تصویر فوق بُعد می دهد، اشیا و فضای درون شکل، مفهوم می یابند و ما ناظر یک فضای سه بُعدی، که حاوی اشياء مستقل و مجزاست، می شویم.

زمانی که ما به یک صفحه به عنوان یک شکل دو بعدی نگاه می‌کنیم در واقع مغز ما بنا به تعاریفی که از خطوط و انحنای آن و همچنین تغییرات عدسی چشم و توزیع سایه روشن‌ها دارد، به انضمام خاطراتی که لامسه از حجم، گستردگی، فاصله و طی مکان در اختیار مغزش می‌گذارد، تصویر مجازی فوق را در دستگاه مختصات سه بعدی ترسیم کرده به نظاره‌اش می‌نشیند و از یک تصویر دو بعدی، فضایی سه بعدی خلق می‌کند که در آن سر یک انسان قرار گرفته است، بدون آن که در واقعیت سر انسانی در میان باشد.

اگر ارتفاع را از دنیای ما حذف کنند اشکال هندسی به کلی معنای خود را از دست خواهند داد. در چنین دنیایی یک دایره، یک مربع و یا یک مثلث متساوی الاضلاع به شکلی که در دستگاه مختصات سه بعدی ما دیده می‌شوند، دیده نخواهند شد. بلکه خطوطی بدون ضخامت به نظر خواهند رسید که از زوایای مختلف به یک اندازه هستند. که با چرخیدن به دور آنها کوچک‌تر یا بزرگ‌تر می‌شوند. و هم چنین دیگر اشکال هندسی نیز، به صورت خطوطی که از زوایای مختلف اندازه‌های مختلفی را از خود به نمایش می‌گذارند، بدون ضخامت، ظاهر می‌شدند. پس تفاوتی که میان این اشکال در دنیای سه بعدی تصور می‌کنیم در دنیای دو بعدی معنا نخواهد داشت و قوانین هندسه و مثلثات نیز توجیه‌کننده حالات و روابط میان آن اشکال نخواهد بود.

آیا لامسه و بینایی ما قادر هستند ابعادی بیشتر و یا کمتر از سه بعد را ایجاد و ادراک کنند؟

آیا ابعاد به دنیای حقیقی هم تعلق دارد؟

آیا ماهیت و شکل موجودات دقیقاً به همان صورتی است که ما می‌بینیم؟ یا بسیاری از تصاویر و اشکال دنیای ما، هم‌چون تصویر کامپیوتری صفحه قبل، فقط زائیده تعبیر و تفسیر ذهن ما از دنیاست؟

آیا ما قادر به مشاهده همه وجوهات عالم هستیم؟ و یا بخش‌های گزیده‌ای را بعد از فیلتر کردن در درون‌مان بازسازی می‌کنیم؟

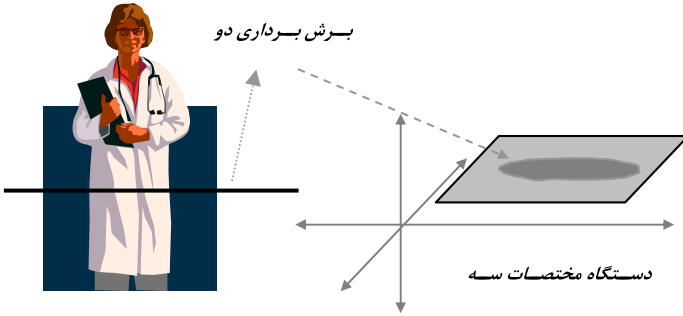
اعتقاد به وجود موجودات غیرارگانیک، دنیاهای دیگر و همچنین بقای بعد از مرگ از جمله اعتقاداتی هستند که بشر در طول تاریخ به آن معتقد بوده و به خاطر آن جنگ‌ها و کشته‌های زیادی داده است.

آیا واقعاً موجوداتی وجود دارند که ما به دلایل مختلف قادر به رویت آنها نیستیم؟

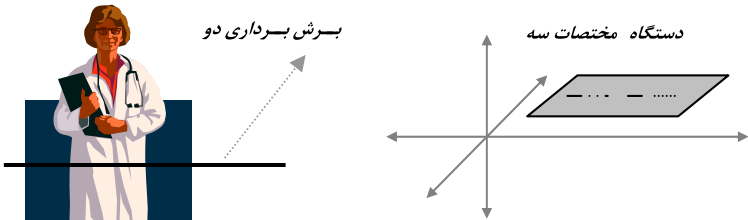
آیا این موجودات به دلیل همسان نبودن ابعادشان با دنیای سه بُعدی، قابل رویت نیستند؟

و آیا در صورتی که ما قادر به رویت ابعاد بیشتر بشویم، موجودات و یا اشکال دیگری از حیات و اشیا به دنیای ما اضافه نخواهد شد؟

اگر یک برش سطحی از یک اجتماع بشری، به صورت یک صفحه دو بعدی، ایجاد کنیم سپس آن را در اختیار بزرگ‌ترین دانشمندان عصر قرار بدهیم و از آنها بخواهیم راجع به افراد و یا موجوداتی که در آن مکان حضور دارند نظر بدهند یقیناً ما را به استهزا خواهند گرفت زیرا تصویر دو بعدی به وجود آمده به حدی با واقعیت متفاوت است که هیچ توضیحی نمی‌توان به آن اطلاق کرد شاید فکر کنید که تصویر به وجود آمده به صورت شکل (۱) خواهد شد اما اشتباه می‌کنید زیرا در شکل (۱) برش افقی مشمول اتم‌ها و الکترون‌ها نشده است. در برش واقعی اتم نیز برش می‌خورد و احتمال حضور هم زمان الکترون، پروتون و احياناً نوترون در یک صفحه، هنگام برش برداری، بسیار ناچیز است. پس همه اتم‌ها و ذرات سازنده بدن فرد در صفحه نمایان نخواهد شد. ضمناً آن چه را که شما در شکل (۱) می‌بینید تصویری ظاهراً دو بعدی است از یک برش ولی عملاً این یک تصویر دو بعدی در دستگاه مختصات سه بعدیست که شما قادر به رویت آن هستید. در دستگاه مختصات دو بعدی چنین شکلی قابل رویت نیست. پس شکل به وجود آمده به تصویر شماره (۲) نزدیک‌تر خواهد بود. هر چند شکل شماره (۲) هم تصویری سه بعدی از یک صفحه است.



شکل یک



شکل احتمالی در فضای دو بعدی که برای درک شما در دستگاه

شکل دو

در تصویر شماره (۲) شکل حاصل نماد موجودی است که در دنیای دو بعدی قابل رویت نیست. ولی اثر و شکلی از بودن را نمایان کرده است که تا زمانی که موجود ادراک کننده دارای سه بعد نشود قادر به درک واقعیت آن نخواهد شد.

ما ناظر دنیای درونی مان هستیم و قادر به مشاهده مستقیم و بی واسطه عالم نیستیم بلکه با ساختن قالب‌های ادراکی که از حواس مان ناشی می‌شوند دنیا، اشیا و موجودات آن را در قالب‌های حسی خود بازسازی می‌کنیم. و با این بازسازی، که هیچ شباهتی به آن چه که هست ندارد، قوانین و مقررات بین آنها را خلق می‌کنیم.

این امر باعث ناپیدا شدن بسیار از جوهرات عالم و هویدا شدن تصاویر غیر واقع و مجازی در دنیای درونی ما می‌شود. چه بسا بسیاری از اشکال و اجسامی که ما در دنیای خود شاهد آن هستیم اثری ناقص از موجودات دیگر باشند که به دلیل جا دادن آنها در قالب سه بُعدی دنیای درونی، به صور مختلف از قبیل سنگ، پرنده، درخت یا غیره ظهور کرده باشند. در واقع آن چه را که در دنیای درونی مان شاهدش هستیم، هم چون تصویر شماره (۲)، بخش‌های ناقص شده‌ای از موجودات و اشیا است.

گاهی در هنگام مطالعه کتب آسمانی یا سخنان عرفای بزرگ به جملات و مطالبی برمی‌خورید که شاید از دید ما، که اشراف به حقایق نداریم، کاملاً بی‌معنا و غیر منطقی به نظر بیاید. اما حقیقت این است که وقتی بزرگی بخواهد آن چه را که از حقایق دنیای ادراک کرده (دنیای بی‌بعد، بی‌رنگ، فاقد جمودیت و غیره) به

زبان انسانی ترجمه کند مجبور است که به واژه‌ها و علوم زمانه خود متوسل شود. این امر سبب ناقص دیده شدن آن مطلب در دوره‌های بعد خواهد شد چون با گذشت زمان واژه‌ها و علوم زمانه نیز عوض شده، کامل تر می‌شوند. در نظر بگیریید اگر یک متخصص ژنتیک و مغز و اعصاب با ماشین خیالی زمان به گذشته سفر کرده و روبروی ابوعلی سینا قرار بگیرد و بخواهد دانسته‌های خود را به شیخ‌الرئیس توضیح بدهد، آیا قادر به این کار خواهد شد؟ آیا آن متخصص در آن مقطع از تاریخ بی‌سواد دیده نخواهد شد؟ چون برای بیان دانسته خود باید به واژه‌ها و علوم آن زمان مسلط باشد تا بتواند با اصطلاحاتی چون بلغم، سودا و صفری دانش خود را طوری بیان کند که قابل فهم آنها بشود. نقص دانش بشری در هر عصر و نقص کلمات در بیان ادراکات سبب شده تا گاهی بعضی از سخنان اهل ادراک برای مردم عادی بی‌معنا جلوه کند. ولی بدانید که همه این کلمات برای اهل بصیرت که از قالب بشری بیرون خزیده‌اند معانی فوق‌العاده عمیقی دارند.

کانال بینائی با آگاهی از این که هر چه جسم نزدیک‌تر باشد باید عدسی چشم محدب‌تر و هر چه دورتر باشد باید کمتر محدب باشد و همچنین اطلاعاتی که به مرور زمان راجع به خطوط و سایه روشن‌ها کسب کرده، به اضافه درکی که از فضا حس لامسه ایجاد می‌کند، دو پارامتر بعد و فضا را در درون ما شکل می‌دهد و بستری برای حضور اشیا و حوادث بین آنها فراهم می‌کند. این بستر و فضا سبب می‌شود بسیاری از مفاهیم از قبیل: حرکت، فاصله، حجم و غیره معنا پیدا کنند. این

مفاهیم اجزای دنیای بیرونی را در درون ما تفسیر کرده شبح خیال گونه‌ای از آن چه که در بیرون ما هست در درون ما به تصویر می‌کشند.

آیا دستگاه‌ها و ردیاب‌های مافوق‌نیستند این خطای ناشی از

نقص کانال‌های حسی را نمایان کنند؟

دستگاه چیست؟ چه کاری برای ما انجام می‌دهد و در چه محدوده‌ای به ما کمک می‌کند؟ آیا دستگاه‌های ما قادر هستند ما را به حوزه‌های خارج از حواس مان ببرند؟ اگر قادر هستند، این کار را تا چه محدوده‌ای می‌توانند انجام بدهند؟

اشتباه ما اینجاست که فکر می‌کنیم ردیابی اشعه ایکس و گاما، عکس برداری از ریزساختارها، کشف سیاه‌چاله‌ها، یا آشکارسازی پرتوهای کیهانی و رادیواکتیو ورود به حوزه‌های خارج از حواس مان است ولی اشتباه نکنید در چنین کشفیاتی ما از حوزه حواس مان خارج نمی‌شویم بلکه همان حوزه‌ها را تقویت می‌کنیم و دستگاه‌های ما فقط کار یک تقویت کننده و مبدل را انجام می‌دهند و محرک‌ها را به محدوده ادراکی ما ترجمه و تبدیل می‌کنند. در واقع دستگاه عبارت است از وسیله‌ای که قادر است ضعف‌های حواس و جسم ما را در همان حوزه از بین ببرد نه خارج از آن حوزه. برای مثال اگر فاقد حس بینایی بودیم هیچ گاه دوربین نمی‌ساختیم و هیچ دستگاهی، حتی اگر می‌توانست حقیقت نور را ثبت و آشکار کند، نمی‌توانست حالت سوم نور را به ما نمایش دهد. چون دستگاه‌هایمان را طوری می‌سازیم که در خروجی خود، اطلاعات را به محرک‌هایی تبدیل کند که ما قادر به ادراکش هستیم و در نهایت محرک و اطلاعات خروجی همه دستگاه‌ها وارد ورودی دستگاه‌های بدن که همان حواس باشند می‌شود و همان بلایی بر سرشان می‌آید که سر محرک‌های دیگر.

اگر دستگاه ساخته بشر قادر بشود دنیا را در چهار بعد نمایش بدهد باز هم ما آن را سه بعدی خواهیم دید زیرا حس بینایی ما که یک دستگاه بیولوژیکی است قادر به ادراک بعد چهارم نیست و کانال‌های ما اطلاعات خروجی همه دستگاه‌ها را مثل بقیه محرک‌های محیطی تعبیر و تفسیر کرده، برچسب‌های حسی بر رویشان می‌زنند.

هیچ دستگاهی قادر نیست دنیای بی‌رنگ بیرون را برای ما بی‌رنگ به نمایش بگذارد. هیچ دستگاهی قادر نیست و نخواهد بود که حالت سوم نور را به ما نشان بدهد و

به عقیده من دانشمندان، تئوریسین‌ها و فلاسفه خیال پردازانی هستند که در یک دایره محدود به خیال پردازی مشغول هستند و برای خیالبافی‌های خود به دنبال حوادث، آزمایشات و شواهدی می‌گردند که تئوری‌هایشان را توجیه کنند. هر چند بسیاری از مواقع ظاهراً یک پدیده یا یک آزمایش مطابق پیش بینی آن تئوری رخ می‌دهد ولی تاریخ نشان داده است بعد از مدتی علت دیگری برای آن حادثه پیدا خواهد شد. در واقع همان‌طور که در فلسفه علم اشاره می‌شود:

«علم و فلسفه کشفیات بشر از حقایق عالم نیستند بلکه اختراع و تخیلات زیبا و ناپایدار بشر هستند».

ما اسیریم.....

اسیرانی ابدی.....

اسیرانی در قفس جسم و حواس.....

اسیران یک خیال، یک رویا، یک سراب فریبنده.....

بی هیچ راهی برای فرار.....

بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید

که این نفس چو بنداست شما هم چو اسیرید

یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان

چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید^{۱۹}

«دیدن چیزی دلیل بر بودنش نیست و ندیدن چیزی دلیل بر نبودنش».

از یک دستگاه ردیابی و یا اندازه‌گیری چه می‌خواهیم؟

نخست آن که اطلاعات مورد نیاز را بدهد. اما دستگاه به کلی عاری از

استقلال و تنها مجری اراده انسان است. دستگاهی که طبق دستور ما نظری بر دنیای

ذرات ریز می‌افکند، تا ساختار ماده و جسم موجودات ارگانیک را برای ما توضیح

بدهد، در حقیقت دستگاهی دوگانه و دو سوئی است، به عبارت دیگر دارای «ابتدا»

و «انتها» یا «ورودی» و «خروجی» است.

^{۱۹} مولوی - دیوان شمس

پدیده‌هایی که در ورودی دستگاه جریان دارند، تابع قوانین دنیای حقیقی هستند حال آن‌که خروجی دستگاه به زبان دنیای درون و حواس پنج‌گانه ما سخن می‌گوید. زیرا فرهنگستان حواس ما، تنها با این زبان آشناست.

از دستگاه می‌خواهیم که اطلاعات دقیقی راجع به محل سکونت، جرم، جنس، بُعد، چگونگی و سرعت ذره به ما بدهد. دستگاه شرافتمندانه اذعان می‌کند که توانایی انجام این کار را ندارد و تنها می‌تواند بخشی از این گزینه‌ها را به دقت مشخص کند. زیرا در اغلب موارد شناخت یکی سبب ناشناخته ماندن دیگری می‌شود در عین حال دستگاه عنوان می‌کند من حتی اگر تمامی وجوهات یک ذره را برای شما به نمایش بگذارم شما با اعمال فیلتراسیون توسط کانال‌های ادراکی‌تان قادر به درک و مشاهده بسیاری از وجوهات ذره نخواهید بود. به طور مثال از دستگاه می‌خواهیم که محل و سرعت ذره را ما مشخص نماید یا تمامی ابعاد یک ذره را نمایش بدهد. دستگاه همه ابعاد را به نمایش می‌گذارد ولی ناظر فقط سه بُعد آن را مشاهده می‌کند. همچنین دستگاه به صورت هم‌زمان توانایی مشخص کردن مکان و سرعت ذره را ندارد و تنها می‌تواند یکی از این دو را به دقت مشخص کند. زیرا شناخت یکی از این دو کمیت، سبب می‌شود ذره با تپایی که از دستگاه خورده است، به انتهای دیگر عالم پرتاب شود.

در حقیقت ما به دستگاه تحمیل کرده‌ایم که محل سکونت و سرعت ذره را، به همان‌گونه که در فیزیک کلاسیک مرسوم است، دریابد و گزارش جامعی نیز به حضور ما تقدیم نماید. اما واقعیت غیرقابل انتظار این است که: این دو پارامتر هیچ ارتباطی با هم ندارند و دو کمیت مستقل از یکدیگرند.

در سال ۱۹۲۷ ورنرهایزنبرگ نشان داد که هر چند می‌توان به طور یکسان موج و ماده را به اتم نسبت داد، ولی برای تعریف آنها (با دقت کافی) باید به طور جداگانه اقدام کرد. هایزنبرگ ثابت می‌کند که: «در یک لحظه غیر ممکن است، وضع نقطه مادی X (بر محور Ox) و مقدار حرکتش را بر این محور $p=mv$ ، با دقت و قطعیت مطلق اندازه بگیریم.»

اندازه‌گیری این دو، در یک زمان، همواره با عدم قطعیت همراه است. اگر خطای اندازه‌گیری ذره در وضع X و Δp_x خطای اندازه‌گیری مقدار حرکتش از اندازه p_x باشد، بین این دو خطا رابطه زیر برقرار است.

$$\Delta p_x \Delta x \geq h$$

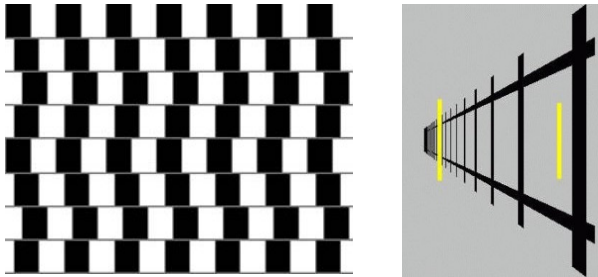
ما برای دستگاه‌های اندازه‌گیر خود تعریف می‌کنیم که چه پارامترهایی را به چه صورتی نمایش بدهند این به آن معنی است که دستگاه‌ها و حواس ما بسیاری از پارامترهای دنیا را تا ابد قادر به ادراک، ردیابی و یا محاسبه نخواهند بود.

دنیای ما زائیده تعاریف ذهنی ماست لذا ما قادر به مشاهده واقعی هیچ موجودی نیستیم. آن چه که در دنیای درونی ما، در قالب سه بعد، به صورت اشیا یا موجودات جاندار نمایان می‌شوند می‌توانند نشانه‌ای از موجودات دیگر باشند که به دلیل محدود کردن دنیای درونی مان، در قالب سه بعد، و فیلتر کانال‌های حسی به این صورت ظهور کرده باشند. پس هر شیء در دنیای ما الزاماً همان نیست که می‌بینیم بلکه ممکن است ظهور و نشانه‌ای از موجودی دیگر باشد که در دنیای درون ما به شکل ناقص نمایان شده است.

تصویر در شبکه دو بعدی تشکیل می‌شود و این مغز ماست که با استفاده از تعاریفی که از خطوط، تاریکی و روشنی دارد و همچنین تغییرات تحدبیت عدسی چشم، آن را به صورت سه بعد در می‌آورد و حس لامسه نیز با توهمی که در فصل خود شرح داده خواهد شد بر این تصویر مهر تایید می‌زند و به این ترتیب ما را از حقایق امور دور می‌کند.



با وجودی که تصاویر بالا دو بعدی هستند، چشم ما آنها را سه بعدی ادراک می‌کند در واقع آن چه که در این تصاویر سبب درک سه بعدی می‌شود تعریفی است که ما به مرور زمان از خطوط، سایه روشن‌ها و زوایای اشکال نسبت به هم یاد گرفته‌ایم. همین امر سبب خطاهای زیادی هم می‌شود که تصاویر زیر نمونه‌ای از این خطاها است.



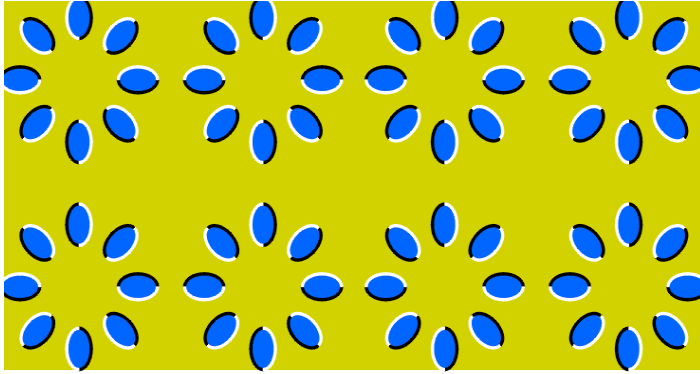
ما ناظر دنیای درون جمجه خود هستیم و آن چه که می‌بینیم زائیده تفسیر و تعبیر ذهنی ما از محرک‌های محیطی بر حسب خاطرات ادراکی است. در واقع دنیای حقیقی نسبت به دنیای درونی ما غیر ارگانیک است اگر روزی دنیا را بدون تعبیر و تفسیر ادراک ببینیم، یقیناً چیزهایی خواهیم دید که در حال حاضر در دنیای ما حضور ندارند و ما به علت عدم حضورشان آنها را غیر ارگانیک می‌نامیم.

آیا اشیا و موجوداتی که در دنیای ما به اشکال مختلف ظهور کرده‌اند واقعاً به شکلی هستند که ما می‌بینیم؟ آیا موجوداتی چون ملائکه، شیاطین و اجنه موجوداتی خیالی هستند یا موجوداتی هستند که به دلیل محدود بودن دنیای ما در

سه بُعد و به خاطر فیلترهایی که کانال‌های ادراک در برابر محرک‌ها اعمال می‌کنند قابلیت ظهور در دنیای ما را ندارند؟ ولی اثرات‌شان به صورت‌های مختلف در عالم درونی ما ظهور دارد. اما نه بشکل یک موجود زنده یا شکل واقعی.

همه ادیان و مکاتب متفق‌القول بر این عقیده هستند که دنیای بعد از مرگ در باطن همین عالم است و یا بسیاری از موجوداتی را که در دنیا می‌بینیم حقیقی نیستند و واقعیت دیگری دارند. آیا با توجه به توضیحات بالا معترف این بخش از ادیان نمی‌شویم؟

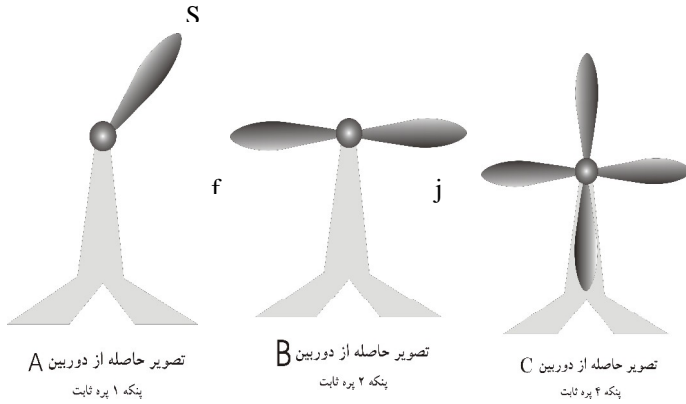
مغز برای تشخیص فاصله یا به عبارتی برای عمق دادن به تصویر از تغییرات عدسی چشم و تعاریفی که به مرور زمان از ارتباط خطوط و زوایای آنها و همچنین سایه روشن‌های تصویر در هنگام دیدن اشیا استفاده می‌کند به این مفهوم که چون برای دیدن اشیاء نزدیک عدسی چشم باید محدب‌تر و برای اشیا دور، برعکس شود، پس مغز از روی میزان تحدبیت عدسی و رابطه بین خطوط تصویر بعد را در دنیای درونی ما آفریده ما را قادر به تشخیص فاصله می‌نماید. پس با توجه به این که بُعد زائیده تعریف ذهن است، لذا می‌تواند متغیر باشد. به شکل (۳) دقت کنید. زمانی که شما به این تصویر خیره می‌شوید، توهمی از حرکت در آن خواهید دید. در حالی که هیچ حرکتی در کار نیست و حرکت مشاهده شده زائیده توهم ادراک از سایه روشنی‌های تصویر و ارتباط خطوط آن است.



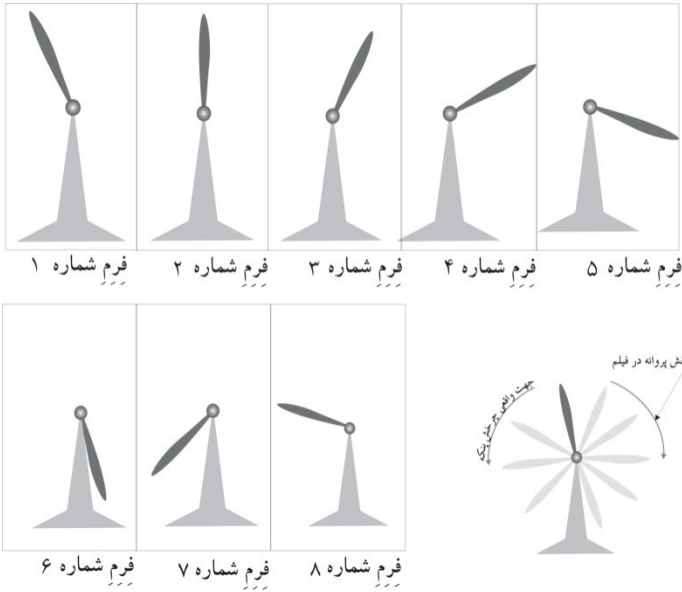
شکل (۳)

در واقع ما به نوعی از تعاریف ذهنی و خطاهای ادراکی خود آگاه بوده و از این قاعده برای فریب خود استفاده می‌کنیم.

چهار دوربین فیلم برداری را تصور کنید که از حرکت یک پیکه تک پره با سرعت‌های متفاوت فیلم برداری می‌کنند. دوربین A از هر دور گردش پروانه پیکه در نقطه S یک عکس می‌گیرد، دوربین B از هر دور گردش پروانه دو عکس در نقاط f و z می‌گیرد و دوربین C چهار عکس در نقاط f، z، g و n می‌گیرد.



و دوربین چهارم (دوربین D) مطابق شکل زیر هر بار کمی زودتر از مکان



قبلی پروانه از پنکه عکس می‌گیرد.

وقتی به فیلم‌های گرفته شده توسط ۴ دوربین نگاه کنیم اهمیت شناخت دستگاه انتقال تصویر (چشم) را قبل از هرگونه پیش داوری و قضاوتی، در خصوص یک رخداد، متوجه می‌شویم. دوربین اول فقط یک پنکه تک پروانه را به نمایش می‌گذارد که کاملاً ساکن و بی‌حرکت به نظر می‌رسد. دوربین دوم پنکه‌ای را نشان می‌دهد که با دو پروانه به طور ثابت و بی‌حرکت ایستاده. و دوربین سوم پنکه ساکنی با چهار پروانه به نمایش می‌گذارد که بی‌حرکت یک گوشه افتاده و هیچ خبری از حرکت و یا جنبش در آن دیده نمی‌شود. و اما دوربین چهارم که هر فرم عکس را کمی زودتر از فرم قبلی می‌گیرد، پنکه‌ای را به نمایش می‌گذارد که درست در جهت عکس حرکت پنکه واقعی حرکت کرده رخداد را به شکل وارونه به نمایش می‌گذارد.

چشم ما از رخداد‌های بیرونی، هم‌چون مثال بالا، به صورت فرم فرم عکس می‌گیرد و مغز با چسباندن این عکس‌ها به یکدیگر فیلمی برای ما به نمایش می‌گذارد که با حقیقت آن چه که رخ می‌دهد زمین تا آسمان تفاوت دارد.

اگر نحوه عملکرد دستگاه مخابره تصویر در نظر گرفته نشود استنباط ما از یک رخداد می‌تواند چنان با واقعیت متفاوت باشد که نه تنها ما جهت حدوث حادثه بلکه تعداد نقاط و حوادث را نیز تشخیص ندهیم.

آیا سرعت، جهت، تعداد، شکل و نحوه وقوع رخداد‌های دنیای درون ما منطبق با واقعیت است؟ یک الکترون، یک پروتون، یک اتم، یک سیاره و ... هر کدام رخدادی هستند در دنیای درونی ما که به این شکل در ادراک ما نمایان شده‌اند. آیا تعداد نقاط مادی ادراک شده توسط ما منطبق با واقعیت است؟

اشتباه ما انسان‌ها از جایی شروع می‌شود که به خودمان به عنوان یک ناظر بی‌عیب و نقص نگاه می‌کنیم و فراموش می‌کنیم جسم ما نیز به نوعی یک دستگاه است که وقایع هستی را از طریق روزه‌های ناقص حواس بررسی می‌کند. این اشتباه زمانی تشدید می‌شود که حواس مختلف یکدیگر را در این امر تایید می‌کنند و باعث می‌شوند که ما هیچ‌گاه متوجه واقعیت آن چه که رخ می‌دهد نشویم. در واقع بقای دنیای ما به علت نقص کانال‌های حسی ماست و تا زمانی وجود دارد که این کانال‌ها به همین ترتیب عمل می‌کنند و اگر روزی این حواس کامل شوند دنیای ما فرو خواهد ریخت و دیگر اثری از آن باقی نخواهد ماند.

دنیای درونی ما در فضایی با زمینه‌ی سه بُعدی ظهور می‌کند که سبب بسیاری از توهمات ادراکی می‌شود اما همین فضای سه بُعدی بر خلاف تصورات ما، صاف و یک دست نیست.

❖ انحنای فضایی

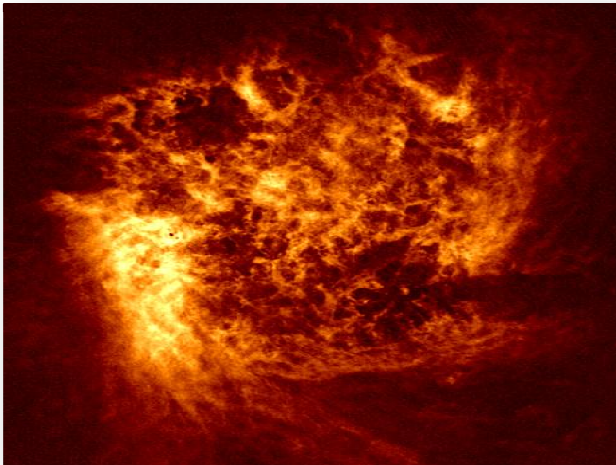
در سال ۱۹۱۹ انشتن با ارائه تئوری نسبیت عام خود که در آن از معادلات بسیار پیچیده ریاضی استفاده کرده بود گفت: گرانش اثر هندسی جرم بر فضای اطراف خود است. طبق نظریه نسبیت عام، جهان اساساً در مکان‌های متفاوت نسبت به قوانین نیوتن قابل توضیح نیست. او گفت: سه بُعد فضا نمی‌توانند از زمان مجزا باشند. و زمان پارامتر است که باید در این محاسبات منظور گردد. او گفت: این‌ها با هم پیوسته هستند و آنها را فضا-زمان نامید. این ساختار همانند یک ساختار نامرئی است که در واقع وجود دارد. همچنین انیشتن ثابت کرد که فضا نمی‌تواند مطلق باشد، بلکه پیوسته است. این بافت فضا - زمانی می‌تواند خمیده شود و یا اینکه پیچ و تاب پیدا کند. این فقط در صورتی می‌تواند مسطح و صاف باشد که هیچ چیز روی آن وجود نداشته باشد. اگر جسمی جرم‌دار روی آن وجود داشته باشد گرانش نیز وجود دارد، و هر جا که گرانش وجود دارد این بافت فضا-زمان خمیده می‌شود. این خمیدگی فضا است که بر اجرام حکم می‌کند که چگونه حرکت کنند در واقع گرداگرد این فضا - زمان خمیده به سیر و سفر پردازند.

اینشتین برای تصور این واقعیت پارچه‌ای صاف و مسطح را ساختار فضا-زمان فرض کرد. بعد جسمی سنگین را روی پارچه قرار داد (آن جسم را خورشید در نظر گرفت) و دید که در ساختار پارچه خمیدگی و فرو رفتگی ایجاد شده است. او گفت که این فضا-زمان خمیده گرانشی تولید می‌کند که هر چه این خمیدگی بیشتر

باشد گرانش نیز قوی تر خواهد بود. سرانجام در جهان اجرامی وجود دارند که این خمیدگی را به نهایت خود می‌رسانند و تمام مسیرها را به سوی خود خم می‌کنند و این اجرام حقیقتاً سیاه‌چاله‌های کیهانی هستند.

به شکل ساده‌تر می‌توان برای توضیح گرانش از این مثال استفاده کرد:

چهار نفر چهار گوشه‌ی یک ملافه را بدست گرفته و می‌کشند به طوری که سطح ملافه صاف باشد. این فضا است اکنون یک پرتقال را درون ملافه قرار می‌دهیم. واضح است که پرتقال در مرکز ملافه قرار می‌گیرد و کمی خمیدگی در سطح ملافه ایجاد می‌کند. اگر به جای پرتقال توپ بسکتبال قرار دهیم، به علت جرم بیشتر خمیدگی بیشتری حاصل می‌گردد. این خمیدگی در سطح ملافه (فضا) باعث ایجاد گرانش می‌شود.



اگر پرتقال را بر لبه‌ی ملافه قرار دهیم به سمت توپ بسکتبال حرکت می‌کند. هر چه خمیدگی بیشتر باشد سرعت حرکت پرتقال به سمت جرم مرکزی بیشتر خواهد بود.

سیاه‌چاله، یک جسم متناقض کیهانی است. یک ستاره تاریک، یک جسم کاملاً نامرئی، یک زندان برای نور. این جسم یک مرز دارد که هر چیز وارد آن شود بازگشتی نخواهد داشت، ما این مرز را افق رویداد می‌خوانیم. یک کره که هر چیز وارد آن شود تا ابدیت اسیر آن می‌شود، مکانی که دیگر امکان فرار از آن نیست. جایی که در آن سطح جامد وجود ندارد. هر چیز، حتی نور مکیده می‌شود و فقط یک گرداب ژرف گرانشی باقی می‌ماند. این اجرام بسیار بی‌رحم هستند و هر چیز را که به طرفشان بیاید جذب می‌کنند، در واقع آن جسم را برای همیشه از

آمدنش پشیمان می‌کند. کسی از مرکز که تکینگی خوانده می‌شود اطلاعات چندانی ندارد ولی می‌دانیم که در آنجا گرانشی مهلک حکم فرما است. چهره‌ی این اجرام همیشه محفی و پوشیده است. تکینگی آنها همیشه به صورت نقطه‌ای است که نیروی گرانش فوق‌العاده‌ای در آن متمرکز شده است. همه‌ی اجرام و امواج الکترومغناطیسی و انرژی که در سیاه‌چاله فرو افتاده‌اند در نقطه‌ای فوق‌العاده کوچک و فوق‌العاده چگالی فشرده شده‌اند و گرانشی نامتناهی ایجاد می‌کنند. سیاه‌چاله‌ها عموماً گازهای میان ستاره را حریصانه قورت می‌دهند. فضا از وجود این اجرام متلاطم است و هم چنین زمان از وجود آنها فشرده می‌شود تا این که متوقف شود. نور نمی‌تواند از افق رویداد سیاه‌چاله عبور کند لذا دانشمندان آن مکان را لبه جهان فرض می‌کنند. لبه‌ی سیاه‌چاله را افق رویداد می‌خوانند زیرا همه‌ی رویداد آن سوی آن بر ما پوشیده و نامرئی است و فقط تا جایی ما حق مشاهده داریم که افق رویداد وجود دارد. در برخی از سیاه‌چاله‌ها ممکن است شعاع افق رویداد تنها چند کیلومتر باشد. هر گاه ستاره‌ای در مداری دوتایی با سیاه‌چاله‌ای قرار گیرد، هر از چندگاهی مقداری از گازهای خود را برای سیاه‌چاله پرتاب می‌کند و سیاه‌چاله آنها را به وسیله‌ی تکینگی می‌رباید.

همان‌طور که گفته شد تکینگی نقطه‌ای است که در آن چگالی بی‌نهایت است، در واقع جرم آن بی‌نهایت و حجم آن بسیار بسیار کوچک است. اگر چه سیاه‌چاله چنان قدرتی دارد که می‌تواند تمام اجرام اعم از غبار و گاز را همانند

جاروبرقی به درون خود بکشد، ولی توانایی شکار کردن ندارد. این چیزی برخلاف اعتقادات ما است. ولی اگر این موضوع را بدانیم شاید بهتر به درک مطلب کمک کند. اگر به جای خورشید در مرکز منظومه شمسی سیاه‌چاله‌ای با همان جرم قرار دهیم نخواهد توانست زمین را جذب خود کند و فقط ما از نور خورشید محروم خواهیم شد. البته شما می‌توانید از زمین خارج شوید و رویدادهای جالبی را تجربه کنید شما پس از نزدیک شدن به افق رویداد کشیده می‌شوید و لاغر به نظر می‌آید در این صورت می‌توانید پاهای خود را با طولی به اندازه‌ی چند کیلومتر بیابید، البته اگر بتوانید در مقابل این نیرو ایستادگی کنید و متلاشی نشوید، پس از ورود به افق رویداد شما به ذرات بنیادی تجزیه می‌شوید و در پرده‌ی تاریکی از نظرها ناپدید می‌شوید.

برجسته‌ترین قمرهای کهکشان راه شیری که یک جفت کهکشان به نام ابرهای ماژلانی کوچک و بزرگ هستند، با فعل و انفعال با ماده‌ی تاریک شبح مانند راه شیری، انحنای اسرار آمیزی در قرص کهکشانی به وجود می‌آورند که برای نیم قرن دانشمندان را شگفت زده کرده بود.

این انحنای به وضوح در قرص نازک گاز هیدروژنی که در کل کهکشان گسترده است دیده می‌شود. قطر کهکشان راه شیری ۲۰۰ هزار سال نوری است و این انحنای در سرتاسر آن وجود دارد. دانشمندان مشاهده کردند که این لایه اتمی گازی مانند مثل یک طبل مرتعش است. همچنین تمامی این ارتعاشات تقریباً از سه نت یا سه حالت تشکیل شده است.



پیش‌تر اخترشناسان اثر ابرهای ماژلانی را به عنوان عامل احتمالی خمشی کهکشانی نفی کرده بودند. زیرا جرم این دو کهکشان فقط دو درصد قرص را تشکیل می‌دهد و دوره گردش این ابرها به دور کهکشان راه شیری ۵/۱ میلیارد سال است. بنابراین تصور می‌شد که این اجرام قدرتی کمتر از آن داشته باشند که بتوانند قرصی به بزرگی ۲۰۰ میلیارد برابر خورشید را تحت تاثیر قرار دهند.

اما دانشمندان با در نظر گرفتن ماده‌ی تاریک^{۲۰} در یک مدل رایانه‌ای به توضیح این مطلب پرداختند. اگرچه این ماده نامرئی است اما ۲۰ برابر سنگین‌تر از کل مواد مرئی موجود در کهکشان راه شیری است. حرکت ابرها در میان ماده تاریک دنباله‌ای ایجاد می‌کند که تاثیر گرانشی ابرها روی قرص را افزایش می‌دهد. زمانی که این ماده تاریک در مدل شبیه سازی شده منظور می‌گردد، ابرهای ماژلانی طی گردش خود به دور کهکشان راه شیری دقیقاً نوعی خمش به وجود می‌آورند که در کل کهکشان مشاهده می‌شود.

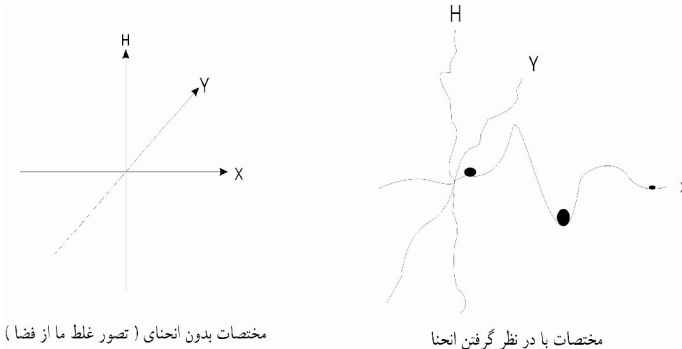
فعل وانفعالات ابرهای ماژلانی با ماده تاریک کهکشان که یک خمیدگی معما آمیز را در لایه‌ی هیدروژنی خلق می‌کند یادآور پارادوکسی است که ۳۵ سال پیش منجر به کشف ماده تاریک شد. از آن زمان تاکنون اخترشناسان تلسکوپ‌های بهتری ساختند و با استفاده از آنها توانستند سرعت ستاره‌ها و گازهای واقع در نواحی بیرونی کهکشان را اندازه گیری کنند. آنها با به کارگیری این تلسکوپ‌ها و اندازه گیری تعداد ستاره‌های کهکشان راه شیری و جرم آنها دریافتند که ستاره‌ها به مراتب سریع‌تر از آن چه انتظار می‌رفت حرکت می‌کنند. با طرح این نظریه که ۸۰ درصد از جرم کهکشان تاریک است و به همین دلیل دیده نمی‌شود، اخترشناسان توانستند این سرعت‌ها را با فرضیه‌های شناخته شده‌ی فیزیک ارتباط داده و منطبق کنند. این نظریه در زمان خودش از لحاظ اخترشناسی کفرآمیز بود.

جهان از ۲۳٪ ماده سیاه نامعلوم، ۴٪ جرم و انرژی معلوم که به صورت ستاره‌ها و کهکشان‌های و انرژی‌های بین آنها دیده می‌شوند و ۷۳٪ انرژی تاریک و نامعلوم که من آن را انرژی نهفته می‌نامم تشکیل شده است. این نتایج توسط ماهواره wmap ناسا در فوریه ۲۰۰۳ کشف شد. این یعنی ما فقط ناظر ۴٪ از جهان شناخته شده هستیم و ۹۶٪ از جهان در پرده‌ای از اسرار خود را از ما نهان داشته است.

اگرچه دانشمندان هنوز ماهیت واقعی این ماده تاریک را شناسایی نکردند اما اختر شناسان آن را در شبیه سازی دینامیک کیهانی منظور می‌کنند تا تاثیر انحنایی که کهکشانی بر روی نور کهکشان‌های پس زمینه دارند و همچنین تکامل خوشه‌های کهکشانی در کیهان اولیه تشریح کنند.

اگر ۴٪ از ماده و انرژی جهان تنوعی به این پیچیده‌گی، از موجودات زنده تا اجرام و مواد غیره زنده، به وجود آورده باشد آیا ۹۶٪ باقی مانده نمی‌توانند حیات یا تنوع زیستی متنوع‌تری را به وجود بیاورد؟ آیا موجودات زنده و غیره زنده فقط در حیطه این ۴٪ هستند یا نه؟ آیا این نقص کانال‌های ادراکی و دستگاه‌های ما نیست که نمی‌توانیم موجودات و مواد دیگری که ما را احاطه کرده‌اند ادراک کنیم؟ آیا عوالم دیگری با ساختارهای متفاوت و همین‌طور قوانین متفاوت وجود ندارد؟

در حقیقت دستگاه مختصاتی که ما می‌شناسیم از سه خط صاف که همدیگر را در نقطه‌ای به نام صفر قطع می‌کردند، تشکیل شده است. ولی حقیقت این است که این خطوط نمی‌توانند صاف باشند مگر زمانی که هیچ نقطه مادی در آنها وجود نداشته باشد.



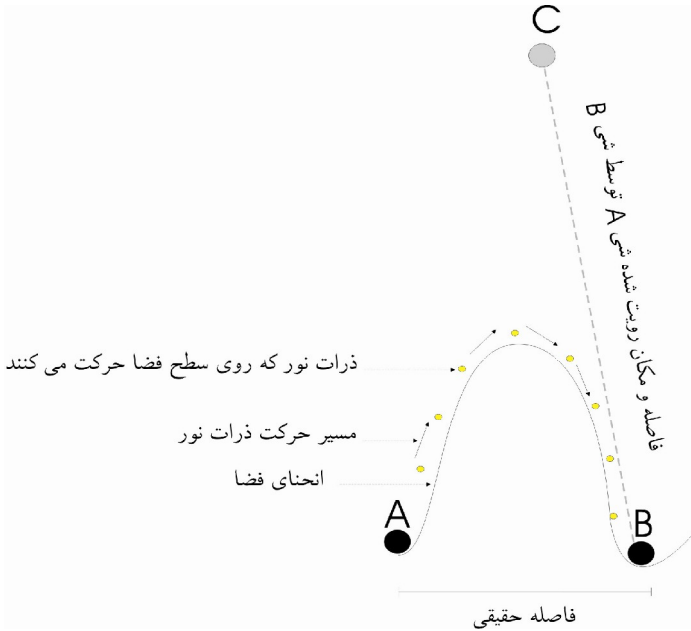
مختصات بدون انحنای (تصور غلط ما از فضا)

مختصات با در نظر گرفتن انحنای

ماده چه به صورت ذره و چه به صورت ماکروسکوپی فضا را دچار انحنای می‌کند و این انحناهای فضائی سبب خمیدگی محورهای دستگاه مختصات فضا می‌شوند. بنابراین فضا بیشتر به تپه ماهورهای بیابانی می‌ماند که هر ذره و ماده‌ای در ته یکی از این دره‌ها جا دارد و به این ترتیب هر ذره و ماده‌ای توسط تپه‌ای، از ذرات و مواد دیگر جدا می‌شود.

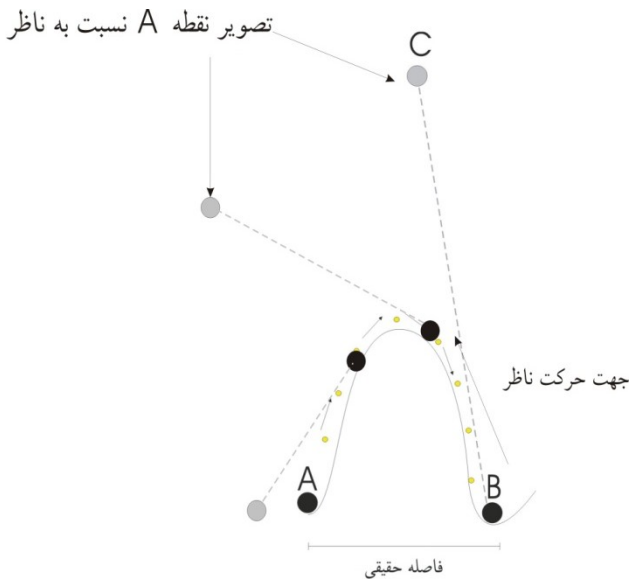
اما هیچ کدام از این ذرات و موجودات متوجه این انحنا و تپه ماهورها نمی‌شوند زیرا نور به موازات فضا و بر روی این سطح خمیده حرکت می‌کند لذا هر ناظری

شی دیگر را درست در راستای نور و به مسافتی که نور طی کرده خواهد دید. به شکل زیر توجه کنید.



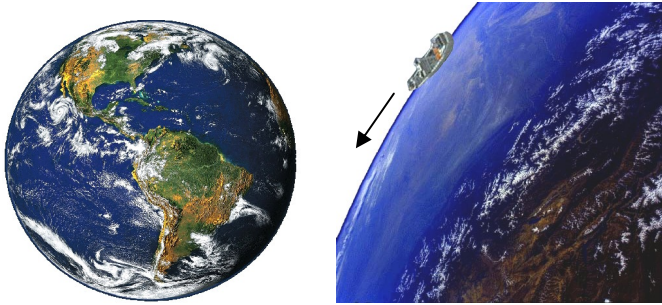
ناظر A در ته یک انحنای فضائی قرار گرفته و ناظر B درست در سمت دیگر آن قرار دارد. در این حالت نور متساعد شده از ناظر A به سمت ناظر B حرکت کرده و با لغزش بر روی سطح خمیده فضا از روی تپه سرازیر شده، به ناظر B می‌رسد، در این هنگام ناظر B، ناظر A را درست در راستای حرکت شعاع نور به صورت یک خط مستقیم و در نقطه C مشاهده خواهد کرد که در فاصله‌ای برابر

با طول سطح تپه قرار دارد. به عبارتی هیچ یک از ناظرین قادر به تشخیص مکان و فاصله واقعی موجودات و اشیا اطرافشان نیستند. در این حالت اگر ناظر B قصد حرکت به سمت ناظر A را داشته باشد باید به سمت نقطه C و بر روی سطح فضا شروع به حرکت نماید. همین که ناظر شروع به حرکت کرده از تپه بالا می‌رود راستای نور نیز به سمت نقطه A منحرف شده توهمی در ناظر ایجاد می‌کند که شی در همان خط مستقیم خود قرار دارد و او بر روی یک صفحه مسطح در حال نزدیک شدن به نقطه A می‌باشد.

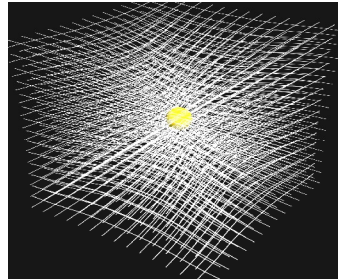
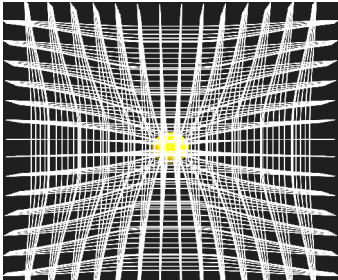


این یعنی هیچ‌گاه ناظر B متوجه عبور خود از یک تپه فضائی نخواهد شد.

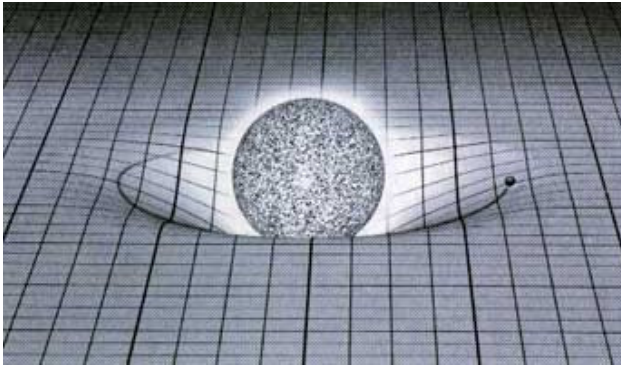
زمانی که شما سوار بر کشتی در اقیانوس از شمال به جنوب در حال حرکت هستید چنین تصور می کنید که دریا مسطح بوده و شما بر روی یک صفحه حرکت می کنید در حالی که اقیانوس یک سطح مسطح نیست.



بلکه مثل یک انحنای فضایی دارای انحنا و خمیدگی می باشد. اما شما هیچ گاه متوجه آن نمی شوید.



انحنای فضا در سه بعد



با همه اینها حتی تئوری انیشتین و انحنای فضائی چیزی نیستند مگر قوانین حاکم بر دنیای درونی ما که حس لامسه و بینایی، با خلق فضا و بُعد، آن را به وجود آورده‌اند. اگر ما یکی از کانال‌ها (لامسه و بینایی) را نداشته‌یم فضا و بُعد برای ما بی‌معنا می‌شد یا حداقل معنایی این چنین نداشت پس تئوری نسبیت انیشتین نیز هیچ‌گاه به وجود نمی‌آمد.

حرکت و طی مسافت پارامترهایی هستند که با حس لامسه مفهوم پیدا می‌کنند. به این معنی که کانال بینایی اشیائی که در فاصله دور از ما قرار دارند کوچک می‌بیند. وقتی بسوی آنها حرکت می‌کنیم، با نزدیک‌تر شدن به آنها شروع به بزرگ‌تر شدن می‌کنند. در این حالت بینایی فقط ناظر بر کوچک و بزرگ شدن اشیا است در حالی که لامسه به این کوچک و بزرگ شدن مفهوم دیگری می‌دهد و آن حرکت است که خود توهم فاصله، فضا، مکان و بُعد را به وجود می‌آورد.

پس لامسه نه تنها سبب ادراک محدوده جسم، بلکه باعث مفهوم پیدا کردن حرکت، بُعد و فضا نیز می‌شود.

حذف لامسه نه تنها باعث از بین رفتن ادراک ما از حرکت، فضا و بُعد، می‌شود بلکه سبب از بین رفتن قدرت تفکیک پذیری ما، بین جسم‌مان و اشیا، نیز می‌شود. طوری که ما خود را جدای از محیط نخواهیم دانست و همه اشیا و تصاویر دنیای درونی‌مان را جزئی از خود ادراک خواهیم کرد. در عین حال که هیچ ادراکی از حجم، شکل، فاصله، عمق و نخواهیم داشت. و با وجودی که شاهد دنیای درونی‌مان هستیم، خود هیچ احساسی از آنها (مشابه احساس‌هایی که الآن داریم) در خود حس نخواهیم کرد.

همان‌طور که می‌بینید سه اطلاعات عمده رسیده از چشم که ما را با دنیای واقعی ارتباط می‌دهد به حدی فیلتر و تحریف شده است که عملاً هیچ شباهتی بین دنیای درونی ما و دنیای واقعی باقی نمی‌گذارد. ولی با این حال دنیای درونی‌مان را به حدی جدی و واقعی قلمداد می‌کنیم که تحت هیچ شرایطی حاضر به باور این مطلب نیستیم که دنیای مورد مشاهده ما فقط و فقط دنیای درونی است که خود آن را خود ساخته‌ایم.

رنگ ساخته ذهن ماست، جمودیت، توپری و شکل ظاهری اشیا نیز زائیده نقص کانال‌های حسی ماست، جا و مکان اشیا و همچنین فاصله‌ها حقیقی نیستند،

آن چه که از اشیا مشاهده می‌کنیم جزء ناچیزی از یک شی است به دلیل ابعاد سه بعدی و.....

به نظر شما اگر این پارامترها که زائیده ذهن ماست حذف شود، آن چه که از اشیا باقی می‌ماند چه خواهد بود؟

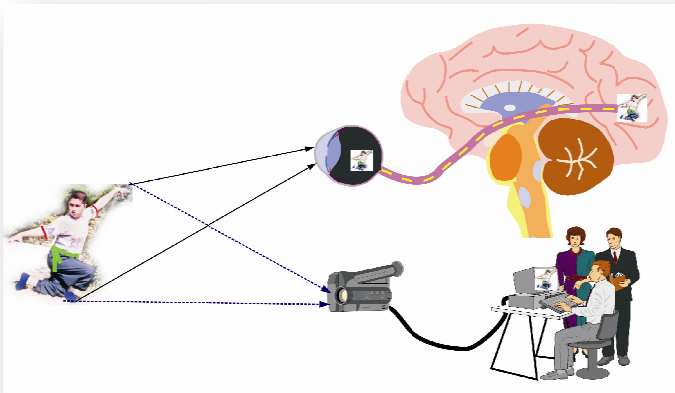
❖ آیا می‌دانید چشم‌های تان کجا واقع شده‌اند؟

در جواب دادن عجله نکنید چون در جایی که شما فکر می‌کنید نیست. اگر به دورترین نقطه در افق دیدتان نگاه کنید، چشم شما درست در پشت آن واقع شده است. یعنی اگر در اتاقی نشسته باشید و آخرین نقطه افق دیدتان دیوار مقابل باشد، چشم شما در پشت تصویر دیواری واقع شده است که می‌بینید.

شاید تعجب کنید، ولی حقیقت همین است. به مثال زیر دقت کنید: در اتاقی که چند تن از دوستان نشسته‌اند، شخصی را به خواب عمیق هیپنوتیزمی می‌بریم، ساعت ۲.۵ نیمه شب و هوا ابری است، ماه در پشت ابرها پنهان شده و روشنایی خود را از شب گردان و شب زنده داران دریغ می‌کند، سکوتی عجیب بر اتاق حاکم است و تنها صدای هیپنوتیزم‌گر است که سکوت شب را می‌شکند و شخص هیپنوتیزم شده را به خواب عمیق سوق می‌دهد. سپس به وی تلقین می‌کند که: «تو یک دختر بچه شش ساله هستی با گیسوان بلند و چشمان آبی (فرد مورد تلقین مرد ۳۰ ساله می‌باشد) و...» تلقین ادامه می‌یابد و هیپنوتیزم‌گر دنیائی به او القا می‌کند که بیرون از ذهن وی وجود ندارد پس ادامه می‌دهد: «مادر ۲۵ ساله‌ات با موهای طلائی روبروی پنجره اتاق، مشرف به آفتاب نشسته و طلوع خورشید را نظاره می‌کند. پدرت که برای خرید شیر از منزل بیرون رفته در حالی که از کمردرد می‌نالند در چوبی منزل را باز نموده وارد میشود...» هیپنوتیزم‌گر با مهارتی فوق‌العاده تصویری از شهر، خانه، دوستان، همسایگان، فامیل و هر آن چه که لازمه دنیای وی

است تلقین می‌کند. پس شخص خود را در دنیائی جدید با معیارها و اشکالی تازه می‌بیند سپس هیپنوتیزم گر پله به پله مراحل زندگی و بلوغ را تا هجده سالگی به وی تلقین می‌کند. توجه داشته باشید که تلقین با چنان مهارت و آرامی صورت می‌گیرد که فرد مورد هیپنوتیزم حتی خاطراتی از گذشته خواهد داشت.

و واقعاً آن دنیای القائی را می‌بیند و برایش همان قدر حقیقی است که دنیای



ما برای ما حقیقی به نظر می‌رسد. در همین احوال اگر از او سوال شود که چشمش در کجاست؟ به تصویری که از چشم خود در رویایش می‌بیند اشاره خواهد کرد و وقتی به وی گفته شود که چشم‌های تو در بیرون و پشت آن تصاویری که می‌بینی واقع شده، همان واکنشی را نشان خواهد داد که شما در مقابل این جواب نشان دادید. او شاهد دنیائی است که در مغزش ساخته و پرداخته شده و مجازی است.

محل تشکیل و ادراک تصویر در ناحیه پس سری مغز واقع شده و ما ناظر تصویری هستیم که در مغزمان شکل گرفته، هم چون دوربین مدار بسته‌ای که به تلویزیون وصل شده، شما شاهد تصویر حاصل از دوربینی خواهید بود که در پشت تصویر قرار گرفته.

به عبارتی ما شاهد تصویری هستیم که در مغزمان شکل گرفته و چون مغز در درون جمجمه محبوس است پس ما ناظرین تصاویر مجازی از دنیا، در درون جمجمه خود هستیم. دنیایی که اشیا و موجوداتش خود تصاویر مجازی ناشی از نوسان و حرکت ذراتی بسیار ریز در فضائی بسیار بزرگ هستند، و آن چه که ما مشاهده می‌کنیم تصویر مجازی از یک تصویر مجازی است.

حقیقت اشیا در بیرون از دنیائی که می‌بینیم واقع شده و این دنیا، تصویری در داخل جمجمه ما است، پس مکان حقیقی چشم حد واسط بین تصویر است که می‌بینیم (دنیای درونی) و دنیای حقیقی.

آن چه که ما را بیشتر در خطا و اشتباه فرو می‌برد تصویری است که ما از خودمان در ذهن می‌سازیم و ادراکات حسی را بر روی این تصویر منطبق می‌بینیم. در واقع ما تصویری از اعضا و جوارح حقیقی خود را که بیرون و پشت این تصاویر واقع شده‌اند همزمان با احساس‌های دیگر، که آنها هم در مغز پردازش می‌شوند، ادراک می‌کنیم. لذا از خود می‌پرسیم که اگر این جسم فقط یک تصویر است پس چرا ما آن را لمس می‌کنیم؟ و حس لامسه درست منطبق بر این تصویر است؟

همه ما می‌دانیم که احساسات در مغز شکل می‌گیرد یعنی وقتی کسی دست شما را لمس می‌کند شما آن را در مغز احساس می‌کنید ولی جالب اینجاست که شما هیچ وقت از خودتان سوال نمی‌کنید که اگر حس لامسه در مغز صورت می‌گیرد پس چرا ما لمس شدن را نه در مغز بلکه روی دستی که می‌بینم حس می‌کنیم؟ جواب ساده است. چون آن چه را که ما به عنوان دست می‌بینیم و حس لمس شدن را روی آن درک می‌کنیم خود دست نیست بلکه تصویر دست است در مغز ما و حس لامسه هم که در همان مغز درک می‌شود منطبق بر آن تصویر است. یعنی دست‌های واقعی ما در زیر این تصویر و با زاویه چند درجه قرار دارند و ما مثل کسی هستیم که درون مغز خود زندگی می‌کند و آن چه که من می‌نامیم تصویری از من حقیقی است.

چکیده مطالب

۱. انسان فقط قادر است چیزهایی را درک کند که یا قبلاً از آنها خاطره حسی و ادراکی داشته یا مستقیماً توسط یکی از پنج کانال حسی خود آن را ادراک کرده باشد. لذا آن چه را که انسان در ذهن و ادراکش خلق می‌کند، بیش از آن که حقیقت باشد توصیفی از حقیقت است. توصیفی که هیچ‌گاه عین حقیقت نمی‌شود و فقط در حیطه جمع و تفریق بین خاطرات قبلی شخص باقی می‌ماند. هم چنین با توجه به اینکه ساختار شیمیایی، خاطرات ادراکی و حوادث زندگی هیچ کس عین هم نیست پس هیچ موجودی قادر به درک موجود دیگر نخواهد بود.
۲. اعتبار بسیاری از باورها، منطق‌های و قضاوت‌های ما وابسته به اطلاعاتی است که از این کانال‌های حسی دریافت می‌کنیم. حتی پایه استدلال‌های ما در خودشناسی، درکی است که از این پنج حس داریم.
۳. رنگ در دنیای حقیقی وجود ندارد بلکه برجسی است ادراکی و ساخته ذهن که موجودات جهت تشخیص و تفکیک بهتر محیط از آن استفاده می‌کنند.
۴. ما در اقیانوسی از انرژی شناور هستیم در عین حال خود جدای از این اقیانوس نیستیم بلکه جزء پیوسته و دائمی این اقیانوس هستیم. مثل قطعه یخی که در آب شناور است، در عین حال که بین آب و یخ تفاوتی وجود ندارد ولی یخ توانسته خود را به عنوان یک جزء مستقل در داخل آب حفظ کند در واقع یخ بخشی از مولکول‌های آب است که می‌تواند پیوستگی بین اجزاء خود را

حفظ کند و در آب، از جنس خود آب، مجموعه مستقلی به وجود بیاورد. در واقع یخ را ادامه آب و آب را ادامه یخ خواهید دید. ما نیز هم چون یخ توده‌ای از انرژی هستیم که در اقیانوسی از انرژی توانسته‌ایم پیوستگی اجزای سازنده خود را حفظ کنیم، بدون آن که از آن جدا باشیم به زبان دیگر: «ما امتداد هستی است و هستی امتداد ما».

۵. جامد و توپر دیدن اشیا و محیط نیز ناشی از نقص کانال‌های ادراکی ما، فرم فرم دیدن چشم، و سرعت سرسام آور الکترونهاست. در واقع اشیا و مواد میلیون‌ها بار توپرتر از آنچه که هستند دیده می‌شوند. بیشتر شبیه این است که ما از غبارهای معلق در فضا دنیایی شگفت انگیز ساخته باشیم و آن را به حدی جدی گرفتیم که تمامیت خود را وقف آن کردیم.

۶. نور نه روشن است نه تاریک، بلکه فقط نور است، فقط یک ذره یا یک موج، همین طور جهان هستی نه روشن است نه تاریک، بلکه این ما هستیم که در درون‌مان به آن روشنایی یا تاریکی می‌بخشیم. واقعیت نور حالت سومی است که ما از درک آن کاملاً عاجزیم.

۷. بُعد تصویر و توهمی است که ذهن، با کمک حس بینایی و لامسه، از فضای بیرونی، در درون خود، به شکل بستر یا فضا ایجاد می‌کند. ما در دنیای درونی خود بُعد را آفریدیم سپس آن را در سه جهت یعنی طول، عرض و ارتفاع گستراندیم. به شکلی که در حالت عادی ابعاد قادر به درک کمتر و یا بیشتر

از این سه بُعد نیستیم چون از ابتدا به ما آموخته‌اند سه بُعدی ببینیم، سه بُعدی فکر کنیم و سه بُعدی باور نمائیم.

۸. مکان حقیقی چشم ما حد واسط بین تصویر است که می‌بینیم (دنیای درونی) و دنیای حقیقی. در واقع ما تصویری از اعضا و جوارح حقیقی خود را که بیرون و پشت این تصاویر واقع شده‌اند هم زمان با احساس‌های دیگر، که آنها هم در مغز پردازش می‌شوند، ادراک می‌کنیم. یعنی آنچه که از دنیا، بدن خودتان و افراد دیگر می‌بیند تصویری هستند مجازی در داخل مجسمه‌تان و شما ناظر بر درون مجسمه‌تان هستید.

۹. علت ناپیدا بودن وجوهات دیگر هستی از جمله موجودات غیرارگانیک محصور بودن ما در ابعاد سه بعدیست و اگر ما قادر به درک ابعاد بالاتر بودیم به راحتی می‌توانستیم وجوهات دیگر عالم را مشاهده نماییم.

خواب و رویا

❖ فیزیولوژی خواب:

قطع عرضی تنه مغز در ناحیه وسط پل مغزی سبب می‌شود فرد هیچ‌گاه به خواب نرود. به عبارت دیگر به نظر می‌رسد که مرکز یا مراکز در زیر ناحیه پل مغزی وجود دارند که با مهار کردن سایر قسمت‌های مغز به طور فعال موجب خواب می‌شوند. این تئوری موسوم به تئوری فعال برای خواب است. تحریک برخی نواحی از تنه مغز مانند هسته‌های سجافی^{۲۱}، بخش هیپوتالاموس^{۲۲} در ناحیه فوق کیاسمایی می‌تواند خوابی شبیه خواب طبیعی ایجاد نماید. مشاهدات نشان

^{۲۱} Raphe

^{۲۲} Rostra

می‌دهد که نورون‌های موجود در هسته سجافی سروتونریک هستند به عبارت دیگر در پایانه عصبی این نورون‌ها میانجی عصبی سروتونین ترشح می‌شود که با تولید خواب ارتباط دارد. به طوری که اگر داروهای بلوکه کننده سروتونین (مثل رزپین) را به یک حیوان آزمایشگاهی بدهیم، مشاهده خواهیم کرد که حیوان برای چند روزی نمی‌تواند بخوابد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت هنگامی که مراکز خواب فعال نیستند هسته‌های مشبکی مزانسفالی و پل مغزی در اثر فعالیت تحریکی و خود به خودی، قشر مغز و سیستم عصبی محیطی را فعال نگه می‌دارند. و هر دوی این‌ها سیگنال‌های فیدبکی مثبت را مجدداً به همان هسته‌های مشبکی فرستاده و آنها را باز هم بیشتر فعال می‌کنند. بدین ترتیب همین که حالت بیداری شروع شد به علت وجود فیدبک‌های مثبت، سیستم عصبی تمایل به ادامه هشیاری دارد. اما پس از آن که مغز برای چندین ساعت به حالت فعال باقی ماند حتی نورون‌های موجود در داخل سیستم فعال کننده هسته‌های مشبک ظاهراً خسته خواهند شد و از طرفی عوامل دیگری مراکز خواب را فعال می‌کنند. در نتیجه دوره فیدبکی مثبت بین هسته‌های مشبکی مزانسفالی و قشر مغز و همچنین دوره فیدبکی مثبت بین این هسته‌ها و سیستم عصبی محیطی مسدود می‌شوند و اثرات مهارى مراکز خواب رشته کار را به دست می‌گیرند و منجر به عبور سریع از حالت بیداری به حالت خواب می‌گردند.

مدت زمانی که یک موجود صرف خوابیدن می‌کند از اهمیت زیادی برخوردار است به طوری که مثلاً در انسان‌ها اگر میزان خواب از ۴ ساعت کمتر یا از ۸ ساعت بیشتر شود دچار مرگ زود رس خواهند شد.

خواب دارای دو نوع اثر مهم فیزیولوژیک بر روی سیستم عصبی و سایر بخش‌های بدن می‌باشد. ۱. استراحت سلول‌های عصبی مغز ۲. تجدید قوا و استراحت جسمی.

به نظر می‌رسد اثر اول مهم‌تر باشد زیرا شخصی که نخاعش در گردن قطع شده هیچ‌گونه اثرات فیزیولوژیکی که قابل انتساب به دوره بیداری و خواب باشد در قسمتی از بدن که در زیر محل قطع قرار گرفته نشان نمی‌دهد. این فقدان خواب و بیداری موجب بروز هیچ‌گونه آسیب قابل توجه‌ای در اندام‌های بدن نمی‌گردد.

بیداری طولانی، اغلب همراه با اختلال پیش‌رونده اعمال روانی بوده و گاهی حتی موجب فعالیت‌های رفتاری غیر طبیعی سیستم عصبی می‌شود. همه ما با کندی جریان فکر پس از یک بیداری طولانی آشنا هستیم. علاوه بر آن شخص می‌تواند پس از بیداری اجباری به مدت طولانی، به شدت تحریک‌پذیر شده و یا حتی دچار اختلالات روانی یا سایکوز^{۳۳} شود. مشکل بتوان شخص سالم و عادی را مدت زیادی بیدار نگاه داشت. اما برای مطالعه اثر محرومیت از خواب آزمایش‌های متعددی انجام گردیده است. معلوم شده که پس از چندین روز بی‌خوابی، قدرت

مشت زنی تغییری نکرده است، لذا عمل ماهیچه‌های آسیبی نمی‌بینند، شخص هنوز می‌تواند محاسبات پیچیده را انجام دهد، بنابراین فعالیت‌های خودآگاه مغز تأثیری نپذیرفته و هنوز می‌تواند با دیدن یک فلاش نور، به سرعت زنگی را فشار دهد. لذا زمان واکنش ظاهراً طولانی شده است. اما آن چه اشخاص بی‌خواب نمی‌توانند زیاد حفظ کنند تمرکز فکر است. آنها خطاهای بسیار می‌کنند و مجبورند برای تصحیح آنها مرتباً بعقب بازگردند. بعد از بی‌خوابی‌های طولانی‌تر این لغزش‌های کوچک که در ناخودآگاهی زودگذر رخ می‌دهد آنقدر رشد می‌یابد که شخص شروع به دیدن چیزهایی می‌کند که وجود خارجی ندارند، در این حال او با چشمان باز رویا می‌بیند. این به آن معناست که: بخشی از مغز که کار ساختن رویای درونی ما را به عهده دارد در اثر بی‌خوابی دچار اختلال شده و نظم خود را در ساختن رویای درونی (دنیا) از دست می‌دهد لذا تصاویر روزمره دنیای درونی پایداری عادی خود را از دست می‌دهند.

جسم موجودات بسان کیسه‌ای از مواد شیمیائی است که تعدادی روزنه (حواس پنج‌گانه)، جهت تبادل محرک‌ها و عناصر شیمیائی با محیط، در آن تعبیه شده است. خواب حالتی است که موجودات با بستن بعضی از این دریچه‌ها تبادل این محرک‌ها را تحت کنترل گرفته و یا مسدود می‌کنند در این حالت موجودات ناظر بر حوادث درونی خود می‌شوند به این معنی که در بیداری محرک‌ها از طریق روزنه‌های موجود در کیسه مواد شیمیائی موجودات (اعضای حسی بدن

موجودات)، سبب تحریک مواد شیمیائی درونی موجودات شده و دنیای زیبا و فریبنده‌ای را در مغزشان می‌آفرینند و در خواب تحریکات درونی ناشی از فعالیت‌های روزانه استمرار می‌یابد.

موجودات در خواب و بیداری ناظر بر دنیای درونی خود هستند. با این تفاوت که در بیداری محرک‌های بیرونی مسیر ساخته شدن این رویا را تحت کنترل دارند و در خواب اثرات باقی مانده از محرک‌های بیرونی ناشی از فعالیت‌های روزانه به اضافه بعضی از محرک‌های بیرونی که قادرند با وجود بسته بودن روزنه‌ها، به درون موجودات نفوذ کرده و مسیر رویا و دنیای درونی موجودات را کنترل کنند.

خواب در میان حیوانات بزرگ‌تر رایج است و بسیاری از آنها یک سوم زندگی خود را در این حال می‌گذرانند. ترشح شیره هاضمه و اوره و بزاق در هنگام خواب به سرعت کم می‌شود، جریان هوا به درون ریه کاهش می‌یابد، ضربان قلب کند می‌شود و با ناپدید شدن خودآگاهی، امواج مغزی تغییر می‌کنند. به تدریج که در خواب فرو می‌رویم، امواج آلفا، که ریتمی معادل ۸ تا ۱۴ سیکل در ثانیه دارند، ناپدید می‌شوند و ریتم به طرف امواج آرام و بلند دلتا، با تواتر ۱ تا ۳ سیکل بر ثانیه که مشخصه خواب عمیق است، می‌رود. معمولاً ترکش‌های کوتاهی از امواج سریع‌تر یا «دوک» با امواج کندتر مخلوط است. امواج مغزی در حالت‌های بیداری و خواب دچار تغییرات فاحشی می‌شود که با توجه به نوع امواج

مغزی ظاهر شده می‌توان به عمق خواب یا هوشیاری پی برد. از امواج مغزی مهم و شناخته شده می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. امواج گاما: با فرکانس ۲۶ تا ۱۰۰ هرتز- در فعالیت‌های ذهنی پیچیده، ادراک، حل مسئله، ترس و گوش به زنگ بودن تولید می‌شود.
۲. امواج بتا: با فرکانس بالای ۱۲ هرتز (معمولاً ۲۰ هرتز)- در وضعیت بیداری، افکار مضطرب، تفکر و تمرکز فعال و استدلال تولید می‌شود. مصرف کافئین باعث تولید امواج بتا می‌شود.
۳. امواج آلفا: با فرکانس ۸ تا ۱۲ هرتز است- در وضعیت بیداری و آرامیدگی (آرامش خاطر)، تله پاتی، مراقبه، یادگیری، خیال پردازی طی روز و معمولاً با چشم‌های بسته تولید می‌شود- با خواب آلودگی کاهش می‌یابد.
۴. امواج تتا: با فرکانس ۴ تا ۸ هرتز است- در مرحله قبل از خواب و هنگام بیداری (خواب آلودگی)، هنگام خواب (خواب سبک)، دیدن رویاهای مدیتیشن (مراقبه) عمیق، هیپنوتیزم، حالت خلسه، نیایش، اشراق، خلاقیت، حافظه، یادگیری و رویاهای روشن ظاهر می‌گردند. امواج تتا دسترسی به اطلاعات ناخودآگاه را میسر می‌سازد.^{۲۴}

۵. امواج دلتا: با فرکانس ۴ هرتز و یا پایین تر. در مرحله خواب عمیق و فاقد رویا ظاهر می شود، دسترسی به اطلاعات ناخودآگاه از طریق امواج دلتا صورت می گیرد.

بی مهرگان در هنگام خواب، به استثنای هشت پا و ماهی مرکب، خیلی ساده از حرکت باز می مانند و غیر فعال می شوند، اما در بیشتر جانوران خونگرم، خواب فرآیندی فعالانه است. خواب یک الگوی غریزی است. زیرا با میل باطنی و اتخاذ آرایشی خاص و رفتار مقدماتی محسوسی مانند جستجوی جا یا حرکت به نقطه معینی همراه است. بعضی ماهی ها از قبیل ماهی قنات اسپیرینوس کاریبو با رسیدن تاریکی در کف آبگیرشان پهن می شوند و خورشید ماهی طلائی و تنومند مولامولا مانند قرص عظیمی در سطح دریا به پهلو شناور می شود. به نظر می رسد این ماهی ها خواب هستند و حتی اگر آرام نزدیک شویم می توانیم آنها را بگیریم. در مورد پرندگان با اطمینان می توان گفت که می خوابند و در این حال بیشترشان چشم های خود را می بندند و سر را به زیر یک بال فرو می برند. پرندگانی که روی شاخه های باریک می خوابند امکان استراحت کامل ندارند و آنهایی که روی آب می خوابند اغلب با یک پا پارو می زنند تا همواره دور از ساحل و تیررس جانواران شکارچی باقی بمانند. پستانداران آبری مجبورند همان قسم واکنش را انجام دهند به این ترتیب که هرچند گاه یک بار برای تنفس به سطح آب بیایند. دلفین ها ابتدا با

باز گذاشتن یکی از چشم‌ها و سپس چشم دیگر می‌خوابند، هر چند ساعت یکبار جای آنها را عوض می‌کنند. گاو و بسیاری از نشخوارکنندگان دیگر با چشمانی کاملاً باز می‌خوابند و در این میان به نشخوار خود ادامه می‌دهند و به خاطر ترتیب خاص دستگاه هاضمه خود که متکی به نیروی جاذبه است سرها را نیز بالا می‌گیرند. حتی حیواناتی از قبیل فیل و زرافه که از گذشته تصور می‌شد هرگز نمی‌خوابند واقعاً می‌خوابند و اغلب حتی برای خواب روی زمین پهن می‌شوند.

تمام این طرح‌ها^{۲۵} را می‌توان به طور مصنوعی با تحریک الکتریکی نواحی مخصوصی از مغز القا کرد، در مطالعه‌ای که انجام شده، شوکی که به قسمت بالای مغز گربه داده می‌شد با القا می‌کرد که خود را بیمار کند، حلقه بزند و برای خواب لم بدهد. اما شواهد بیشتر نشان می‌دهند که در مغز ناحیه‌هایی به نام «بیداری» وجود دارد و فقط وقتی ما احساس خواب می‌کنیم که دیگر این نواحی نتوانند تحریک شوند. ناحیه‌ای که قبل از همه مسئول بیدار نگه داشتن ماست ناحیه تشکیل شبکه‌ای است، که نوعی کنترل عالی در قسمت پایین مغز، برای فعال نگه داشتن تمام سیستم اعصاب مرکزی است. داروهای بی‌هوشی جلوی این ناحیه را سد می‌کنند و تا زمانی که اثرشان باقی است، خواب می‌آورند اما هر دخالت مکانیکی در سیستم فعالیت شبکه‌ای بیداری را به کلی متوقف کرده اغمای طولانی و مرگ

^{۲۵} امواج مغزی. امواج مغزی را می‌توان با تابش نور یا صدا با تحریک‌های الکتریکی، بطور مصنوعی ایجاد کرد.

به همراه دارد. در طول خواب آگاهی ناپدید می‌شود. اما همیشه با بیدار شدن باز نمی‌گردد.

حیواناتی که تمام پوسته مغزشان برداشته شده بود هنوز می‌خوابیدند و بیدار می‌شدند و به اطراف می‌رفتند، می‌خوردند و دفع می‌کردند، اما بدون این ماده حیاتی خاکستری هرگز نمی‌توانستند چیزی یاد بگیرند یا نشانه‌ای از هوشیاری واقعی بروز دهند.

حالات روانی و روحی انسان نه تنها در رویایی که می‌بیند تاثیر دارد بلکه در حالت فیزیکی بدن او نیز در هنگام خوابیدن تاثیر می‌گذارد از جمله: افرادی که هنگام خواب دست‌ها و پاهای خود را جمع کرده و وضع خمیده می‌گیرند دارای شخصیت خجالتی و حساس و افرادی که روی پشت خوابیده و دست‌هایشان را کنار بدن می‌گذارند دارای شخصیت‌های تودار و آرام هستند. افرادی که روی یک پهلو می‌خوابند دارای شخصیت اجتماعی و سهل‌گیر و افرادی که روی شکم خوابیده و دست‌های خود را زیر سر می‌گذارند دارای شخصیت بی‌پروا و گستاخ هستند.

رویا یا واقعیت؟

رویا چیست و با واقعیت چه تفاوتی دارد؟ مگر دنیایی که می‌بینیم و اسم حقیقت روی آن گذاشته‌ایم رویایی بیش نیست؟ پس چه تفاوتی بین آن چه که در خواب می‌بینیم با آن چه در بیداری می‌بینیم وجود دارد؟ آیا خواب‌های ما جلوه دیگری از حقیقت و دنیا نیستند؟

زمانی که شما به ظاهر با چشمان‌تان بیرون را نظاره می‌کنید درحقیقت ناظر تصویری هستید که در درون‌تان توسط امواج نورانی شکل گرفته و یا وقتی گرمی، سردی، صدا، مزه، بو و... را درک می‌کنید، در واقع ناظر دنیائی هستید که

به واسطه‌ی تحریک کانال‌های حسی با محرک‌های بیرونی در درون‌تان ساخته شده است. حال اگر ورودی هر یک از این محرک‌ها مسدود شود بخشی از دنیای درونی ما حذف خواهد شد که البته این حذف با کمی مکث زمانی انجام خواهد گرفت. زیرا آثار باقی مانده از تحریک محرک‌های بیرونی با مسدود شدن کانال سریعاً از بین نمی‌رود بلکه با یک مکث همراه است و ما در طول این مکث زمانی، در حالت خواب، دنیائی در درون‌مان می‌سازیم که رویای جسمانی نامیده می‌شود.

خواب درحالت طبیعی از سه قسمت تشکیل می‌شود: خواب جسمانی، نفسانی و روحانی. و اما خواب جسمانی که اوایل شب و در اولین ساعات خواب رخ می‌دهد و جسم موجودات برای رسیدن به سکون و آرامش، به آهستگی شروع به ساکن شدن می‌کند تا این که به طور کامل از برانگیختگی‌های ناشی از محرک‌های بیرونی و فعالیت‌های روزانه باز می‌ایستد، مثل پنکه‌ای که بعد از خاموش شدن به چرخش خود ادامه داده و به آهستگی متوقف می‌شود. در این مرحله از خواب، ادامه کارهای جسمانی روزمره را که ناشی از واکنش‌های بین محرک‌های محیطی و کانال‌های حسی است، به صورت خواب و رویای جسمانی دیده می‌شود. این مرحله از خواب در حالت عادی ۲ الی ۲.۵ ساعت طول می‌کشد. این خواب بسیار استراحت بخش بوده و با کاهش تنوس رگ‌های خونی^{۲۶} محیطی و کاهش بسیاری

^{۲۶} جمع شده‌گی و انقباض رگ‌ها

از اعمال نباتی دیگر بدن همراه است. به طوری که فشار خون، تعداد ضربان قلب و متابولیسم پایه به میزان ۲۰ تا ۳۰ درصد کاهش پیدا کرده سلول‌های عصبی تجدید قوا می‌کنند. به این نوع خواب، خواب با امواج آهسته نیز می‌گویند، چون منحنی امواج مغزی در این حالت بسیار آهسته می‌باشد. بعد از سپری شدن این قسمت از خواب و آرام شدن جسم، انسان به خوابی به مراتب عمیق‌تر فرو می‌رود که خواب نفسانی نامیده می‌شود. در این بخش از خواب روان و ضمیر ناخودآگاه آدمی شروع به عقده‌گشائی می‌کند یعنی سرخوردگی‌ها، آرزوهای دست نیافته، ترس‌ها و شکست‌های خود را که در روانش اثر گذاشته بازسازی کرده و به صورت جبران شکست‌ها یا رسیدن به آرزوها و از دست داده‌ها در خواب می‌بیند. مثلاً اگر در طول روز کسی او را زده باشد و این مسئله برایش ضربه روحی به دنبال داشته باشد در خواب دعوائی خواهد دید که فاتح میدان خودش است. این قسمت از خواب به خاطراتی مربوط می‌شود که به صورت کدهای شیمیائی در درون پیکره ما ذخیره شده است و اغلب مربوط به قسمتی از خاطرات می‌شوند که هورمون‌ها و مواد شیمیائی در اثر یک تحریک بیرونی برانگیخته شده اما خاموش نشده‌اند. مثل شهوت، گرسنگی، احساس حقارت، که سیستم دفاعی و تهاجمی را فعال می‌کند.

اگر در اثر یک محرک بیرونی بخشی از سیستم عصبی ما برانگیخته شده اما خاموش (ارضاً) نشده باشد، جسم با رویا سازی به طور مجازی آن را ارضا یا

خاموش می‌کند. برای مثال قشر مخ (بخش متفکر مغز) هنگام موقعیت استرس را علامت هشدار دهنده‌ای به هیپوتالاموس می‌فرستد (هیپوتالاموس سویچ اصلی پاسخ استرس در مغز میانی می‌باشد). سپس هیپوتالاموس سلسله اعصاب سمپاتیک را تحریک می‌کند و مجموعه‌ای از تغییرات در بدن ظاهر می‌شود. این علامات هشدار دهنده مطابق با تعاریفی صادر می‌شوند که ما در ذهن‌مان از خود و محیط داشتیم. لذا وقتی اهانت و بی‌احترامی شخصی جزو همین تعاریف باشد، در هنگام توهین و اهانت، علامات هشدار دهنده ظاهر شده، به سوی هیپوتالاموس سرازیر می‌شوند. همان مکانیزمی که پاسخ استرس را آغاز کرد، می‌تواند آن را خاموش کند. یعنی به مجرد این که شما متقاعد شدید دیگر موقعیت، خطرناک نیست، مغز شما از ارسال علامت هشداردهنده به ساقه مغز خودداری می‌کند و ساقه مغز نیز به نوبه خود از ارسال پیام‌های هراسناک به سلسله اعصاب جلوگیری می‌کند، و سه دقیقه پس از آنکه ارسال پیام‌های خود را به بدن متوقف ساختید، پاسخ جنگ یا گریز متوقف می‌شود و شما به حالت عادی برمی‌گردید، و اگر پیام متوقف ساختن پاسخ جنگ و گریز بروز نکند، می‌تواند موجب استرس مزمن و متعاقباً ناهنجاری‌های جسمی و روانی گردد.

در حقیقت این بخش از خواب مربوط به خاطرات گذشته یا نواحی از مغز و بدن می‌شود که در اثر یک محرک فعال شده باقی مانده است و فعال ماندن آن در

بدن به طور دائم، ضرورتی نداشته یا ضروری برای بدن به دنبال خواهد داشت. لذا جسم با ساختن رویا و دنیای مجازی در درون خود این نواحی مغز یا بدن را، قانع کرده و خاموش می‌کند. مواد و هورمون‌های باقی مانده در بدن را مصرف می‌کند یا اصطلاحاً خود ارضائی و عقده‌گشائی می‌کند و با مرور خاطرات گذشته، آنها را طبقه‌بندی می‌کند. این بخش از خواب هم به اندازه خواب جسمانی به طول می‌انجامد و تعبیر آن مربوط به اعمال گذشته یا تحریکات روانی و احساسی ارضا نشده شخص می‌شود. به خواب جسمانی و نفسانی خواب مرحله غیر رم^{۲۷} نیز می‌گویند.

ما بدن را ساختمانی نسبتاً دائمی می‌پنداریم در حالی که سلول‌ها زندگی کوتاهی دارند و نه تنها در روی پوست و لایه‌های روده که اصطکاک آنها را می‌ساید بلکه حتی در استخوان‌ها نیز مرتباً در حال جایگزینی هستند. اگر بعد از گذشت سال‌ها دوستی را ملاقات کنیم، ممکن است تغییر چندانی به نظرمان نرسد در حالی که حتی یکی از سلول‌هایی که در آخرین دیدارمان در بدن او وجود داشته باقی نمانده است. بازسازی و جایگزینی به ترکیب پروتئین جدید نیاز دارد که در ضمن خواب انجام می‌شود. گویا بافت‌های بدن بیشترین تاثیر را در خواب جسمانی و نفسانی می‌گیرند. چنان‌که ورزشکاران بعد از روزهای پرفعالیت ورزشی

(NON_REM) (NREM)^{۲۷}

مدت بیشتری را در خواب جسمانی می‌گذرانند. هورمون‌های رشد بدن در این فاصله ساخته می‌شود و آهنگ تقسیم سلول‌ها با شروع خواب افزایش می‌یابد. بافت‌های مغز برخلاف بافت‌های بقیه بدن بعد از سن معینی از رشد باز می‌مانند و بیشتر به تعمیر و نگهداری می‌پردازند. بیشتر رشد مغز در دو ماه پیش از تولد و ماه اول بعد از تولد انجام می‌شود. در این موقع لایه ماده خاکستری ساخته می‌شود و نوزاد در هر روز نه تنها دو برابر یک شخص بالغ می‌شود، بلکه متناسب با آن دو برابر وقت صرف خواب نفسانی می‌کند. گویا در حالی که بدن در خواب جسمانی بازسازی می‌شود، خون بیشتری به سر جریان یافته و گرمای بیشتری در مغز تولید می‌شود.

اغلب حیوانات نیز دارای خواب جسمانی و نفسانی هستند مثلاً گربه و شتر، در تمام طول عمرشان خواب نفسانی دارند، اما در حیواناتی که به ظاهر هوش کمتری دارند این خواب فقط در سنین پایین مشاهده می‌شود. گوسفند و گاو پیش از آنکه از شیرباز گرفته شوند یعنی مادام که مغزشان در حال رشد است علائمی از هر دو نوع خواب ظاهر می‌سازند. اما خواب نفسانی بعدها به کلی ناپدید می‌شود. در گونه‌هایی از قبیل راکون و میمون، که بسیار خلاق‌تر و هوشیارتر هستند در تمام سنین نمودهایی قوی از خواب نفسانی، یعنی خواب با حرکات سریع چشم، وجود دارد. به نظر می‌رسد بین این نوع خواب که پیوند نزدیکی با رویا دارد و سطوح

بالای خود آگاهی، ارتباط مستقیمی موجود باشد. با تحقیقی در جهان حیوانات می‌توان نوعی درجه بندی از هوشیاری ارائه داد. در پایین‌ترین سطوح تکاملی، موجودات زنده در فواصل زمانی متناوب یا فعال هستند یا کاملاً از فعالیت باز می‌مانند اما در گونه‌های بسیار پیشرفته‌تر به خصوص در میان پستانداران و حیوانات این فاصله حتی به دو نوع خواب متفاوت تقسیم می‌شود که هر کدام با فرایندهای بدنی و روانی جداگانه‌ای پیوند دارند. و اینک در انسان، گامی فراتر نهاده شده گامی که او را به نوع جدیدی از هوشمندی رسانده است.

خوابی که داروها ایجاد می‌کنند خواب جسمانی است. کسانی که قرص خواب مصرف می‌کنند بعد از مدت درازی، نشانه‌هایی بروز می‌دهند که مشابه نشانه‌های اشخاص محروم از خواب نفسانی است. وقتی این اشخاص قرص خواب را قطع می‌کنند با بازگشت شدید خواب نفسانی روبرو می‌شوند، به نحوی که گویی مشغول جبران زمان‌های از دست رفته‌اند. بعضی از خواب‌های دارای رویا تحت تاثیر مخدرات، هروئین، مرفین، که باعث هذیان و کیف (خواب انگاری) هم می‌شود و دردکش است، به وجود می‌آید. از نظر زیست‌شناسی کنش این مواد بسیار مشابه کنش تلقین به خود قوی یا هیپنوتیزم است که همان قسم انفکاک و بیهوشی را موجب می‌شود. علاوه بر این سه دسته دارو، که حالت‌های اصلی حیات، یعنی بیداری، خواب و رویا را مانند سازی می‌کنند، دسته دیگری از مواد شیمیایی

هم وجود دارند که آنها را توهم‌زا می‌نامیم. این مواد و مواد دیگری که یاد شد، همگی سبب اختلالاتی در سیستم بیولوژیکی بدن شده و ناهنجاری‌های بسیار زیادی را به دنبال دارد.

روان انسان بعد از سپری شدن خواب نفسانی آرام گرفته و شخص وارد مرحله نهائی خواب یعنی خواب روحانی که اغلب در سحرگاهان رخ می‌دهد می‌شود. این مرحله از خواب را رم^{۲۸} نیز می‌نامند. در این مرحله، سیستم سمپاتیک فعال بوده و فقدان تونوس عضلات اسکلتی اتفاق می‌افتد. تونوس عضلانی^{۲۹} انقباضات مداوم و غیر فعال عضلات است، که به حفظ وضعیت بدنی و تعادل بدن کمک می‌کند.

آرام و ساکن شدن جسم و تلاطمات درونی و آرام گرفتن روان، فرصت مناسبی در اختیار کانال‌ها و حواس پنهان آدمی می‌گذارد تا محرک‌هائی بسیار ظریف و نامحسوس را ادراک نماید و روئیائی منطبق بر واقعیتی نسبی بیند که غالباً به صورت وقوف بر حوادث آینده هویدا می‌شود، و روئیائی است که تعبیرش مربوط به حوادث آینده شده، واقعیتی در دنیای ما ایجاد خواهد کرد. این بخش از خواب تحت تاثیر دو عامل مهم، ضمیرناخودآگاه و ارتباط تله‌پاتیکی با محیط،

^{۲۸} (RAPIDEYE MOVEMENT) (REM)

^{۲۹} (MUSCLETONE/TONUS)

ایجاد می‌شود. در جریان این نوع خواب مغز بسیار فعال بوده و متابولیسم مغز ممکن است تا ۲۰ درصد افزایش یابد. به طوری که امواج مغزی شبیه حالت بیداری می‌شود و این یک مسأله متناقض است که با وجود فعالیت بارز مغز، فرد کماکان در خواب به سر می‌برد.

در اینجا برای درک بهتر فرآیند خواب روحانی نگاهی مختصر به ضمیر ناخودآگاه و تله‌پاتی می‌اندازیم.

❖ ضمیر ناخودآگاه:

انسان دو نوع ضمیر دارد یکی ضمیر خودآگاه^{۳۰} و دیگری ضمیر ناخودآگاه^{۳۱}. ضمیر ناخودآگاه بخشی است که آدمی از عملکرد آن آگاه نیست و به شکل کاملاً خودکار مشغول فعالیت می‌باشد. بخشی که در دسترس مستقیم و تحت اراده او نیست، حال آن که نقش بسیار تاثیرگذاری بر روح و جسم انسان ایفا می‌کند.

ضمیر ناخودآگاه محلی است برای ثبت و ذخیره تجربیات انسان که حتی خود شخص از آنها آگاه نیست. از بدو تولد و دوران جنینی تا لحظه مرگ، هر آن چه پیرامون آدمی روی می‌دهد، در ضمیر ناخودآگاه ذخیره می‌گردد. تمامی تجربیات حسی (حواس پنج‌گانه) چه ارادی یعنی با آگاهی کامل و تحت اراده و خواست شخص انجام پذیرفته باشند و چه ناخواسته انجام شده و شخص، فقط نظاره‌گرشان بوده است، در ضمیر ناخودآگاه موجود بوده نقش خاص خود را ایفا می‌کنند.

^{۳۰} conscious

^{۳۱} subconscious

(ضمیر ناخودآگاه) مطالب و موارد دریافتی را بدون پردازش و تعقل و استدلال، عیناً ضبط می‌کند. در حقیقت (ضمیر ناخودآگاه) با وجود داشتن قدرت فراوان و نامحدود، مثل بچه‌ای می‌ماند که هرچه بگویی و یا دستور بدهی، بدون تفکر، تعقل و پردازش، ضبط کرده و حتی امکانات اجرایی آن را هم فراهم می‌سازد. مثل ماشینی که وقتی گاز بدهی راه می‌افتد، بدون این که بداند چگونه راه افتاده و به کجا می‌رود!

ولی ضمیر خودآگاه با توجه به دانش، اطلاعات، تجربیات تعقل و استدلالش، مطالب و موارد دریافتی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و با در نظر گرفتن باورهای هر شخص، نسبت به موارد مختلف دریافتی، تصمیم‌گیری کرده و جهت اجرا و اقدام به ضمیر ناخودآگاه منعکس می‌سازد. لذا بیشترین عمل مشاهده، تجربه اندوزی، دانش اندوزی استدلال، تعقل و... به وسیله ضمیر خودآگاه صورت می‌گیرد.

یادآوری محرک‌های ظریف توسط ضمیر ناخودآگاه را می‌توان به سادگی در آزمایشی مشاهده کرد که در آن به اشخاص مورد آزمایش ده هجای بی‌معنا نشان داده می‌شود. که پنج‌تای آن با یک ضربه الکتریکی همراه بود. به طوری که به آن عادت کردند و از آن پس هرگاه هجاهای «ضربه زنده» را می‌دیدند واکنش‌های الکتریکی در کف دست‌هایشان ظاهر می‌شد. در مرحله بعد، هجاها را

آن چنان سریع به نمایش گذاشتند که هیچ‌یک از اشخاص مورد آزمایش نمی‌توانست آنها را آگاهانه تشخیص بدهد. اما ضمیر ناخودآگاه آنها نمونه‌ها را به وضوح می‌دید. و به هجاهای ضربه زنده واکنش نشان می‌داد. ضمیر ناخودآگاه در تمام مدت فعال است. اما چنین روش‌هایی لازم است تا آن را وادار یا تهدید کند که اطلاعات خود را عرضه دارد.

می‌دانیم که تحت هیپنوتیزم، ضمیر ناخودآگاه می‌تواند چیزهای باور نکردنی به یاد بیاورد، از قبیل تعداد پله‌هایی را که در ملاقات با شخص دیگری در دفتر کارش در هفته گذشته طی شده یا تعداد تیرهای برق را در خیابان. در واقع هیچ چیزی، چه جزئی و نامحسوس و چه ماکروسکوپی و محسوس، از نظر ضمیر ناخودآگاه دور نمی‌ماند حتی اگر ضمیر خودآگاه آن را ندیده باشد و یا به آن توجهی نکرده باشد.

زمانی که شما یک کتاب، یک مجله و یا یک روزنامه را خیلی سریع نگاه کرده ورق می‌زنید، تمامی جزئیات آن در ضمیر ناخودآگاه ثبت و ضبط می‌شود و فقط زمانی در دسترس خودآگاه قرار می‌گیرد که شخص در حالتی مشابه هیپنوتیزم یا خلسه و یا سکوت درونی بالا قرار گرفته باشد.

ضمیر ناخودآگاه مثل کامپیوتر است که یک سری ورودی دارد و یک سری خروجی و یک بخش پردازش‌گر. ورودی‌های ضمیر ناخودآگاه عبارت است از

اطلاعاتی که از طریق حواس پنج‌گانه دریافت می‌کند. بعلاوه‌ی رشته‌های فکری انسان، که در مجموع ضمیر ناخودآگاه را در هر لحظه تغذیه می‌کنند.

صدای فردی را در خیابان ضبط کنید. سپس در یک محیط خلوت به آن گوش بدهید. وقتی به صدای ضبط شده خوب دقت کنید خواهید دید که صدای فرد نامفهوم‌تر و صدای محیط بسیار بلندتر از زمانی شنیده می‌شود که شما در آن لحظه با گوش‌هایتان می‌شنیدید. و یا از همان شخص در خیابان عکسی بگیرید سپس به آن عکس نگاه کنید. جزئیاتی خواهید دید که در آن لحظه از دید شما پنهان بوده است. در واقع این آزمایش نشان می‌دهد که در زمان ضبط صدا یا گرفتن عکس مغز ما بسیاری از صداها و جزئیات تصاویر را سانسور کرده، به ما نمایش می‌دهد. ولی این به این مفهوم نیست که چشم یا گوش ما جزئیات را به مغز مخابره نمی‌کنند. بلکه تمام جزئیات به مغز مخابره می‌شود ولی در بایگانی ضمیر ناخودآگاه ضبط شده فقط بخش برگزیده و یا خلاصه‌ای از آن به خودآگاه ارسال می‌شود.

استفن بلک یکی از دانشمندان محقق در این زمینه، برای بررسی میزان تاثیر ضمیر ناخودآگاه در خودآگاه و همین‌طور بدن، به عده‌ای که هیپنوتیزم شده بودند، مستقیماً تلقین کرد که آنها قادر نخواهند بود صوتی با فرکانس ۵۷۵ سیکل در ثانیه را بشنوند. در امتحان بعدی این صوت با صدای بلند و ناگهانی نواخته شد ولی هیچ‌گونه واکنش فیزیولوژی حاکمی از تعجب از آنها مشاهده نشد. آنها حتی

قادر نبودند ارتعاش دیاپازونی که به مچ پایشان چسبیده و با همان فرکانس مرتعش بود را احساس کنند. بارها کوشش شده است که با تلقین کوری رنگ یا کوری کامل القا شود و حتی در مورد یک نفر مشاهده شد، دیگر مغز به طور عادی در مقابل نور درخشان، واکنش ندارد. این نوع توهم حسی منفی است - ندیدن چیزی که وجود دارد اما توهم حسی مثبت نیز القا شده است، که در آن رنگ‌های درخشان مشاهده و سپس تصاویری با رنگ‌های مکمل ظاهر گشته‌اند.

مکانیزم فیزیولوژیک دیگر نیز تابع تلقین هستند. در هیپنوتیزی عمیق حتی می‌توان «واکنش وتر زانو» را که باعث می‌شود وقتی ضربه‌ای به زانو می‌خورد پا بالا بپرد، از بین برد. می‌توان ضربان قلب را تندتر یا کندتر کرد. و مقدارخونی را که در هر عضو جاری است افزایش داد. افراد نزدیک بین را می‌توان واداشت شکل کره چشم خود را تغییر دهند. و بینایی خود را برای زمان کوتاهی اصلاح کنند. و شاید هیجان انگیزتر از همه می‌توان انقباضات معدی ناشی از گرسنگی شدید را فقط با تلقین خوردن یک وعده غذای کامل، به کلی رفع کرد.

بدن ما از دو سلسله اعصاب فرمان می‌گیرد: سلسله اعصاب ارادی و سلسله اعصاب غیر ارادی. مرکز کنترل اعصاب ارادی در قسمت بالای مغز قرار دارد که به ضمیرخودآگاه نیز مربوط است. این مرکز فعالیت‌های حرف زدن، دويدن، و ... را کنترل می‌کند که با فکر، انتخاب و تصمیم همراه است. مرکز کنترل اعصاب غیر ارادی در قسمت پایین تر مغز قرار دارد و بر فعالیت‌های نظیر گردش خون، هضم

غذا و ... نظارت می‌کند. فعالیت این قسمت مغز که با ضمیر ناخودآگاه ارتباط بیشتری دارد، در حالت عادی خارج از کنترل انسان است. ضمیر ناخودآگاه قدرت انتخاب و تصمیم ندارد و فقط مدیر اجرایی توانمندی است.

تله پاتی

در یک آزمایش اگر دو الکتروود به دو سر یک گیاه متصل کنید خواهید دید در لحظه‌ای که یک بچه خرگوش یا هر موجود زنده دیگری را سر می‌برید، گیاه نوسانات فوق‌العاده الکتریکی از خود نشان می‌دهد که نشانه آگاهی گیاه از مرگ آن موجود و وحشت گیاه از این حادثه است. اگر زجر کشیدن یک موجود بتواند گیاهی را متاثر کند یا به عبارتی موجب فرایندهای بیوشیمیایی در وی شود، آیا در موجودات دیگر تاثیری نخواهد داشت؟

شاید اغلب شما واژه تله پاتی را شنیده باشید. هر شیئی و رخدادی یک حادثه حدودت یافته است که برای ادامه بقای خود دائماً در حال تغییر است (قانون دوم حادثه _ موج) از این رو زمانی که حادثه‌ای در درون موجودی یا در رابطه دو موجود با هم رخ می‌دهد، امواجی تولید می‌شود که تمامی اطلاعات مربوط به کیفیت و نوع حادثه را، چه حسی و ادراکی و چه حوادث دیگر، با خود در محیط پراکنده می‌کنند. حال اگر بخشی از این امواج که نور یا صدا و یا امواج شناخته شده روزمره بشری نباشد از طریق روزنه‌های ورودی موجودات دیگر به درون آن راه پیدا کند و شبیه آن حادثه را که موج از آن تولید شده ایجاد کنند، موجود دریافت کننده آگاه به حادثه رخ داده یا به عبارتی احساس و ادراک موجود دیگر می‌شود. که به آن، تله پاتی می‌گویند،

هزاران رویداد ثبت شده وجود دارد که به نظر می‌رسد ارتباطاتی باشد از این نوع، میان افرادی که قبلاً پیوندهای عاطفی قوی داشته‌اند. معمولاً این شواهد حکایت و روایتی است که مربوط می‌شود به اطلاع یافتن یکی از دو عضو - شوهر، زن، پدر یا مادر با کودک، برادر، خواهر - از بحرانی که در مکان دیگر برای عضو دیگر رخ داده و درست در همان لحظه وقوع، به دیگری مخابره می‌شود.

رابطه فکری میان دو قلوبهای مشابه، قوی‌ترین و مشخص‌ترین ارتباط از این نوع است، زیرا هر دو اغلب در یک زمان بیمار می‌شوند. حتی اگر از هنگام تولد از یکدیگر جدا باشند، زندگی‌های مشابهی را می‌گذرانند.

در روسیه گام‌های بلندی در تحقیق تله پاتی از طریق پروژه‌های حمایت شده ایالتی برداشته شده است. مرحله جدیدی در ۱۹ آوریل ۱۹۶۶ آغاز شد: کارل نیکلایف - هنرپیشه‌ای در نووسیرسک - ترتیب یک تماس تله پاتیک را با دوستش یوری کامنسکی داد - زیست فیزیکی‌دانی که در مسکو به فاصله تقریبی ۳۰۰۰ کیلومتری او قرار داشت. هر دو نفر توسط هیات‌های علمی نظارت می‌شدند. در یک ساعت معین، کامنسکی یک بسته مهر و موم شده دریافت کرد که به طور تصادفی از میان تعدادی جعبه‌های مشابه اختیار شده بود. وی پس از باز کردن جعبه شروع کرد به لمس کردن شیء درون آن، و آن را به دقت امتحان کرد و بسیار کوشید تا چشمان دوستش هم از آن فاصله بعید آنرا تشخیص دهد. این شیء یک

فنز فیزی بود شامل هفت حلقه و در نووسیبیرسک، نیکلایف تاثیرات خود را چنین یادداشت کرد: «گرد، فلزی، دنداندار، مانند سیم پیچ» ده دقیقه بعد، که کامنسکی فکرش را روی آچاری با دسته پلاستیک سیاه متمرکز کرده بود نیکلایف نوشت: «دراز و باریک، فلز، پلاستیک، پلاستیک سیاه». احتمال ریاضی این که بتوان در میان تمام اشیاء ممکن در عالم هدف منفردی را حدس زد. بسیار کم تر از آن است که حتی بتوان درباره اش صحبت کرد. لذا اولیای امور تحت تاثیر زیادی قرار گرفتند و به سرعت کمک هزینه‌هایی برای تحقیقات بیشتر آماده شد.^{۳۲}

به زودی گروه «پوپوف» پدیدار شد. این گروه هیاتی از دانشمندان است که رسماً تحت این عنوان شناخته می‌شوند: «بخش اطلاعات زیستی انجمن اتحادیه‌های علمی و فنی تکنولوژی رادیویی و ارتباطات الکترونیک ا.س.پوپوف». اولین هدف آنها این بود که بکوشند عمل تله پاتی را در مغز تشخیص دهند. به همین منظور در مارس ۱۹۶۷ این هیات دوباره کامنسکی را به مسکو برد و نیکلایف را در آزمایشگاهی در لنینگراد درون اتاق عایق و ضد صدا قرار داد، و یک رشته مانیتورهای فیزیولوژیک به او متصل کرد. مدتی طول کشید تا وی حالت پذیرنده به خود گرفت، حالتی که او به این صورت آن را توضیح می‌دهد: «کاملاً آرام و رها، اما متوجه و هوشیار» وقتی علامت داد که آماده آزمایش است، مغزش ریتم آلفای یکنواختی تولید می‌کرد. نیکلایف نمی‌دانست که پیام تله پاتیک کامنسکی

^{۳۲} به نقل از کتاب فوق طبیعت

چه موقع ارسال خواهد شد. اما درست سه ثانیه پس از آن که آزمایشگران در مسکو آغاز ارسال را علامت دادند امواج مغزی نیکلایف قویاً تغییر کرد و ناگهان امواج آلفا قطع شد. برای اولین بار در تاریخ دلیل قابل مشاهده انتقال یک ضربان فکری از ذهن یک نفر به ذهن نفر دیگر با فاصله ششصد و چهل کیلومتر به دست آمده بود.

در آزمون‌های بعدی، نتایج ثبت شده موج نگاری مغزی تغییرات بزرگ مشابهی در منحنی‌های مغزی هر دو نفر فرستنده و گیرنده نشان داد، گروه پوپوف گزارش داد: «ما این فعالیت غیرعادی مغز را در فاصله یک تا پنج ثانیه بعد از آغاز انتقال تله‌پاتیک تشخیص دادیم. ما همیشه چند ثانیه پیش از آن که نیکلایف خود آگاهانه از دریافت یک پیام تله‌پاتیک مطلع شود آن را تشخیص می‌دادیم. ابتدا فعالیت عمومی و نامعینی در قسمت‌های جلو و میانی مغز وجود دارد. اگر نیکلایف خود آگاهانه بخواهد این پیام تله‌پاتیک را بگیرد فعالیت مغزی به سرعت مشخص شده و به نواحی پشتی و داخلی مغز منتقل می‌شود» وقتی تصویر چیزی مانند یک جعبه سیگار دریافت می‌شد ناحیه مربوط به بینایی در مغز نیکلایف (ناحیه پس سری) شروع به فعالیت می‌کرد و وقتی پیام شامل یک رشته سر و صداهایی بود که شخص فرستنده می‌شنید، فعالیت در ناحیه گیجگاه مغز دریافت کننده که معمولاً مرتبط با صداست رخ می‌داد.

ارتباط میان تله پاتی و ریتم آلفا قطعی است. تله پاتی قطعاً تحت شرایط روان شناختی معینی روی می دهد، و به وسیله امواج مغزی، از نوع امواج آلفا با فرکانس بین هشت تا دوازده سیکل بر ثانیه اتفاق می افتد. اشخاصی که در آزمون های آزمایشگاهی نمره خوب می آورند اظهار می دارند، حالت ذهنی خاصی پیدا می کنند. که یکی از آنها با این عبارت آن را توضیح می دهد. «متمرکز کردن توجه روی یک نقطه از نیستی. من اصلاً درباره چیزی فکر نمی کنم فقط به یک نقطه ثابت نگاه می کنم و تا آنجائی که بتوانم ذهنم را خالی می نمایم» یکی دیگر از این افراد حالت تله پاتیک را «بی ارادگی متمرکز» می نامد، و دیگری آن را «هشیاری و توجه رها و آزاد شده» می بیند. دو نوع «توجه» وجود دارد. یکی نوع فعال که مستلزم کوشش و تلاش است هم چون حالت «کسی که در یک میهمانی شام در حالی که دور و بر او میهمانان با صدای بلند می خندند و درباره چیزهای جالب و مهیج صحبت می کنند می کوشد به نصایح بی مزه و ناخوشایند شخص پهلوی دستی اش که آهسته صحبت می کند گوش بدهد» این نوع «توجه» محتاج کشمکش با خود است. این حالت کاملاً از نوع انفعالی مجزاست که در آن شخص به یک تاثیر حسی مهیج تقریباً به صورت غریزی پاسخ می دهد، درست حالت شخصی که نیمه شب ناگهان بیدار می شود و فکر می کند چیزی باید خواب او را به هم زده باشد، بر جا می نشیند، تماشا می کند و گوش فرا می دهد و منتظر چیزی است که قرار است دوباره اتفاق بیفتد.

تولید پدیده‌های تله پاتیک هنوز آنقدر نادر است که غیرعادی تلقی می‌شود. حالت توجه بدون تقلا، که در جلسات موفقیت آمیز تله پاتی وجود دارد، علامت مشخصه آن حالت روان شناختی است. که با امواج آلفا همراه است. برای ایجاد این امواج که چراغ «آلفافون» تجارتمی را روشن می‌کند، شخص باید به حالت انفعالی برسد. همه تصور می‌کنند مادامی که چشم‌ها بسته است امواج آلفا به طور پیوسته ایجاد می‌شود و به محض باز شدن چشم‌ها به طور خودکار قطع می‌شود، اما با تمرین می‌توان با چشمان کاملاً باز امواج را ادامه داد. طوری که از هر نوع اندیشه تحلیل یا محاسبه خودداری شود. این به معنی جلوگیری از فعالیت حسی و تا حد امکان خاموش شدن حواس جسمی می‌باشد. و توضیحی است برای این که چرا بسیاری از آزمایش‌ها شونندگان ذهنی ترجیح می‌دهند در تاریکی یا لاقفل نور کم، کار کنند، و همگی تاکید بر آرام بودن محیط دارند. یک آزمایش موج‌نگاری مغزی از اینشتین نشان داد که او حتی در حینی که محاسبات ریاضی نسبتاً پیچیده‌ای را انجام می‌داد امواج آلفایش را تقریباً پیوسته نگه می‌داشت. لیکن در مورد او، این امر قسمتی از زندگی روزانه‌اش بود و کوشش زیادی صرف آن نمی‌کرد. به نظر می‌رسد لزومی ندارد امواج آلفا حتماً توسط فعالیت‌های مغزی قطع شود. البته تا جایی که این فعالیت‌ها مستلزم توجه فعال نباشند و تعارضی نیز به وجود نیآورند.

گروه پوپوف یک دستگاه هماهنگ کننده خودکار ساخته است که در واقع «آلفالون» ایست که به کارل نیکلایف اطلاع می‌دهد که چه وقت برای دریافت

پیام‌های تله پاتیک در وضع صحیح قرار دارد. به نظر می آید وجود امواج مشابه مغز هر دو نفر گیرنده و فرستنده یک شرط لازم و پیشین برای ارتباط موفقیت آمیز میان آن دو است و تحقیقات روس‌ها نشان داده است که این شباهت در طرح‌های مغزی تصادفی نیست. در یکی از آزمایش‌ها کامنسکی در مقابل یک چراغ عکاسی که با فرکانس‌های متفاوتی در داخل محدوده آلفا روشن و خاموش می شد قرار داده شد و این تحریک به صورت طبیعی امواج مشابهی در مغز او پدید آورد. در ساختمان دیگر، نیکلایف خود را آماده کرد و جمع و جور شد تا امواج آلفای خود را برای دریافت ارتباط ذهنی تولید کند و درست زمانی که هر دو تصور کردند تماس برقرار شده، معلوم شد که طرح‌های ذهنی‌شان کاملاً همگام می باشد. از آن گذشته هر وقت فرکانس چراغ چشمک زن کنار کامنسکی تغییر می کرد، امواج مغزی نیکلایف بلافاصله برای تطبیق با آن تغییر می یافت. نتایج مشابهی در دانشکده پزشکی جفرسن در فیلادلفیا به دست آمده است. در آنجا دو چشم پزشک نشان دادند هر تغییری در امواج مغزی یکی از دوقلوهای مشابه مثل تولید امواج آلفا می تواند از فاصله‌ای دور در مغز دیگری دگرگونی مشابهی ایجاد کند. اگر در همین موقع یک حالت فیزیکی یا عاطفی قوی پیش آید، این نوع تماس مغزی از آن هم موثرتر می شود. گروه پوپوف روی چشم کامنسکی دوربین دو چشمی قرارداد که برای هر چشم فرکانس چشمک زن متفاوتی فراهم می کرد. این تحریک دوگانه، طرح‌های متعارضی در دو طرف مغز او به وجود آورد و نتیجه آن

تهوع فوری بود. همان طرح‌ها هم زمان در مغز نیکلایف ظاهر شد- هر کدام از طرح‌ها درست در همان سمت مغز- و او را آن چنان دچار «دریازدگی» کرد که جلسه آزمایش بهم خورد.

تله پاتی می‌تواند بین یک حیوان و گیاه، انسان و حیوان، گیاه و انسان و.... ایجاد شود و این امر از اهمیت بالایی برخوردار است زیرا ضمیرناخودآگاه ما قادر است همه این ارتباطات را به طور کامل ثبت و ضبط نماید. و در مواقع ضروری و یا در شرایط خاص آنها را در اختیار خودآگاه قرار بدهد.

آزمایش‌ها و مشاهدات متعددی در کشورهای مختلف صورت گرفته است که سعی در کشف اسرار دنیای مرموز گیاهان دارند. این تحقیقات اتفاقی بود که در سال ۱۹۶۶ در اداره پلیس نیویورک روی داده است.

روزی کلیر باکستر کارشناس دستگاه دروغ سنج این اداره، شاید به طور اتفاقی الکترودهای دستگاه مزبور را روی برگ گیاهی به نام دراکانه قرار داد و به آن آب داد. او انتظار داشت آب گیاه موجب شود گالوانومتر مقاومت کمتری در عبور جریان الکتریکی نشان دهد ولی عکس آن روی داد او تصمیم گرفت آن برگ را بسوزاند حتی قبل از خارج کردن فندک و اجرای تصمیم، مشاهده کرد عقربه دستگاه به شدت منحرف شد، به این معنی که هدایت سطحی گیاه افزایش یافته بود. رسم منحنی این تغییرات شباهت زیادی به منحنی الکترود آنسفالوگرام

شخصی داشت که مورد آزار قرار گرفته است. وقتی باکستر برگ را سوزاند شدت جریان ضعیف تر بود ولی وقتی تصمیم گرفت فقط تظاهر به سوزاندن گیاه کند واکنشی مشاهده نکرد گویا گیاه متوجه تصمیم دروغین او شده بود.

با آزمایش‌های دیگر باکستر دریافت که گیاهان احساسات انسانی را درک می‌کنند و نسبت به صاحب خود واکنش هیجانی بروز می‌دهند. در یک آزمایش دیگر متوجه شد که گیاهان نوعی حافظه دارند. نحوه آزمایش به این ترتیب بود که چشم شش نفر را بستند و از آنها خواستند کاغذهای تا شده‌ای را انتخاب کنند. بر روی یکی از آنها مطلبی نوشته شده و از انتخاب کننده خواسته بود یکی از دو گیاهی که در اتاق قرار دارند را نابود کند. در این شرایط کسی نمی‌توانست آن شخص را بشناسد، سپس الکترودهایی بر روی گیاه شاهد (که در اتاق دیگر قرار داشت) قرار دادند و شش نفر مظنون به ترتیب از جلو گیاه عبور کردند. با کمال تعجب مشاهده شد وقتی شخصی که دستور نابودی گیاه را داشت به گیاه نزدیک شد عقربه دستگاه شروع به نوسان کرد و این از دو حال خارج نبود «یا اینکه گیاه او را شناخته بود و یا این که با نوعی تله پاتی، موضوعی را که سعی در پنهان کرده آن را داشت دریافته بود».^{۳۳}

^{۳۳} به نقل از کتاب فوق طبیعت

آزمایش دیگری برای تعیین ارتباط فکری بین حیوانات و نباتات صورت گرفت، چند خرچنگ روی صفحه فلزی قرار داده شدند که بر اثر حرکت خرچنگ‌ها صفحه به نوسان در می‌آمد و آنها به درون ظرف آب جوش می‌افتادند. در اتاق مجاور گیاهی به گالوانومتر مرتبط بود و هنگام مرگ خرچنگ‌ها منحنی‌های در هم و غیر یکنواختی رسم می‌کرد که شباهتی به منحنی‌های قبلی نداشت. به نظر می‌رسد این منحنی‌ها مربوط به درک مرگ تعدادی از سلول‌ها توسط سلول‌های دیگر باشد و نمی‌تواند این ارتباط از طریق امواج الکترومغناطیس باشد چون نه جدار سربی و نه قفس فارادی قادر به از بین بردن این ارتباط نیست گویا وقتی ارتباط بین گیاه و صاحبش برقرار شد فواصل و موانع قادر به قطع آن نیستند.

روس‌ها نیز توانسته‌اند واکنش‌های شرطی از گیاه پدید آورند یک گروه تحقیقاتی از دانشگاه آلماتادر قزاقستان به یک گیاه آموخته‌اند از سگی که بدنش حاوی مواد معدنی مخصوصی است متنفر باشد. آنها سگ را به گیاه نزدیک می‌کردند و گیاه را در معرض آسیبی از قبیل سوزش، برش و شوک الکتریکی قرار می‌دادند پس از مدتی به محض نزدیک شدن سگ، گیاه از خود واکنش نشان می‌داد نظیر چنین واکنشی که به وسیله گالوانومتر ثبت می‌شد با نزدیک شدن سگ‌های دیگر انجام نمی‌شد.

طی تحقیقات اخیر، دانشمندان ایتالیایی و آلمانی به این نتیجه رسیدند که گیاهان هم هوشیار هستند و در مواقع خطر واکنش نشان می‌دهند و حتی گیاهان و موجودات زنده اطراف خود را هم از خطر مطلع می‌کنند. گیاهان در مواقعی که احساس خطر کنند می‌ترسند و با انتشار بویی خاص سایر گیاهان را هم از وجود خطر مطلع می‌کنند. عده‌ای هم بر این باورند که گیاهان برای کمک گرفتن خطر را به اطلاع سایر گیاهان می‌رسانند.

ارتباطی این چنین بین موجودات مسموم انسان هم می‌شود ولی در حالت خودآگاه بسیاری از احساسات و ادراکات بشری از محیط، به دلیل غوطه‌ور بودن انسان‌ها در افکار و اندیشه‌های مسموم و غیر ضروری، از تیررس ضمیر خودآگاه دور می‌ماند. اما ضمیرناخودآگاه لحظه به لحظه و جزء به جزء آنها را در خود ثبت و ضبط می‌کند و در شرایط خاصی به خصوص در خواب روحانی، مراقبه یا خلسه‌های عرفانی به صورت شهود، علم و معرفت، آگاهی از حوادث و رخدادهای آینده و یا..... به ظهور می‌رساند.

خواب روحانی

خواب روحانی را از یک جهت می‌توان قلمرو ضمیرناخودآگاه خواند. زیرا نه تنها قادر به دریافت امواج ضعیف محیطی از جمله امواج تله‌پاتی است بلکه قادر است جزئیاتی از محرک‌های بیرونی را، به صورت شنیدن، دیدن و یا احساسات دیگر، که در طول روز مشاهده کرده ولی ضمیرخودآگاه از آن بی‌خبر است به یاد آورده، به کمک محرک‌های جدیدی که از محیط دریافت می‌کند، تجزیه و تحلیل کند و نتیجه تجزیه و تحلیل‌های خود را به صورت رویا بازسازی نماید.

در واقع ضمیرناخودآگاه ما قادر است محرک‌هایی از محیط را ادراک کرده با خاطرات خود به قیاس بکشد که قرار است حوادث آینده را به وجود بیاورند. مثل زلزله که گوزن‌ها و خرگوش‌ها ساعت‌ها قبل وقوع آن را پیشگویی می‌کنند.

وقتی انسان‌ها در خواب، رویا (خواب روحانی) می‌بینند، آن را عین واقعیت می‌پندارند و دنیای بیداری خود را کاملاً به فراموشی می‌سپارند، و وقتی از خواب بیدار می‌شوند با دیدن رویای دوم خود (دنیا) چنین می‌پندارند که آن چه را که در خواب مشاهده کرده‌اند، به دلیل قادر نبودن برای بازگشت مجدد به همان صحنه خواب و یا ایجاد ارتباط منطقی بین رویاهای شبانه خود، غیر واقعی می‌باشد، در حالی که موجودات زنده در طول حیاتشان، در دنیای ذهن خود زندگی می‌کنند و در این دنیای خیالی، که نقص کانال‌های ادراکی باعث ظهور آن است، دنیا را در دو حالت خواب و بیداری درک می‌کنند و چون در بیداری اختیار بیشتر داشته و می‌توانند بین وقایع آن ارتباط منطقی‌تری ایجاد بکنند. لذا خواب و رویاهائی را که در آن می‌بینند واهی قلمداد کرده سعی می‌کنند عالم رویا را (خواب روحانی) بر مبنای ادراکات و دنیای درونی و ذهنی خود در بیداری توجیه کنند و چون موفق نمی‌شوند، از پذیرش آن به عنوان یک حقیقت خودداری می‌کنند درحالی که دنیای واقعی هیچ شباهتی به دنیای ادراکی آنها، چه در حالت خواب و چه در بیداری، جز در موارد جزئی ندارد، و هر دو حالت خواب و بیداری گوشه‌ای از سایه‌های حقیقت هستند.

با توجه به آن چه که در رابطه با ادراکات کانال‌های حسی بحث شد، دنیای در هنگام بیداری ما نیز رویایی بیش نیست. رویایی که به دلیل ثابت بودن ارکان آن، واقعی به نظر می‌رسد. در واقع ما در بیداری به یک سری از محرک‌های هستی حساس بوده، آنها را ادراک می‌کنیم و در خواب یک سری دیگر از محرک‌های ظریف هستی را ادراک می‌کنیم مثل عوض کردن کانال تلویزیون که هر وقت بخواهیم می‌توانیم کانال یک یا دو را بینیم در اصل هر دو کانال هم‌زمان حضور دارند ولی نوع حساسیت گیرنده است که مشخص می‌کند کدام کانال پخش شود. در انسان نقص کانال‌های ادراکی و توجهات بی‌جا به رویاهای دنیوی وهم چنین شلوغی افکار باعث می‌شود که انسان نتواند هم‌زمان هر دو دنیا (رویا و بیداری) را درک کند. در واقع ما در طول حیات جسمانی مان در دو عالم زندگی می‌کنیم. با این تفاوت که یکی دائمی‌تر و طولانی‌تر از دیگری است و این دو عالم (خواب - بیداری) توأمآ عالم درونی ما را تشکیل می‌دهند. البته ما در عالم رویا بعد برتری از زمان را درک می‌کنیم که در بیداری ادراک آن با جسم میسر نیست مگر در شرایط ویژه‌ای.

ادراکات و دریافت‌های ضمیرناخودآگاه از محیط، امواج تله‌پاتی، دریافت‌های خودآگاه از امواج محیطی و هم چنین توقف و تغییر بخش فیلتراسیونی ادراک در زمینه ساخت بعد، فضا، رنگ، بو و مزه، جمودیت اشیا و به طور کلی قوانین و قالب بندی‌های دنیای بیداری، در هنگام خواب و در عالم رویا سبب

می‌شود تا ما حوادث و رخداد‌های دنیای بیرونی را در بعدی برتر و به مراتب کامل‌تر ادراک کرده، رابطه یک سری از حوادث، اشیا و موجودات را بهتر درک کنیم و هوش با تجزیه و تحلیل این داده‌ها، در خواب روحانی، حوادث و رخداد‌های آینده را پیش بینی کرده آن را به صورت تصاویر و رویاهای صادق در ادراک ما ظاهر می‌کند.

❖ تسلط از طریق خواب روحانی

در ادیان مختلف این بالا رفتن سطح ادراک را، در درک بُعد و دنیا، به این صورت بیان کرده‌اند که: انسان در خواب روحانی با قالب مثالی‌اش که دارای ابعاد برتر است دنیا را ادراک می‌کند.

در واقع، جسم مادیی که ما از خود مشاهده می‌کنیم تصویری است که کانال بینایی از سطح بیرونی و پوسته جسم‌مان به ما نشان می‌دهد لذا تمامی نقص‌هایی که در زمینه دیدن دنیا و اشیا از قبیل رنگ، حجم، شکل، جمودیت و بُعد وجود دارد در تصویر جسم‌مان نیز صدق می‌کند بنابراین کسی نمی‌تواند بگوید که جسم یک انسان واقعاً به چه شکلی است.

شکلی که ما از خودمان مشاهده می‌کنیم تصویری است ناقص و برجسب خورده از پیکره حقیقی‌مان که در داخل مجسمه تشکیل شده است. در هنگام خواب این تصویر مجازی از هم پاشیده و ما تصویری دیگر، ولی با خصوصیات متفاوت را جایگزین آن می‌نماییم و همین طور در هنگام مرگ.

در طول تاریخ بعضی از اساتید بزرگ با آگاهی به فرآیند طبیعی خواب بر آن شدند که از آن، با به کارگیری ناخودآگاه و اتصال به امواج تله‌پاتی، برای رسیدن به علم و معرفت و شناخت هستی استفاده نمایند. هم چنین کشف کردند که از این طریق نه تنها قادرند از حوادث آینده و رخدادهای گذشته آگاه شوند بلکه امکان ارتباط با موجودات دیگر از جمله گیاهان، حیوانات، موجودات غیرارگانیک و....

را نیز (از طریق تله پاتی) وجود دارد. پس به ابداع روش هایی برای رسیدن به خواب روحانی در حالت بیداری مبادرت کردند. آنها می دانستند که برای رسیدن به این مرحله باید تحریکات جسمی به حداقل برسد. و گفتگوی درونی (همان حرف زدن با خویشتن و مناظره درونی است که انسان ها با آن دائماً در حال مرور گذشته، حال، و آینده خود و دیگران هستند و به اشتباه آن را تفکر می نامند و اغلب آنقدر پراکنده، بی محتوا، نادرست، بی ربط، بیمارگونه و مغشوش است که ارتباط معقولی را نمی توان بین آنها پیدا کرد) باید کاملاً خاموش شود. چرا که این گفتگوی درونی سبب پراکنده گی نیروی ذهنی و کم شدن هشیاری و هم چنین از بین رفتن میزان قابل ملاحظه ای انرژی در بدن می شود و توجه عمده انسان را از محرک های محیطی می گیرد. هم چنین تحریکات نفسانی که اغلب از غرایز و نیازهای بشر سرچشمه می گیرد باید خاموش شود. بنابراین آموزش ها و روش های ابداعی شان از دو بخش تشکیل می شد. بخش اول تشکیل شده بود از روش هایی که با فریب دادن ذهن، گفتگوی درونی آن را به اجبار خاموش کرده و بدن را به ریلاکس ترین حالت ممکن می رساند. مثل بستن چشم ها و تمرکز دادن ذهن در یک نقطه به خصوص، با حفظ هوشیاری و ریلاکس کردن تمامی عضلات بدن. یا ایجاد سکوت در محیط و تمرکز دادن حواس در یک نقطه با خیره نگریستن، و یا با روش هایی مثل مدی تیشن، مراقبه، تی ام، خلسه، تنفس عمیق، خود هیپنوتیزمی و غیره که به وسیله آنها جسم و ذهن ریلاکس شده، به یک نوع خواب مصنوعی فرو

می‌رود و به این ترتیب در بیداری و هوشیاری خود آگاه، از مرحله خواب جسمانی عبور می‌کند. بخش دوم روش‌ها و تعالیمی که برای عبور از خواب نفسانی طراحی شده بود با توجه به این مطلب که خواب نفسانی زائیده برانگیختگی‌های روانی است که از محیط و یا غرایز درونی بر انسان تحمیل می‌شود کمی پیچیده‌تر بود چرا که میزان به کنترل درآوردن آن به میزان آگاهی و شناختی که از روان انسان داشتند بستگی داشت. هم چنین آنها دیدند که انسان‌ها به صرف دانستن قادر به عمل نیستند پس برای وادار کردن پیروان خود به انجام منظم تعالیم، از ترس، لذت و عشق استفاده کردند. چرا که این سه عامل را بزرگ‌ترین عوامل انگیزش بشر یافتند. این ترس از ناشناخته‌هاست که از انسان یک متعصب خشک می‌سازد. و این طمع لذت بیشتر در دنیای بعد از مرگ است که آنها را به مستحبات علاقمند می‌کند و عشق تحمل رنج و مشقت را حلاوت می‌بخشد. لذا بعضی از اساتید ترک دنیا، رهبانیت و دوری از هرگونه تحریکات نفسانی را پیشنهاد کردند و با بنا نهادن معابد و یا پناه بردن به غارها و مناطق خارج از شهر، سعی در حذف این بخش از رویا در وجودشان کردند و خوب به موفقیت‌هایی هم رسیدند. این موفقیت‌ها عبارت بود از وقوف به آینده، و گذشته افراد، وقوف به خواص گیاهان، حیوانات، عناصر، بیماری‌ها و توانائی‌های ویژه که انسان‌های معمولی قادر به انجام آنها نبودند. متأسفانه انسان‌ها همیشه به دلیل تقدس دادن به یک طرز فکر و بزرگ نمایی آن توسط پیروان، در دام افراط‌ها و تفریط‌ها گرفتار شده و به نوعی

خودآزاری و دگرآزاری، با نام خدا، روی آورده‌اند و بدینسان اسباب گمراهی خود و دیگران را فراهم ساختند. مکتب جین یکی از صدها تفکری است که متأسفانه به چنین سرنوشتی دچار شد. این مکتب در اواسط قرن ششم قبل از میلاد توسط شخصی از خانواده توانگران بنیان نهاده شد. والدین او پیرو فرقه‌ای بودند که لباس در یوزگی را برای خود افتخار و انتحار (خودکشی از شدت ریاضت) را امتیاز و برکت و شرافت می‌دانستند. این فرزند وقتی به سی سالگی رسید، والدینش با گرسنگی عمدی به حیات خود پایان دادند. این حادثه در روح فرزند تاثیر گذاشت. او به دنیا پشت کرد، لباس از تن درآورد و مثل مرتاض در بنگال غربی به آوارگی پرداخت. برای تزکیه نفس و خودشناسی اقدام به کارها و مطالعاتی کرد. سیزده سال در این راه کوشید. گروهی از مردم او را پیروی کردند و این گروه بعدها پیشوای خود را مهاویرا (قهرمان بزرگ) نام نهادند و به پیروی از اعتقادات برجسته و مشخص خود نام جین را بر خود نهادند. مهاویرا از میان پیروان خود، گروهی از مردان مجرد را به عنوان روحانیون این آئین معین کرد و نیز دسته‌ای از زنان تارک دنیا را جمع آورد. در سن ۷۲ سالگی در گذشت و حدود چهارده هزار پیرو داشت. این کیش به تدریج به صورت مجموعه‌ای از غریب‌ترین ادیان تاریخ درآمد. برهنگی بخشی از ریاضت مذهب جین و راهی برای وصول به حقیقت مطلق و پایان رنج‌ها است. پیروان این آئین موظف‌اند لباس نپوشند و فقط ستر عورت کنند و به حداقل آن اکتفا نمایند. برخی از پیروان از این تعلیم و دستور

مذهبی اطاعت کرده و برخی دیگر به آن وقعی نمی‌نهند. برهنگان و پوشیدگان دو دسته را تشکیل می‌دهند و به همین دلیل با یکدیگر درگیر بوده و هستند. در حال حاضر فقط پارسیان متعبد چنین می‌کنند. آئین جین جمعاً به ۸۴ فرقه تقسیم شده است. پیشینه این ریاضت ریشه در تعالیم اولیه آئین جین دارد. دستورات اولیه ریاضت جینی شامل برهنگی مطلق و گرسنگی مطلق بود تا اگر کسی هلاک شود، به مقامی بزرگ نائل گردد. انتحار بخشی از این ریاضت بود، این اقدام می‌توانست از طریق اعمال ریاضت‌های سخت صورت گیرد. گیاه خواری زندگی زاهدانه آئین جین است. آنها اعتقاد دارند چنین امساکمی می‌تواند ریشه پلید مادیت را از ذات آدمی برکند تا نورانی گردد و دچار بلای تناسخ نشود.

در اندیشه تائو نیز یک فرد معتقد به تائو باید باورهای خود را بر مبنای عرفان و وحدت وجود خاصی شکل می‌داد و برای رسیدن به وحدت باید از بازی با الفاظ و کسب دانش دوری می‌جست و به زندگی مادی به طور کلی پشت پا می‌زد. باید عقل را از خود دور می‌کرد و با مکاشفات قلبی و عرفانی در خود فرو می‌رفت. نسبت به حوادث بی‌اعتنا و بی‌تفاوت می‌شد و بی‌هدف و بی‌اندیشه و بی‌خبر از همه چیز و همه کس می‌بود. باید با رقص و موسیقی و مستی به عالم خلسه راه می‌یافت. این نخستین گام در مذهب تائو بود.

عده دیگری از این اساتید، بودن در جامعه و توأم با زندگی روزمره به سکوت و آرامش رساندن جسم و روان را توصیه کردند زیرا دیدند با وجود سخت‌تر شدن

کار نتیجه حاصل بسیار بسیار بیشتر و قدرت‌های به دست آمده خارق‌العاده‌تر از رهبانیت است. به مرور زمان اساتید کهن^{۳۴} با کنار هم گذاشتن تجربه خود و دیگران به میزان شناخت خود از جسم و روان آدمی افزودند و در نتیجه راهکارهای جدیدی پیشنهاد کرده و روش‌های قلبی را بهبود بخشیدند. البته همین امر سبب تفاوت مکتب‌های فکری و روش‌های مورد آموزش هر استادی شد.

در ادامه، این مکاتب فکری با انجام تعالیم مربوطه موفق به کشف روش‌های درمانی به خصوصی، از طریق ارتباط تله‌پاتیک با گیاهان و حیوانات، از جمله طب سوزنی، حجامت، گیاه درمانی و غیره شدند.

هم چنین با دست‌یابی به توانایی‌های ویژه و ارتباط با موجودات دیگر، به علوم و معارف بیشتری از خویشتن انسان، هستی و خدا دست یافتند که ارکان فلسفی مکاتب‌شان را تشکیل می‌داد.

^{۳۴} لازم به توضیح است که منظور من از اساتید کهن آن دسته از فلاسفه، تئوریسین‌های مذهبی، رهبران و صاحبان مکاتب فکری که فقط یک انسان معمولی ولی با نبوغ بالا و اخلاقی حسنه که مردم به مرور زمان از آنها اسطوره‌های معنوی و الهی ساختند نیست بلکه گروهی از انسان‌هاست که حقیقتاً وارسته، عالم، بصیر و بینای به اسرار بودند (که اغلب بسیار انگشت شمارتر از گروه اول بودند). این مطلب را با دقت در سخنان آن بزرگان و طرز تفکرشان می‌توان تشخیص داد. البته به شرطی که خود شما از جمله کسانی که تعصب کور کورانه دارند و ترس‌های درونی‌شان از ناشناخته و سوال و جواب باعث جهت دار نگاه کردن شان می‌شود، نباشید.

بعدها کنترل خویشتن، دوری از حسادت، کینه، خشم، نفرت، ناامیدی، وابستگی، شهوت، غرور، غم، غصه، نگرانی، اضطراب، خودخواهی و خودپرستی، ترحم بر خویشتن و غیره به طور اجمال پرهیزکاری و کشتن هواهای نفسانی نام گرفت، و راهکارهای رسیدن به آنها جزو ارکان اصلی این مکاتب قرار گرفت. این امر باعث شد تا مردم به این گروه‌ها احترام خاصی گذاشته و آنها را تقدیس و تکریم نمایند. زیرا آنها قادر بودند به مردم در مسائلی که خود قادر به حل آن نبودند کمک کنند. هم چنین به دلیل خویشتن داری قابل اعتمادتر نسبت به مال، جان و ناموس مردم بودند. البته متأسفانه آفات بسیاری هم دامن گیر این مکاتب گردید که به دو بخش عمده تقسیم می‌شود.

۱. تحریفات پیروان آن مکتب که به دلیل جهل شان رخ می‌داد. ۲. سوء استفاده

بعضی از افراد ناپاک جامعه از نام و ظاهر اساتید این مکاتب فکری

با توجه به این که برداشت و درک هر فرد از یک موضوع واحد وابسته به خاطرات ادراکی آن فرد می‌باشد لذا در طول تاریخ بشریت جهل و نادانی همیشه سبب تفسیر به رای سخنان و تعالیم اساتید بزرگ (چه پیامبران خدا و چه اساتید مکاتب فکری) شده است. علی‌الخصوص زمانی که پیروان یک مکتب، بعد از وفات استادشان و قبل از رسیدن به سمت و درجه یک استاد کامل مبادرت به آموزش و یا تعبیر و تفسیر سخنان و روش‌های آموزشی استادشان می‌کردند و

استنباط‌های فکری خود را به آن مکتب نسبت می‌دادند.^{۳۵} داستان زیر مصداقی از این نوع تحریف‌های غیره عمدی و جاهلانه است.

« روزی روزگاری در معبدی گربه‌ای وجود داشت که هنگام مراقبه‌ی راهب‌ها مزاحم تمرکز آنها می‌شد. بنابراین استاد بزرگ دستور داد هر وقت زمان مراقبه می‌رسد یک نفر گربه را گرفته و به ته باغ ببرد و به درختی ببندد. این روال سال‌ها ادامه پیدا کرد و یکی از اصول کار آن مذهب شد. سال‌ها بعد استاد بزرگ در گذشت. گربه هم مرد. راهبان آن معبد گربه‌ای خریدند و به معبد آوردند تا هنگام مراقبه به درخت ببندند تا اصول مراقبه را درست به جای آورده باشند. سال‌ها بعد یکی از پیروان نادان آن مکتب که دعوی استادی می‌کرد رساله‌ای در باره‌ی اهمیت بستن گربه به درخت در هنگام مراقبه نوشت. و بعدها نیز تفسیر و حاشیه‌ای بر آن رساله نگاشته شد که توضیح می‌داد درباره خواص رنگ‌های مختلف گربه و هم چنین نوع درخت و طول و جنس طنابی که باید با آن بست.»^{۳۶}

آفت دیگر، احترام و حرمت افراطی بود که مردم برای بنیان‌گذاران این مکاتب فکری قائل بودند. و برای آنها جایگاه ویژه‌ای را در نظر می‌گرفتند تا به حدی که آنها را حاکمان کل هستی قلمداد کرده، قادر به انجام هر کاری علی‌الخصوص در عالم بعد از مرگ می‌دانستند. لذا برای به دست آوردن رفاه و

^{۳۵} در اینجا منظور ما مکاتب فکری است که از یک حقیقت سرچشمه گرفته بودند، نه مکاتبی که اصلاً هیچ پایه و اساسی نداشته و بیشتر بر جهل و غرافه پایه ریزی شده بودند.

^{۳۶} کتاب «شعور و ماده»

منزلت و نجات از ترس و وحشت عالم بعدی، مبادرت به چاپلوسی این اساتید می‌کردند. در این میان افرادی فاقد صلاحیت رهبری (اغلب کسانی که دچار کمبودهای عاطفی، شخصیتی و غیره بودند) که تشنه جلب احترام، قدرت و اطاعت هم نوعان‌شان بودند با بزرگ‌نمایی‌های دروغین پیروان این مکاتب را به بیراهه کشاندند.

پیدایش آئین برهمن نتیجه منطقی تحریف آئین ودائی است که توسط روحانیان رسمی و غیر رسمی صورت گرفت. آئین ودائی که تبلور اندیشه انسانی هند بود، در دست‌گام جزمی و قشرگرایی روحانیت هندو، ضد انسانی، بی‌معنی و عاری از مفهوم گردید. روحانیت جوهره عرفانی ودا را گرفته و اکسیر جادوگری را جانشین آن کردند و بر استحمار مردم هند افزودند و دکانی برای خویش تدارک دید.

روحانیون برهمن دستور و آداب قربانی را می‌دانند و حق داشتند آن را شخصاً یا توسط نمایندگان مخصوص خود انجام دهند و پاداشی را که غالباً حیوانات گرانبها و یا یک یا چند گاو بود دریافت کنند. روحانیون برای رسمیت بخشیدن به حاکمیت خود، در متون مقدس ودائی دست بردند (در سرود شماره ده کتاب دهم ریگ ودا می‌نویسد: در مقابل یک گاو که به برهمن^{۳۷} داده شود، تمام گیتی پاداش داده می‌شود). آنان زمینه سازی حضور خویش در دوره‌های بعدی

^{۳۷} برهمن اسم روحانیون بود.

تبلور اندیشه انسانی هند را فراهم ساختند. در قطعات آثار ودائی، روحانی گرائی شدید دیده می‌شود که به وسیله آن تحول دینی را که از کیش ودا به آئین برهمن منتهی می‌گردد، می‌توان بیان کرد.^{۳۸}

گروه دوم گروهی بودند که با قصد سوءاستفاده از محبوبیت، اعتبار و اعتماد مردم نسبت به اساتید و پیروان آنها، با تقلید از ظاهر و پوشش آنها، اقدام به فریب مردم کرده و خرافات، تفاسیر غلط و اعمال جاهلانه را در بین مردم رواج دادند. و با تحریف سخنان و آموزش‌های استادان بزرگ، در جهت خواسته‌ها و اهداف پلید خود، سبب به بیراهه رفتن این مکاتب و شاخه شاخه و فرقه فرقه شدن آنها شدند. در ادامه این اساتید کهن، در مسیر کشف چگونگی روند تشکیل باورهای انسانی، به کشف بزرگ‌تری نائل آمدند (البته اساتید واقعی نه آنهایی که به دلایل مختلف عده‌ای را دور خود جمع کرده بودند) و آن، کشف قدرت خارق‌العاده و نیروی بیکران و نامحدود (ضمیر ناخودآگاه) در انسان‌ها بود. در اعماق ضمیر هر انسانی، دریایی از هوش، ذکاوت، خرد، توانایی و دانایی نامحدودی قرار دارد. همه انسان‌ها، در پهنه اقیانوسی از ثروت‌های بیکران به سر می‌برند و قادر هستند از موهبت‌های بی‌نهایتی که درون‌شان وجود دارد و از قدرت و توانایی‌های نامحدود ذهنی خود بهره‌مند شوند و با استفاده از نیروی شگفت‌انگیز و سحر آمیز درون، به آسانی به سعادت، آرامش باطنی، شادابی، تندرستی، ثروت و به نور و زیبایی و

^{۳۸} نقل از کتاب «تاریخ ادیان»

عشق برسند، و از بدی، زشتی، حسادت و پریشانی، افسردگی و به طور کلی خود را از امراض ذهنی و جسمی دور سازند. ضمیرناخودآگاه از چنان نیرویی برخوردار است که می‌تواند کلیه مسائل احساسی، عاطفی، مالی و تندرستی انسان را به آسانی حل کند. آنها دریافتند که ضمیر ناخودآگاه یک قدرت خارق العاده، یک گنج بی‌پایان و یک نیروی نامحدود است که همه انسان‌ها از آن بهره‌مند هستند. بنابراین، توانایی و امکانات افراد نامحدود بوده و از این بابت، هیچ کس بر کس دیگر برتری ندارد. ولی این نیروی بیکران، مثل شمشیر دولبه است که اگر درست استفاده کنیم، زندگی عالی و با شکوه و سعادت‌مند خواهیم داشت. در حالی که اکثر مردم، به علت عدم شناخت از قدرت واقعی ضمیر خود و به دلیل استفاده ناصحیح و غیر معقول و منفی از آن، زندگی نامطلوب توأم با نگرانی، اضطراب، درد و مرض، فقر و ناداری، نکبت و... برای خود تدارک می‌بینند. اساتید کهن، از عدم قدرت پردازش، تجزیه و تحلیل ضمیرناخودآگاه استفاده کرده و به شکل‌های مختلف از قبیل سرودهای مذهبی و..... به پیروان خود توصیه می‌کردند که: با تلقین، تفکر، باور و اندیشه‌های سازنده، تصور و تجسمات ذهنی دلخواه، به ویژه با پرسش‌های مثبت و اندیشه‌های عالی ضمیرناخودآگاه خود را در مسیر اهداف خود قرار دهند. و چون مردم عادی را اغلب تهی از اهداف عالی می‌دیدند لذا خود به طراحی سرودها و وردهای مذهبی پرداختند بدین معنی که مطلب یا مطالب معین را به آنها آموختند تا از روی نوشته یا از حفظ، روزی چندین بار مخصوصاً قبل از

خواب و بعد از بیداری، بخوانند و با ایجاد تصاویر زیبا از اهداف دلخواه‌شان آن را در ذهن مجسم کنند و با اندیشه‌های عالی از خود پرسش مثبت داشته باشند. تاکید بر کردار و تفکر نیک، داشتن نیت پاک و امیدواری از جمله ارکان این سرودها بود. آنها کشف کردند در چنین حالتی برای هر بار این کارها انجام شود، عیناً در ضمیرناخودآگاه ضبط می‌شود. و بر اثر تکرار و ضبط آنها، ضمیرناخودآگاه به گمان این که مطالب تکراری مورد نظر و دلخواه است و یا مطالب جهت اجرا از سوی ضمیرخودآگاه، منعکس شده، تحت تاثیر تکرار، تکرار، تکرار، و باز هم تکرار باورهای خود را به آرامی تغییر می‌دهد و باورهای جدیدی در مسیر مفاهیم و مطالب تلقینی و یا تصورات و تجسمات سازنده و مثبت از خود، قرارداده و باورهای جدید را هم اجرا می‌کند. هرچه پیام‌ها، علامت‌ها، تلقین‌ها بیشتر تکرار شوند (ضمیرناخودآگاه) زودتر عمل کرده و موجبات تغییر باورها را زودتر و سریع‌تر فراهم می‌سازد. و چون (ضمیرناخودآگاه) تکرار سرش نمی‌شود و یا به عبارتی مطالب تکرار شده را تکراری نمی‌داند، مثلاً اگر جمله‌ای را ۱۰۰ بار تکرار کنیم (ضمیرناخودآگاه) آن را ۱۰۰ بار ضبط کرده و ۱۰۰ بار به عنوان پیام و علامت جدید تصور می‌کند لذا مریدان خود را به تکرار زیاد این اعمال و او را وادار می‌کردند.

در ادامه رشد و گسترش جهان بینی، اساتید کهن دریافتند: باورهای انسان، که شکل دهنده و تنظیم کننده رفتار آدمی است، در طول عمر، شکل گرفته، ساخته شده و قالب بندی می‌شوند. ولی باورهای ساخته شده از بدو تولد تا ۵ سالگی، از اهمیت بسیار حیاتی برخوردار می‌باشند، چون در این دوره ۵ ساله، کودک شدیداً به مادر، پدر، و اطرافیان وابسته بوده و بدون این که مفهوم خوبی یا بدی را بداند، و توانایی فهم و شناخت مفاهیم را داشته باشد، راهنمایی، فرمان، تنبیه، تشویق و هشدارهای متعدد و بی‌شمار مادر و اطرافیان را دریافت و کلیه آنها را ضبط می‌کند. به علاوه هر چه از سوی مادر و اطرافیان ظهور و بروز کند، از راه شنیدن، دیدن، لمس کردن، عمل کرد و یا ناظر بر رویدادها و امور جاری زندگی، رسوم، سنن، آیین، آداب و عادات، دین و مذهب و مراسم مربوط به آنها جملگی و بی‌کم و کاست و دقیقاً در ذهن کودک ضبط می‌شوند. موقعیت کودک، نیاز حیاتی او به مادر و پدر، عدم توانایی او در درک و فهم معانی در این دوره، تصحیح و توضیح را برای او غیر ممکن می‌سازد، لذا کلیه امور و جریان را حقیقت محض پنداشته و ضبط می‌کند. این نوارهای ضبط شده در تمام طول زندگی وجود داشته و هیچ کس، نمی‌تواند آنها را از مغز خود پاک سازد و این نوارها همیشه آماده بازنواختن هستند. این بازنواختن در تمام عمر، دارای نفوذی بسیار مقتدرانه است. بنابراین: فرمان‌ها، هشدارها، راهنمایی‌ها، تنبیه‌ها، تشویق‌ها و... در مغز کوچک کودک ضبط می‌شوند که بیشتر اینها در چهار چوب کلمات: نکن، بکن، هرگز، هیچ وقت،

همیشه، یادت نرود و... هم چنین ادب کردن‌های بیهوده و خسته کننده والدین، در کودک احساس منفی به وجود می‌آورد. این احساس‌های ناشاد که در پی هم می‌آیند و یکدیگر را تایید و تثبیت می‌کنند، نیز به طور دائم ضبط شده و پاک شدنی نیستند. خاطرات تلخ و شیرین اغلب به همراه پارامترهای محیطی از قبیل دمای هوا، بوهای موجود، صداها و مناظر محیطی در آن لحظه، در حافظه ذخیره شده و اصطلاحاً حالات شرطی به وجود می‌آورند که در سال‌های آتیه زندگی هرگاه یکی از آن پارامترها محیا بشود، ناخواسته آن خاطره نیز زنده می‌شود.

بیان یک مثال به فهم عمیق‌تر موضوع و نقش عملی ضمیرناخودآگاه در زندگی کمک خواهد کرد. بچه ۱۰ ساله‌ای را تصور کنید که مورد آزار قرار می‌گیرد. هر چه بوده، تمام می‌شود و همه سعی در کتمان موضوع و عدم طرح آن می‌کنند. سال‌ها می‌گذرد و ظاهراً موضوع ختم به خیر می‌شود. همگان موضوع را فراموش می‌کنند، حتی خود شخص. غافل از آنکه، تجربه ناگوار در ضمیرناخودآگاه ثبت شده است. پس از ازدواج، مشکلی نمایان می‌شود به نام سرد مزاجی که انواع مختلفی دارد، از عدم لذت جنسی و نرسیدن به ارگاسم، تا موارد بسیار شدید و بعضاً عجیب!

باورها و اعتقادات ساخته شده در این دوره از اهمیت خاصی برخوردار هستند، چرا که باورهای بعدی، تحت تاثیر باورهای اولیه قرار می‌گیرند. حتی در

بسیاری از افراد، قالب‌ها و باورهای فکری پنج سال اولیه، بدون تغییرات اساسی، و بعضاً به صورت تعصب آمیز، راهنما و الگوی آنان در تمام عمرشان خواهد بود. پس بعضی از اساتید کهن که به اصلاح کل جامعه بشری معتقد بودند با به پا کردن معابدی سعی در تربیت شاگردان از سنین پائین کردند. هم چنین با مشارکت در درگیری‌های بین قبیله‌ای سعی کردند عقاید خود را به قوم مغلوب تحمیل کرده آنها را مجبور به رعایت اصول و تعالیم خود بکنند چرا که می‌دانستند کودکی که در این محیط بزرگ شود خواه ناخواه به این اصول گرایش و پایبندی پیدا خواهد کرد.

متأسفانه جهل بسیاری از مردم، سوء تعبیر سخنان بزرگان، برداشت‌های غلط و تفسیرهای جهت دار، در جهت خواسته‌ها و منافع شخصی، باعث انتقال نادرست تعالیم اساتید کهن به آیندگان می‌شد.

بسیاری از ما تحت تاثیر گفتار، کردار و تلقین‌های منفی مستقیم یا غیر مستقیم اطرافیانمان، مخصوصاً پدر و مادر، از کودکی می‌آموزیم که: زندگی سخت، دشوار و بی‌رحم است. زندگی فناپذیر است. تو عرضه نداری، در زندگی هیچ چیز نمی‌شوی. تو شانس نداری. تو همیشه شکست می‌خوری. تو همیشه اشتباه می‌کنی. تو باید همیشه شرمنده باشی. باید غصه چیزهایی را که نداری و یا چیزهایی را که از دست دادی بخوری. تو باید فقط و فقط به این فکر باشی که

مردم در رابطه با توجه فکر می‌کنند و دائماً سعی کنی آن چیزی باشی که آنها می‌پسندند. و بسیاری تلقین‌های دیگر از این دست. متأسفانه بسیاری از این باورهای منفی در بسیاری از انسان‌ها تا آخر عمر باقی می‌مانند.

با توجه به مراتب فوق، باورها و اعتقادات انسان‌ها از بدو تولد ساخته و پرداخته می‌شوند، و شخص هیچ‌گونه نظر یا دخل و تصرفی در آنها ندارد. باورها و اعتقادات بعدی نیز تحت تاثیر باورهای اولیه قرار دارند. هم‌چنین اغلب خصوصیات و نحوه تفکر آدمی، تحت تاثیر فرهنگ حاکم بر جامعه و تلقین‌ها و الگوی محیط (خانواده و اجتماع) خود می‌باشد به طوری که اکثر مواقع، مقاومت در برابر آنها، حتی در سنین بالاتر نیز بسیار مشکل است.

اساتید کهن دریافتند که: بدون توجه به این که از کجا آمده‌ایم، دوران خردسالی مان چگونه سپری شده و چه دشواری‌هایی پشت سر داشته‌ایم، باورهای اولیه و فرهنگ حاکم بر جامعه مان چگونه و چه اثرات مثبت یا منفی بر باورهای مان داشته‌اند، می‌توانیم با رعایت اصولی، از خود انسانی موفق، آرام، شاد، تندرست، جذاب، دانا و توانا، مثبت اندیش و سرشار از شور و شوق بسازیم و انسانی جدید با شخصیت کاملاً متفاوت داشته باشیم. لذا به طراحی و آموزش روش‌هایی پرداختند که انسان را در راه رسیدن به این هدف، به ساده‌ترین روش‌ها، یاری دهد.

آنها دریافتند که اگر طرز استفاده صحیح از نیروی عظیم و بی نظیر ضمیر ناخودآگاه خود را ندانسته و نتوانیم بر آن تسلط یابیم، مسلماً نخواهیم توانست از برکات مثبت آن بهره‌مند شویم. به علاوه استفاده‌های ناصحیح و منفی از آن هم، حوادث ناگوار و خسارات جبران‌ناپذیری در پی خواهند داشت.

یکی از کارهای اساسی که ضمیر ناخودآگاه انجام می‌دهد، ساخت باورهای مثبت یا منفی انسان‌ها است. به عبارت دیگر ضمیر ناخودآگاه کارگاه ساخت باورهاست و باورها و اعتقادات مهمترین عنصر ذهن و بدن هستند، چون:

۱. هیبت، شکل ظاهری، بیماری‌ها، شخصیت، هوش و حافظه، توانمندی و ضعف‌های جسمانی، تحمل و سازگاری، واکنش‌ها و علاقه‌مندی‌ها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها، انتخاب‌ها، ترس‌ها و امیدها، اضطراب‌ها و نگرانی‌ها، غم‌ها و غصه‌ها، آرزوها و هدف‌ها، رفتارها و کردارهای ما تحت تاثیر مستقیم احساسات، باورها، اندیشه‌ها و دانسته‌های ما قرار دارند. (در جلد دو-ماده و شعور- توضیح مفصل داده خواهد شد)

۲. افکار و اندیشه‌هایمان، ناشی از ایمان، یقین و باورهایی هستند که به اشکال مختلف در طول زمان در ما تثبیت شده‌اند و این امر در ضمیر ناخودآگاه اتفاق می‌افتد.

افکار منفی: ناتوانایی‌ها، نارسایی‌ها، احساس حقارت و خود کم بینی‌ها را تشدید کرده، از سوی دیگر، اعتماد به نفس و خودباوری را در ما به شدت کاهش می‌دهند و در مواجهه با هر کاری، با شعار (نمی‌توانی، عرضه‌اش را نداری، شکست می‌خوری، این کار از تو خارج است. اگر می‌توانستی دفعه قبل این کار را می‌کردی و....) علیه منافع خود شخص به کار افتاده و عملاً سد راه پیشرفت می‌گردند.

برای مثال فرض کنید یک تخته چوب به پهنای ۲۵ سانتی‌متر را در ارتفاع نیم متری قرار دهند و از شما بخواهند که از آن عبور کنید. ضمیرناخودآگاه و ضمیرناخودآگاه شما به طور مشترک می‌گویند که شما می‌توانید طول این تخته را به راحتی طی کنید. حالا اگر همین تخته را در ارتفاع چهار متری قرار دهند و بخواهند که از روی آن بگذرید، ممکن است به خودتان بگویید من از روی همین تخته گذشته‌ام و بار دیگر هم می‌توانم از روی آن عبور کنم، ولی ضمیرناخودآگاه می‌گوید که این کار خطرناک است و ممکن است باعث افتادن و صدمه دیدن‌تان شود، لذا هنگامی که اولین گام را روی تخته می‌گذارید، پاهایتان می‌لرزد، سرتان گیج می‌رود و از ادامه حرکت عاجز می‌شوید.

ایمان از جمله ارکانی بود که اساتید کهن به ارزش آن پی برده و در آموزش‌هایشان بکار گرفتند. در واقع آنها دریافتند که سه نوع باور و ایمان وجود دارد: باور کلامی، باور قلبی (ایمان) و یقین.

باور کلامی همان دانسته‌های خودآگاه بشر است که مبتنی بر علم، دانش و شنیده‌هاست. اغلب این باورها فقط در زبان انسان‌ها جاری است بدون آن که ارزش عملی چندانی داشته باشد. (مثل دین بسیاری از مدعیان) در واقع دانسته شخص در عمل او نمایان نیست و این به آن معنی است که ناخودآگاه یا حتی خود ضمیر خودآگاه فرد هنوز آن را کاملاً باور ندارد و نسبت به آن مردد است. مانند همان مثال بندباز. این گونه باورها به دلیل سطحی بودن، تاثیری سطحی‌تری در زندگی و پیکره انسان دارند. و بیشتر مدعاهایی هستند که به دلایل مختلفی بر زبان جاری می‌کنیم.

باور قلبی: این باور، باوری است که به پذیرش یک دانسته توسط ناخودآگاه اطلاق می‌شود. این نوع باور از اهمیت خاصی در زندگی و حتی پیکره شیمیایی ما برخوردار است چرا که قادر است ما را از روی طناب بندبازی به سلامت عبور بدهد و یا سرطان خون فردی را بهبود ببخشد.

این باورهای قلبی است که ظاهر، اخلاق، ادب، رفتار، واکنش، تصمیم‌گیری، بیماری، سلیقه و کیفیت زندگی ما را می‌سازند. در واقع هرگاه بین ضمیرخودآگاه (باورهای کلامی) و ضمیرناخودآگاه (باورهای قلبی) تضادی ایجاد شود، ضمیرناخودآگاه پیروز خواهد بود. به این ترتیب اعمال، رفتار، کردار و زندگی روزمره‌مان نمایشی از باورهای قلبی ما خواهد بود. در حقیقت مهم نیست که یک شخص، در زبان و ظاهر، خود را معتقد به چه چیزی معرفی می‌کند مهم این است که عمل وی چگونه است. چرا که باورهای قلبی هرکس بیشتر از آن که در کلامش نمایان باشد در عملش ظاهر می‌شود. مثل تفاوت شما و یک بندباز که به راحتی روی یک طناب راه می‌رود و این به دلیل تصویر ذهنی (ناخودآگاه) او است که به راه رفتن روی طناب در ارتفاع دیده مثبت دارد و تصویر ذهنی شما منفی است. یعنی ناخودآگاه‌تان مخالف خودآگاه‌تان است. خودآگاه یک بندباز می‌گوید من حتماً می‌توانم و ناخودآگاهش هم آن را تایید می‌کند ولی در شما خودآگاه با منطق خودش می‌گوید من می‌توانم در حالی که ناخودآگاهش آن را باور ندارد. اعتماد به نفس، حس حقارت، سلامتی روحی و روانی انسان مستقیماً با این بخش از باورها در ارتباط است. پس اساتید بزرگ با آگاهی به این مطلب دریافته‌اند که برای ایجاد آثار بزرگ و ماندگار و هم چنین آشکار کردن قدرت عظیم نهفته در درون انسان‌ها باید ایمان قلبی آنها را نسبت به واقعیت‌های وجودی

خودشان، هستی و خداوند متعال برانگیخته کنند. تا به این ترتیب آنها را به تمامیت وجودی خود رسانده رستگار سازند.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

ما موجودات قدرتمند و حاکمان عالم هستی هستیم. حاکمانی که به سبب عدم خود باوری، عدم اعتماد به نفس، نبود توافق بین دانسته‌های ضمیر خود آگاه و ناخود آگاه، عدم زندگی سالم و پیروی از هوی و هوس قدرت خود را در جهت نابودی خود به کار گرفته‌ایم.

اتحاد عقیدتی بین خود آگاه و ناخود آگاه قادر است اعجاز به وجود بیاورد. بیمار لاعلاجی را درمان و آدم کاملاً سالمی را بیمار کند. دوستی را دشمنی و دشمنی را دوست نماید. ناشدنی‌ها را شدنی و شدنی‌ها را ناشدنی نماید.

و اما یقین: زمانی حاصل می‌شود که بین دانسته‌های خود آگاه و ناخود آگاه توافق کامل حاکم باشد و این توافق به واسطه حوادث و رخداد‌های زندگی تأیید شده باشد، هم چنین تلاطمات درونی فرد خاموش شده، افکار پراکنده و گفتگوی درونی نداشته باشد، در عین حال که آن دانسته نسبت به دانسته‌ها و باورهای قلبی

دیگر بسیار بارز شده، افکار، نیت‌ها، هوس‌ها، خواسته‌های جسمانی و احساسی، اراده و هدف‌های دیگر آدمی را تحت‌الشعاع قرار داده باشد. در واقع یقین در اثر حذف تلاطمات و گفتگوهای درونی و تمرکز و توجه بسیار عمیق فرد (به خصوص به صورت طلب کردن) در یک یا چند باور قلبی بسیار بارز نمایان می‌شود. به زبان دیگر یقین یعنی باور قلبی که باورهای قلبی دیگر را همراه با سکوت درونی کاملاً تحت اختیار گرفته خاموش کرده باشد.

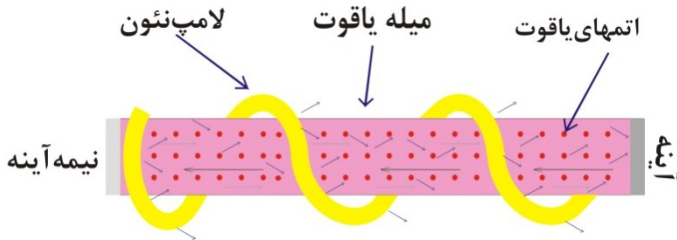
هرگاه انسان به یقین برسد آن را به فعل می‌آورد. این به فعل در آوردن را کرامت و معجزه می‌نامند. در ادیان مختلف اشارات زیادی به این توانائی بالقوه بشر شده است. از جمله در حدیث قدسی خداوند می‌فرماید:

«ای فرزندان آدم من خدایی هستم که به هر چه بگویم موجود باش موجود می‌شود پس اطاعت کنید مرا و دوری کنید از آن چه که نهی کردم شما را تا شما را مثل خودم بگردانم تا به هر چه گفتید موجود باش موجود شود.»^{۳۹} استاد دیگری در تعالیمش به شاگرد خود می‌گوید: «وقتی سالکی با تمامیت خود چیزی را طلب کند خواسته وی به صورت فرمان خدا ظاهر می‌شود و به انجام می‌رسد».

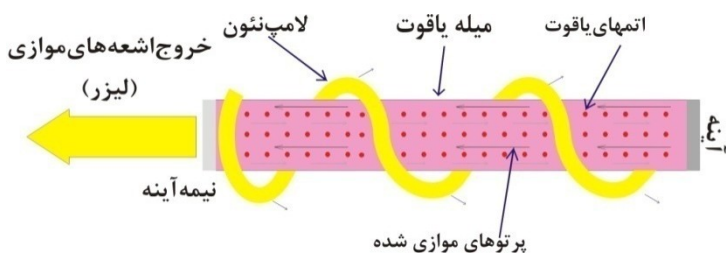
لیزر اشعه‌ای است که از موازی شدن پرتوهای نور بدست می‌آید به این صورت که دو سر یک میله یاقوتی را نقره اندود می‌کنند، طوری که یک طرف

^{۳۹} نقل از کتاب احادیث قدسی

آن کاملاً آینه و طرف دیگر آن نیمه آینه می‌شود. سپس لامپی مثل نئون را به دور آن می‌پیچند.



وقتی لامپ روشن می‌شود پرتوهای نور به درون یاقوت سرازیر شده و به اتم‌های یاقوت برخورد می‌کند. این تصادم باعث انعکاس نور از اتم‌ها و متعاقباً از آینه‌های دو طرف یاقوت می‌شود. پرتوهایی که بین دو آینه در حال انعکاس هستند به مرور بیشتر شده و دسته بزرگی از پرتوهای موازی به وجود می‌آورند. وقتی این اشعه موازی شده به اندازه کافی قدرت گرفت قادر به خروج از قسمت نیمه آینه یاقوت می‌شود که لیزر نامیده می‌شود.



اندیشه‌های انسانی دقیقاً شبیه همان پرتوهای پراکنده نور هستند که بی‌هدف به این سو و آن سو کشیده می‌شوند. این اندیشه همان بخش از وجود ماست که قادر است تمامیت ما را تحت کنترل بگیرد. هر انسانی در هر روز می‌تواند بیش از ۶۰/۰۰۰ فکر و اندیشه داشته باشد، یعنی توان و قدرت ذهن در طول روز بین هزاران هزار اندیشه پوچ و مسموم تقسیم می‌شود. طوری که باعث به وجود آمدن نوعی منگی و ادراک مه‌آلود از خود و محیط شده مانع ظهور قدرت واقعی اندیشه بشری می‌گردد. در واقع این مقدار از آگاهی و هشیاری که در حالت معمولی دارید یک هزارم هوشیاری واقعی شماست ولی چون به آن خو گرفته‌اید و اکثریت مردم هم مشابه شما هستند لذا متوجه این موضوع نمی‌شوید.

زمانی که شما برای خرید یک پیراهن به بازار می‌روید و بین پیراهن‌های موجود پیراهنی را انتخاب می‌کنید شاید این گونه تصور کنید که ذهن‌تان در چند موضوع ثابت متمرکز شده در حالی که واقعیت این گونه نیست چرا که شما ناظر بر

نتیجه نهایی مرور هزاران هزار خاطره از لحظه تولد تا حال هستید بدون آن که خود متوجه بشوید. ذهن شما حتی خاطراتی را در ضمیرناخودآگاه مرور می‌کند که خودتان اصلاً متوجه ذخیره آن در حافظه نشدید. حال اگر انسان قادر به هم‌سو کردن اندیشه خود بشود یعنی درون خود از افکار پوچ و بی‌معنی خالی کند و با خاموش کردن گفتگوی درونی توجه خود را به یک موضوع واحد معطوف نماید، کاری شبیه لیزر انجام خواهد داد به صورتی که افکار موازی نیروی ذهن را در یک جهت شلیک خواهد کرد و اعجاز نمایان خواهد شد.

ما انسان‌ها دائماً و لحظه به لحظه، افکار منفی یا مثبتی را انتخاب کرده و آگاهانه یا ناآگاهانه خواسته یا ناخواسته، حتی بعضاً لجوجانه به تکرار آنها می‌پردازیم. احساس‌های منفی بی‌آنکه دخالتی داشته باشیم، در فکر ما به صورت شک و تردید، سوال و جواب، مقایسه و قضاوت، خشم و کینه، حسادت و خودخواهی، آرزو و خیال، امید و ناامیدی جای می‌گیرد. اما جنبه‌های مثبت را می‌بایست با تلقین به افکار تزریق کرد. لذا وقتی افکار مثبت یا منفی در ذهن تکرار شوند، با توجه به ارتباط دائمی میان ذهن و جسم، اثرات مثبت (ایمن) یا منفی (نا ایمن) آن بر جسم، به صورت دائمی ادامه پیدا می‌کند. وقتی اندیشه‌های منفی در سر داریم، آنها را خواسته یا ناخواسته در هر روز چندین هزار مرتبه تکرار می‌کنیم، در نتیجه:

۱. افکار منفی قوی تر شده بیشتر تثبیت می شود.

۲. جای بیشتری در ذهن به خود اختصاص می دهند و ما روز به روز در کنترل آنها ضعیف تر شده، مرض و مریض تر می شویم.

۳. در نهایت، تمام بخش تولید فکر را تحت نظارت خود می گیرند و به مجموعه افکارمان، ماهیتی منفی می دهند و این عمل سبب شکل گیری جسم و ظاهرمان بر حسب افکارمان شده، منفی بودن مان را به ناخودآگاه دیگران به طور مشهودی اعلام می کنیم. در عین حال فیلتری منفی را در برابر کانال های ادراکی مان می گذاریم که همه چیز را به منفی ترین حالت خود تعبیر و تفسیر کرده در آزار خود و دیگران نهایت تلاش را می کنیم.

۴. امواج ارسالی به محیط سبب واکنش منفی محیط نسبت به ما شده، مثبت ها را از ما دور و منفی ها را به سوی ما می کشاند.

اساتید کهن دریافته بودند که لازمه ظهور باور قلبی و یقین ذخیره انرژیست. انرژی که با تسلط فرد به تمامیت احساسات، تلاطمات درونی، گفتگوهای درونی و افکار منفی به دست می آید. چرا که هر اندیشه و احساسی، به صورت یک علامت و کد شیمیایی در مغز ظاهر می شود. پس تسلط بر آنها یعنی به ارادی و اختیاری کردن فرآیندهای بیولوژیکی بدن و این تسلط آغاز راه کمال و قدرت است.

سکوت درونی و تمرکز فقط بخش خودآگاه جسمانی را مهار می‌کند و برای مهار عمیق‌تر و در سطح ناخودآگاه باید احساساتی چون خشم، شهوت، ترس، اضطراب، نگرانی، ناامیدی، حسادت، تنبلی، خودخواهی، خودبزرگی بینی، ریا، حس حقارت و راتحت کنترل کامل درآورد. بنابراین غلبه بر این صفات را تنها راه کسب و ذخیره انرژی لازم جهت ظهور قدرت بی‌همتای ناخودآگاه دانستند. و همین طور هم بود.

انسان همان‌گونه است که باور دارد. اگر انسان‌ها بخواهند تفکر و نظام فکری خود را عوض کنند باید به تغییر در نظام باورهای خود بپردازند. تغییر در نظام باورها از طریق ارسال سیگنال مناسب به ضمیر ناخودآگاه حاصل می‌شود.

*- تسلط بر رویا:

• آیا ارتباطی بین آن چه که در خواب می بینیم و آن چه که رخ می دهد وجود دارد؟

• آیا آن چه که در عالم رویا رخ می دهد کنترلی را در عالم دنیای ما اعمال می کند؟

• آیا می توان خواب را نیز به تسخیر اراده در آورد؟ اگر چنین امکانی هست، آیا می توان با دیدن خوابی ارادی، دنیای بیداری را کنترل کرد؟

اساتید کهن در ادامه کشفیات خود دریافتند که ارتباط ناگفته ای بین آن چه در خواب می گذرد و آن چه در روزمره گی اتفاق می افتد وجود دارد. بنابراین به بررسی و تفسیر آن پرداخته، پایه گذار علمی به نام تعبیر خواب شدند. اما در ادامه کار، با مطرح شدن این سوال که:

«آیا این خواب و فرآیندهای مربوط به آن است که در رخدادهای بیداری ما

اثر می گذارد؟ یعنی وقتی ما خواب می بینیم، اتفاقاتی در پیکره ما می افتد که تاثیر آن در بافت هستی حوادثی هستند که ما به تعبیر شدن خواب نسبت می دهیم؟ یا نه این حوادث دنیا و بافت هستی است که خواب را به وجود می آورد؟» وارد عصر جدیدی از سلوک شدند و از خود سوال کردند که: اگر این مطلب حقیقت داشته باشد، آیا می توان رخدادهای خواب را ارادی کرد و با این کار حوادث بیداری را تحت کنترل گرفت؟

اگر در خواب ببینیم که در یک عروسی داریم بلند بلند می‌خندیم یقیناً در بیداری غم و غصه‌ای به سراغمان خواهد آمد و بلعکس (بخشی از خواب دارای تعبیر است که بین خواب نفسانی و روحانی اتفاق می‌افتد). حال اگر ثابت می‌شد که: «این رویای دیده شده است که حادثه را در بیداری به وجود می‌آورد نه رخدادی در بافت هستی»، که در رویا، قبل از وقوع دیده شده است، ما قادر می‌شویم با دیدن خوابی ارادی حوادث دلخواهی را در زندگی روزمره خود به وجود بیاوریم. یعنی سعی کنیم به صورت ارادی در خواب گریه کنیم تا در بیداری شادی به سراغمان بیاید!

اما امتحان این کار نه تنها آسان نبود بلکه مشکلات خاص خود را نیز داشت. نگه داشتن هشیاری در اعماق خواب حقیقتاً کار طاقت فرسایی بود که به صبر و حوصله زیادی در دراز مدت نیاز داشت. ولی آنها مردان عمل بودند و ترسی از سختی راه نداشتند. پس با ابداع روش‌های مختلفی موفق به این کار شدند. و با کمال تعجب دریافتند که آن چه می‌اندیشیدند حقیقت داشته است. اما چگونه؟! آنها دریافتند که بین خواب و بیداری یک رابطه دوسوئی حاکم است یعنی وقایعی که در خواب اتفاق می‌افتد قادر است حوادث روزمره را تحت تاثیر قرار بدهد و بلعکس.

ضمیرناخودآگاه بخشی از وجود ماست که به صورت آگاهانه اختیار و تسلطی بر آن نداریم با این حال تمامیت ما را تشکیل می‌دهد. همان طور که قبلاً

توضیح دادیم در اعماق وجودی هر انسان، دریایی از قدرت، ذکاوت، خرد، توانایی و دانایی نهفته است. همه‌ی انسان‌ها، در پهنه اقیانوسی از ثروت‌های بیکران به سر می‌برند و قادر هستند از موهبت‌های بی‌نهایتی که درون‌شان وجود دارد و از قدرت و توانایی‌های نامحدود ذهنی خود بهره‌مند شوند و با استفاده از نیروی شگفت‌انگیز و سحر آمیز درون، به آسانی به سعادت، آرامش باطنی، شادابی، تندرستی و ثروت برسند، و از بدی‌ها، زشتی‌ها، حسادت‌ها و پریشانی‌ها، افسردگی‌ها و به طور کلی خود را از امراض ذهنی و جسمی دور سازند.

چه چیزی در درون ما رنگ، صدا، جمودیت، ابعاد و فضا را می‌آفریند؟ تعاریفی که مغز ما بر حسب آن رنگ، بعد و جمودیت را می‌سازد در کدام بخش از وجود ما ثبت شده است؟ دنیای به ظاهر بیداری ما خود تفسیر برگزیده‌ایست از بافت هستی که ذهن ما با استفاده از امواج رسیده از محیط می‌سازد و تصاویر و احساسات مجازی را که هر یک فقط و فقط نشانه‌ای از یک حقیقت هستند در درون ما به تصویر می‌کشد. بدون آن‌که در بیرون از ما دنیایی با این مشخصات وجود داشته باشد. این تعبیرات، تفسیرات و کد گذاری‌های ذهن ما بر امواج، از کجا نشات می‌گیرد؟ به عبارتی اگر دنیای بیداری را درون خود می‌سازیم (به استناد آن چه که از کانال‌ها در فصل پیش گفتیم) آیا قادر نیستیم آن را به شکل دلخواه خود بازسازی کنیم؟ آیا با این اوصاف که ما قادر شدیم دنیای بیداری خود را بسازیم،

قادر نیستیم دنیای رویا و خواب را نیز تحت کنترل بگیریم؟ آیا ضمیرناخودآگاه قادر است با به کارگیری قدرت تله پاتی، محیط را در سطحی بسیار عالی تحت کنترل بگیرد؟ و با القای اندیشه‌ها و خواسته‌های خود به محیط و دیگران اسباب حصول به آنها را فراهم کند؟ شاید از پیشینیان خود شنیده باشید که نفوس بد زدن باعث شر و بدی می‌شود. آیا حوادث محیطی، نحوه برخورد انسان‌ها با ما، برخورد با افراد و موقعیت‌های مختلف فردی و اجتماعی تحت تاثیر افکار و امواج فکری ارسال شده توسط ما به محیط نیستند؟

در هنگام رویا دیدن، اندیشه و ادراکات آدمی بسیار کمتر از حالت بیداری درگیر مسائل بی‌ربط و غیر واجب است لذا توان و قدرت ظهور ضمیرناخودآگاه و امواج تله پاتی ارسالی توسط مغز هم چون اشعه لیزر چندین و چندین برابر زمان بیداری می‌شود. بنابراین آثار ناشی هم مشهودتر و عظیم‌تر از زمان بیداری می‌گردد. این تاثیر به چند بخش عمده طبقه بندی می‌شود.

۱. تاثیر بر روی خویشتن خویش.
۲. تاثیر روی افرادی که می‌شناسیم و افرادی که نمی‌شناسیم.
۳. تاثیر در بافت محیطی.

- تاثیر بر روی خویشتن خویش

در اینجا لازم است برای درک بهتر موضوع به بررسی مختصر هیپنوتیزم که خوابی است مصنوعی پردازیم. هیپنوتیزم یا هیپنوزیس اصطلاحی است برگرفته از لغت یونانی هیپنوز به معنی خواب که اولین بار توسط دکتر جیمز برید مورد استفاده قرار گرفت. البته قدمت پدیده هیپنوتیزم بسیار طولانی بوده، به هزاران سال پیش از میلاد مسیح برمی گردد. متأسفانه این لغت معادل فارسی نداشته و بیشتر با عناوینی چون خواب مصنوعی و یا خواب مغناطیسی از آن یاد می شود که البته به هیچ وجه گویا نمی باشند. پدیده هیپنوتیزم از جمله پدیده های است که با وجود پیشرفت فوق العاده دانش بشری و گذر از قرن بیستم، هنوز هم تا حدود زیادی به ویژه در بین عوام، جنبه رمزآلود خود را حفظ کرده است. هیپنوتیزم یعنی علم ایجاد هیپنوز و هیپنوز یعنی حالتی خواب گونه که طی آن ضمیر ناخودآگاه سوژه (فردی که هیپنوتیزم شده است) در دسترس عامل یا هیپنوتیزور (فرد هیپنوتیزم کننده) قرار می گیرد.

هیپنوتیزم مجموعه ای از تلقین و تلقین به نفس می باشد. تلقین القای فکری است که حالت روانی خاصی را در فرد به وجود می آورد. در واقع هیپنوتیزم یک حالت تمرکز شدید مغزی است، یعنی برعکس حالت عادی که مغز افکار زیاد و پراکنده ای در خود دارد، در حالت تمرکز هیپنوز، مغز از افکار مزاحم تهی بوده،

از هیچ چیز اطلاعی ندارد مگر اینکه اطلاعات و مطالبی را در آن تلقین کنیم. در چنین حالتی ممکن است هیپنوتیزم شونده شدیدترین دردها را نیز احساس نکند. زمانی که شخص به خواب عمیق هیپنوتیزمی برود، بستگی به عمق خواب، تا ۹۰٪ متابولیسم بدن وی تحت تاثیر تلقینات هیپنوتیزم گر، می تواند تغییرات فاحشی داشته باشد. از جمله این تغییرات می توان به تاول زدن پوست و سوختن آن، بدون وجود آتش، عدم احساس درد، بی حسی موضعی و جراحی، ایجاد حالت تهوع، ایجاد فراموشی، ایجاد کور رنگی و از بین بردن حس چشائی یا بویایی، ناشنوا کردن گوش نسبت به بعضی از فرکانس ها، شاد و غمگین کردن، تغییرات در حواس پنج گانه، بالا بردن هوش و حافظه، ایجاد تله پاتی های قوی، تنظیم و یا به هم زدن نحوه کار غدد درون ریز و هورمون ها، تقویت سیستم ایمنی بدن و درمان بعضی از بیماری های لاعلاج و حتی مبتلا کردن فرد به بیماری های مختلف و اشاره کرد.

هیپنوتیزم پیوندی نزدیک با اعصاب دارد و هیپنوتیزور می تواند با نیروی اراده و تلقین، سوژه را در حالت خواب عمیقی قرار دهد. هنگام هیپنوتیزم قسمت های مختلف مغز که به اندیشه های مختلف توجه دارند، از کار ایستاده و فقط به یک فکر و موضوع واحد توجه و تمرکز می کنند و در چنین حالتی تلقین وارد صحنه شده و سوژه، افکار تلقین شده را می پذیرد. هرچه شخص تلقین پذیرتر باشد سریع تر و کامل تر هیپنوتیزم می گردد.

در خواب هیپنوتیزمی، به شرط عمیق بودن و تلقین پذیری بالای سوژه، می‌توان اعتیاد و عشقی را حذف و یا ایجاد کرد. تعاریف درونی از زندگی، جهان بینی و را حذف یا جایگزین نمود.

خود هیپنوتیزمی حالتی از هیپنوتیزم است که در آن سوژه و تلقین کننده هر دو یک نفرند. یعنی شخص خود خویش را به خواب هیپنوتیزمی می‌برد و این همان تسلطی است که اساتید کهن به دنبالش بودند. اما این امر به حدی مشکل است که شخص باید برای رسیدن به یک خود هیپنوتیزمی کامل سال‌های سال تلاش کند.

بعضی‌ها ریلاکسیشن و خود تلقینی را با خود هیپنوتیزمی عمیق اشتباه می‌گیرند ولی باید خاطرنشان کنم که خود هیپنوتیزمی امری است بسیار سخت و تخصصی. در خود هیپنوتیزمی شخص قادرست حتی ذائقه خود را تغییر دهد و آن چه را که می‌خواهد در خواب ببیند به طوری که مشاهداتش آنقدر واقعی شود که هر پنج کانال حسی آن را ادراک بکنند. مثلاً اگر خود را در باغی فرض می‌کند، آنجا را شفاف ببیند، صداها را بشنود، لمس کرده، بچشد و بوهای محیط را ادراک کند. در چنین حالتی شخص قادر است نه تنها حوادث دل خواه خود را ببیند بلکه می‌تواند خود را به هر صورتی که می‌خواهد تصور کند تا ضمیر ناخودآگاهش به کمک قدرت ذهن خواسته‌هایش را به اجرا در بیاورد. مگر نه این که ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه ما حالات روحی مان را مشخص می‌کنند و متعاقباً با

تاثیر گذاری بر مغز و اعصاب جسم مان را تحت کنترل خود قرار می دهند؟ و مگر نه این که در حالت هیپنوتیزم انسان قادر است تمامی حالات روحی و جسمی خود را تحت تاثیر قرار بدهد؟ پس با دست یابی به یک خود هیپنوتیزمی بسیار عمیق ما قادر به ایجاد هر گونه تغییر و دگرگونی در جسم و روان مان هستیم. تغییراتی که شاید اعجاز جلوه کند ولی واقعیت این است که این خود انسان است که اعجاز خلقت است.

کسانی که با ساختمان مغز و اعصاب آشنا هستند، برای واژه تلقین ارزش فوق العاده ای قائل هستند و می گویند حرف و تلقین روی غدد داخلی بدن اثر می گذارد و موجب بهبود یا بیماری شخص می گردد. ترس، اندوه، اضطراب و بسیاری از عواطف و احساسات منفی دیگر، (که چیزی نیستند الا زائیده یک سری از تعاریف درونی که ما از خود، محیط، اطرافیان و غیره داریم)، به وسیله تلقین، اعم از خیالی یا حقیقی، وارد مغز می شود و از طریق دستگاه عصبی بر غده صنوبری (اپی فیز) فشار می آورد و غده صنوبری ماده ای به نام S.T.H اضافی ترشح می کند. این ماده از طریق خون وارد غدد داخلی دیگر و اعضای بدن شده بیماری های متنوعی را موجب می شود. در مقابل عواطف مثبت نظیر عشق، امید، محبت، نشاط و آرامش باعث می شوند غده صنوبری ماده ای به نام I.C.H ترشح کند که هورمون

اس.تی.اچ را خنثی کرده و شخص معالجه می‌شود. یا حداقل از تشدید بیماری جلوگیری به عمل می‌آید.

در یک آزمایش قدرت ورزشکاری را روی دستگاه قدرت سنج اندازه گرفتند و عدد ۱۰۰ پوند به دست آمد. هر چه ورزشکار فشار بیشتری آورد عقربه از عدد ۱۰۰ پوند جلوتر نرفت. در هیپنوتیزم به او تلقین شده که فرد بسیار بسیار قوی است و مجدداً قدرت بازوی وی را اندازه‌گیری کردند و این بار عقربه ۱۲۵ پوند را نشان می‌داد. در واقع آن چه که سبب افزایش قدرت وی شده بود تغییر یک باور، یک اندیشه و یک تعریف در اعماق ضمیر ناخودآگاهش بود که فقط در خواب مصنوعی میسر می‌شود. و عوض شدن یک اندیشه در ضمیر ناخودآگاه تا این حد می‌تواند در ساختار و افعال جسم‌مان موثر باشد. به این ترتیب اساتید کهن دریافتند که با به اختیار در آوردن خواب نه تنها می‌توان از مزایای آن برای استراحت جسم بهره برد بلکه می‌توان تمامیت جسم را نیز در اختیار گرفت و به این ترتیب راه را برای ظهور قدرت ناخودآگاه و توانمندی‌های واقعی خود هموار نمود. از این رو حتی بعضی از آن اساتید، به دلیل بالا رفتن میزان حافظه، قدرت درک و پردازش ذهن در خواب هیپنوتیزمی و توان‌تر شدن ذهن در درک مفاهیم پیچیده، تعالیم خود را در حالت خواب هیپنوتیزمی، جذبه، ابرآگاهی یا خلسه به شاگردان‌شان می‌دادند چرا که با این کار در زمان کمتر و به دور از سدهای منطقی نتایج عملی

عظیم‌تری را کسب می‌کردند. در واقع آنها دریافته بودند که انسان بیشتر از آن‌که جسم باشد یک اندیشه، یک باور و یک کتابخانه از تعاریف و قراردادهای درست و غلط است، و جسم نمایشی سه بعدی از این اندیشه‌هاست.

در اینجا لازم به توضیح است که این نوع خود هیپنوتیزمی را هیچ یک از کسانی که در حال حاضر در ایران و یا در کشورهای خارج مشغول آموزش هستند بلد نیستند بلکه خود هیپنوتیزمی مورد آموزش آنها بیشتر ریلاکسیشن، تمرکز یا نوعی مدیتیشن است لذا مراقب باشید فریب ادعاهای دروغین افراد سود جو را در این باب نخورید.

- تاثیر روی افرادی که می‌شناسیم و آنهایی که نمی‌شناسیم

این نوع تاثیر به دو طریق صورت می‌گیرد: *اشغال بخشی از ذهن و متعاقباً تله‌پاتی و تلقین پذیری یا هیپنوتیزم نامحسوس.*

زمانی که با کسی آشنا می‌شوید و این آشنایی به یک دوستی یا دشمنی می‌انجامد، علی‌الخصوص در دوستی‌ها و آشنایی‌های عمیق، خاطره و تعریفی از شخصیت، ظاهر، اسم، نشانه، و پارامترهای دیگر اخلاقی، اجتماعی، خانوادگی و ظاهری او به همراه توقعات شما از او، هم چنین توقعات و انتظارات او از شما و این که چه تعریفی از خودتان به او ارائه کرده‌اید در ذهن تان نقش می‌بندد. از آن به بعد

شما دائماً در گوشه پنهانی از درون خود، با گفتگوهای درونی و مرور خاطره‌ها، آن تعاریف را ذخیره و تثبیت می‌کنید. این کار باعث می‌شود تا ارتباط تله‌پاتیکی، به دلیل اختصاص یافتن گوشه‌ای از توجه‌تان به او و بلعکس، بین افکار، حالات روحی و روانی، اعتقادات، عواطف و احساسات و هم چنین اعمال او با شما و متقابلاً شما با او ایجاد شود. بخصوص اگر این ارتباط به سطوح عمیق‌تری راه پیدا کرده باشد.

با توجه به توضیحی که در خصوص تله‌پاتی داده شد، ارتباط تله‌پاتیکی بین دو موجود زمانی برقرار می‌گردد که بین فرستنده و گیرنده یک ارتباط احساسی و یا شناختی ایجاد شود. هر چقدر این رابطه عمیق‌تر باشد شدت این ارتباط بالاتر خواهد بود. چه در دشمنی و چه در دوستی. ارتباط گیاه با انسان که توضیح آن قبلاً داده شد گواهی بر این مدعاست. در اینجا به اهمیت دقت در انتخاب دوست پی می‌بریم چرا که دوستی و هم‌نشینی با انسان‌های ناسالم (انسان‌هایی که از نظر روحی، روانی، اخلاقی، فکری و اجتماعی ناسالم هستند) و هوس‌ران سبب بروز افکار و احساسات بیمار گونه و ناسالم، به صورت وسوسه، گفتگوی‌های درونی، تمایلات ناسالم، غم‌ها، غصه و..... در ما می‌شود.

و حشت آموزد و خیانت و ریو	گر نشیند فرشته‌ای با دیو
نکند گرگ پوستین دوزی	از بدان جز بدی نیآموزی

در هیپنوتیزم تغییراتی در فیزیولوژی بدن ایجاد می‌شود از جمله این تغییرات: تغییر ریتم قلب، کاهش فشار خون و کاهش مقاومت عروق محیطی و نیز کاهش متابولیسم پایه است. درجه حرارت بدن، مقاومت الکتریکی پوست، تعداد و عمق تنفس کاهش می‌یابد. تلقینات هیپنوتیزی در تنوس عضلات و ترشحات غدد درون ریز تغییراتی ایجاد می‌کنند این تغییرات اساس بعضی از پدیده‌های جالب هیپنوتیزی هستند و نیز پدیده‌هایی که باعث اثرات درمانی می‌شوند. برخی از پدیده‌های هیپنوتیزی عبارتند از: حالت کاتالاپسی یا جمود عضلانی، بی‌حسی هیپنوتیزی، تغییرات قدرت حافظه و رجعت سنی و قدرت تلقین پذیری فوق‌العاده و غیره.

در اصل همه هیپنوتیزم‌ها از نوع خود هیپنوتیزی هستند و خود هیپنوتیزی چیزی نیست الا کنترل ارادی رویا. در دگر هیپنوتیزی فردی دیگر با مهارت خود سوژه را راهنمایی می‌کند تا در شرایط خلسه قرار گیرد و سپس تلقینات لازم را به او می‌دهد. در خود هیپنوتیزی خود فرد نقش این راهنما را بازی می‌کند و فرآیند درمانی را خودش اداره می‌کند. در خود هیپنوتیزی اهمیت تصویر سازی به مراتب از تمرکز که در دگر هیپنوتیزی استفاده می‌شود بیشتر است. در بیشتر روش‌های درمانی هیپنوتراپی، خود هیپنوتیزم جزئی از برنامه درمانی است. استفاده از این روش در درمان‌ها به منظور افزایش اعتماد به نفس، افزایش امید به درمان، سرعت

بخشیدن به بهبودی کنترل اضطراب و کسب آرامش ایجاد سازگاری با بیماری و پذیرش آن و راه بهبود آن، افزایش کیفیت زندگی بیماران، کاهش و تسکین درد و.... انجام می‌شود. هم‌چنین به منظور افزایش قدرت حافظه و یادگیری، افزایش قدرت تمرکز و مهارت‌های اجتماعی و نیز کسب موفقیت‌های مختلف در زندگی و..... به طور گسترده در بین افراد جامعه به خصوص دانش‌آموزان و دانشجویان قابل استفاده است.

در خواب هیپنوتیزمی، مغز به دلیل ساکت شدن و متمرکزتر شدن ذهن در یک موضوع واحد قادر است این ارتباط تله‌پاتیکی را با شدت بیشتری ایجاد کرده افکار و احساسات خود را به دیگران علی‌الخصوص آشنایان و دوستان، یا دشمنان منتقل کند. و یا از افکار و احساسات آنها با خبر شود. اساتید کهن با آگاهی بر این موضوع و هم‌چنین به کمک توانایی که در خود هیپنوتیزمی پیدا کرده بودند می‌توانستند هر فردی را که می‌خواهند در خواب ارادی خود در خواب ببینند و با تجسم خواسته‌های خود به صورت رویا و با کمک هر پنج کانال حسی، افکار و احساسات خود را به او انتقال بدهند. این عمل سبب ایجاد احساسی قوی در گیرنده می‌شد و متعاقباً شخص ناخواسته تن به خواسته‌های فرستنده می‌داد. البته در ابتدا این امر برای اساتید این فن بسیار جذاب می‌نمود اما به تدریج متوجه شدند که تلاش برای غلبه بر هم‌نوعان چقدر کار احمقانه و بیهوده است و هیچ انسان

وارسته‌ای به خود اجازه چنین کاری را در هیچ شرایطی نمی‌دهد. بخصوص که دیدند این کار باعث افتادن در دامی بزرگ‌تر می‌شود که نه تنها مانع رشد و سعادت ابدی می‌شود بلکه سبب تخریب سالک هم می‌گردد. چرا که علاقه به تسخیر هموعان و وادار کردن آنها به خواسته‌های شخصی، خود از یک نیاز یا یک هوس سرچشمه می‌گیرد و هر هوسی نشان از عدم تسلط بر بخشی از وجود خویشتن است که بی‌اراده ما، ما را به اسارت گرفته. اسارتی که نتیجه‌ای جز به یغما رفتن آگاهی و شقه شقه شدن ادراک، چیز دیگری را به ارمغان نمی‌آورد. آنها هدفی والاتر داشتند و آن متمرکز ساختن و ارادی کردن تمامیت ادراک و آگاهی، هم‌چون نور لیزر، در یک جهت واحد بود، لذا هنر رویای ارادی (خودهیپنوتیزمی) خود را بر پاک‌ترین و کامل‌ترین چیزی که انسان‌ها به آن آگاه بودند، به طوری که حتی زمان-مکان هم آن را محدود نمی‌ساخت، یعنی خدا، متمرکز کردند تا به این ترتیب نه تنها به کشف حقایق مطلق نائل شوند بلکه بتوانند خود را نیز از محدودیت زمان-مکان‌رهایی بخشند. بخصوص که آنها دیدند توجه به هر چیزی، به واسطه ارتباط تله‌پاتیکی و موجی که بین آن چیز و شخص رد و بدل می‌شود، مساوی است با تحت تاثیر حالات درونی و ماهیت ذاتی آن شی یا موجود قرار گرفتن. و این به معنای یک فیلتر ادراک است چرا که دنیای درونی ساخته ذهن، به ناچار متأثر از آن خواهد شد.

انسان‌ها به سبب تعاریف درونی که از خودشان، به خصوص در قبال دیگران، دارند خود را خیلی جدی، مهم و والا مقام قلمداد می‌کنند. این احساس آنقدر برایشان مهم است که به خودشان اجازه می‌دهند از دیگران متوقع باشند و هر وقت اوضاع بر خلاف میل‌شان بود از همه چیز احساس ملال و رنجش کرده، به ترحم بر خویشان مشغول شوند و این را نشانه یک شخصیت قوی، مهم و به حق تصور کنند. در این میان هر آشنایی‌ای، بسته به نوعش، یک اندیشه و یک قید فکری جدید به دنبال خواهد داشت، که با توجه به نوع آشنایی، حالات و احساسات طرف مقابل، می‌تواند مثبت یا منفی باشد.

خود را مهم شمردن یکی از بزرگ‌ترین معضلات روحی روانی انسان‌هاست، تا زمانی که شخص معتقد باشد مهمترین موجود عالم است نخواهد توانست دنیای اطرافش را واقعاً ببیند و از فیلترهای ادراکی رها شود. فیلترهای ادراکی مجموعه‌ای از خاطرات و تعاریف بشری هستند که در طول زندگی از رنگ‌ها، بوها، مزه‌ها، شکل‌ها، عقاید و سنت‌ها، رفتارها، خوبی‌ها و بدی‌ها، زشتی و زیبایی، دانسته‌ها، آدم‌ها و... در ضمیر خود ثبت و ضبط می‌کنند. این فیلترها حتی با از بین رفتن خاطرات از ضمیر خودآگاه، پاک نمی‌شوند و اثر خود را هنگام تصمیم‌گیری‌ها، قضاوت‌ها، حوادث و رخدادها به صورت احساسات مختلف نشان می‌دهند.

اگر شخصی در کودکی ربوده شده باشد و به مدت یک هفته او را کتک زده باشند در حالی که هنگام کتک زدن از لباس آبی استفاده می‌کردند، پس از

گذشت ۶۰ سال حتی اگر آن خاطره پاک شده باشد، فرد با دیدن لباسی با رنگ آبی دچار اضطراب خواهد شد و از لباس آبی متنفر خواهد شد.

هر یک از این خاطرات ادراکی یک بخش از توجه ما را به خود اختصاص می‌دهند و این یعنی شقه شقه شدن ادراک و متعاقباً مه‌گونه شدن، نامفهوم‌تر شدن و پایین آمدن بخشی از ادراک که محرک‌های محیطی را درک می‌کند. در این میان بیشترین میزان توجه و انرژی ذهنی را خودپرستی و خودپرستی به باد می‌دهد. ما برای تثبیت اهمیت خودمان بیشترین انرژی ذهنی را به هدر می‌دهیم.

به طور مثال ما همیشه نگران، مضطرب و درگیر بی‌حد و حصر ظاهرمان هستیم و دائماً از خود می‌پرسیم که آیا از طرف اطرافیان، بخصوص آنهایی که ما را می‌شناسند، تایید و تحسین می‌شویم یا نه؟ دوستانمان دارند یا نه؟ برایشان مهم هستیم یا نه؟ نقاب‌هایی را که در مواجهه با آنها بر چهره واقعی خود می‌زنیم باور کرده‌اند یا نه؟ آیا به اندازه کافی فریب ظاهر کلام و لباس ما را خورده و ما را والامقام تصور کرده‌اند یا نه؟ آیا قادر به کسب برتری شده‌ایم یا نه؟ و آیا هنوز از طرف آنها مورد پذیرش هستیم یا نه؟ و این سوالات به حلدی در ما مهم و عمیق هستند که ناخواسته، تمام رفتارهای هموعان خود را زیر نظر می‌گیریم و برای دست یابی به جواب اقدام به تجزیه و تحلیل این رفتارها از منظر خاطرات ادراکی و تعاریف درونی خود می‌کنیم. خوب معلوم است که چه نتایج هم از این تجزیه و

تحلیل‌ها می‌گیریم. هر چه بیمارتر باشیم تعبیر و تفسیرات‌مان از رفتارهای هم‌نوعان‌مان بیمارگونه‌تر و اشتباه خواهد بود. به قول قدما: کافر همه را به کیش خود پندارد. و این خود سرآغاز بسیاری از رنجش‌ها، غم‌ها، غصه‌ها، توقعات، دوستی‌ها و دشمنی‌ها خواهد شد. جالب اینجاست که گاهی رفتارهای هم‌نوعان‌مان آنقدر مهم می‌شود که تمام عمر و به طور ۲۴ ساعته به تجزیه و تحلیل آن مشغول می‌شویم و تمامی انرژی ذهنی‌مان را برای آن هزینه می‌کنیم. و انتظار داریم با این مشغله غلط و بیمارگونه ذهنی به مقام عرفا هم برسیم. برای مثال شاید با کسانی برخورد کرده باشید که با وجود گذشت سال‌ها از یک رخداد هنوز هم هر جا که می‌نشینند به بازگوئی آن و بررسی زوایای مختلف آن مشغول می‌شوند و وقتی به ماهیت حادثه دقت کنید موضوع بسیار پوچی پیدا می‌کنید. مثلاً این که چرا فلانی تو فلان میهمانی به من این‌طور سلام داد؟! یا چایی را اول جلو فلانی گرفت بعد جلو من!!!

فکرش را بکنید، چیزی که ما را ضعیف، رنجور، ناامید، شاداب، غمگین و یا امیدوار می‌کند، احساس ناراحتی و رنجش نسبت به کردار و سوء‌کردار هم‌نوعان‌مان است. کارلوس کاستاندا از زبان دون‌خوان در کتاب خود می‌نویسد: خودبزرگ‌بینی ما سبب می‌شود که بیشتر ایام زندگی‌مان را از کسی رنجیده باشیم. ما بدون خودبزرگ‌بینی آسیب ناپذیریم.

اساتید کهن دریافته‌اند که حذف این مشغله عظیم ذهنی انسان را قادر می‌سازد تا با شفافیت بیشتر خود و جهان هستی را ادراک کنند. هم چنین دریافته‌اند که در خواب هیپنوتیزمی (البته آنها به این نوع خواب خواب هیپنوتیزمی نمی‌گفتند) امکان حذف بسیاری از این گفتگوها یا خاطرات غلط ادراکی میسرتر است. همان‌گونه که روان‌پزشکان برای حذف بسیاری از خاطرات ناهنجار از هیپنوتیزم استفاده می‌کنند. آنها کشف کردند که اگر شخصی بتواند خواب خود را به کنترل در آورد نه تنها قادر است بر هموعان خود تاثیر عمیق تری بگذارد بلکه می‌تواند از تاثیرات آنها نیز در امان بماند.

انسان‌ها ذاتاً تلقین پذیر هستند به طوری که می‌توان گفت همه انسان‌ها در طول عمرشان در یک خواب هیپنوتیزمی عمیق به سر می‌برند. که تلقین‌گران آن را، اطرافیان‌شان و گفتگوهای درونی‌شان تشکیل می‌دهند. ما از بدو تولد در معرض آماجی از تلقینات اطرافیان‌مان به اشکال مختلف از قبیل: رفتارها، گفتارها، بوها و مزه‌ها، رنگ‌ها، احساسات، اشکال و غیره قرار می‌گیریم. این تلقینات به مرور زمان اساس نگرش و جهان‌بینی ما را نسبت به دنیا و جهان اطراف تشکیل می‌دهد.

خوب دقت کنید، آن چه را که از انسان، موجودات و حوادث می‌بینید چیزی نیست که در واقعیت هست بلکه چیزی است که از پشت عینک شخصیتی خود به آن می‌نگرید. یعنی:

آن چه که می بینید بیشتر بخشی از وجود خودتان است....

شما عینکی را که به چشم زدید می بینید...

شما ناظر قالب های ادراکی خودتان هستید...

شما مردم را بر حسب آن چه که در خودتان هستید تفسیر و تعبیر کرده بعد

می بینید...

حتی نگرش تان به جهان هستی و خدا نیز بیشتر از منظر تعاریف درونی

خودتان است...

توقعات تان، انتظارات و خواسته های تان، پذیرش و عدم پذیرش تان....

باورهای تان، خوبی ها و بدی ها، زیبایی ها و زشتی ها...

دوستی ها و دشمنی ها...

ظاهر پوشش، رفتار، گفتار و حرکات تان...

همه و همه چیزی نیستند الا خودتان و تعاریفی که در طول زندگی در درون

خود انبار کرده اید. پس تا زمانی که شما انباشته از تعاریف غلط، پوچ، بی منطق و

خرافی هستید نخواهید توانست دنیا، انسان، موجودات و حتی خودتان را به همان

گونه که هستند ببینید. پس همیشه در خطا و گمراهی خواهید بود.

دنیای ما تشکیل شده از رنگ ها، بوها، صداها، مزه ها و که زیر بنای

احساسات، تفکرات، اعتقادات و عقاید ما را تشکیل می دهند در حالی که همه و

همه رویاهای ذهنی ما هستند که در ورای ما به این صورت وجود ندارند. بلکه این

تلقین گران هستی هستند که رویای ما را هم چون هیپنوتیزم گری ماهر هدایت می کنند. یکی از اساتید بزرگ می فرماید: انسان ها نظاره گراند، اما دنیای که مشاهده می کنند توهمی بیش نیست، توهمی که با توصیفی ایجاد شده است که از بدو تولد برایشان وصف کرده اند. بنابراین در اصل دنیایی را که منطق شان می خواهد نگه دارد، دنیایی است با توصیف و قوانین تعصب آمیز و بی چون و چرا، دنیای آنها پدید آمده چون منطق شان یاد گرفته آن را بپذیرد و از آن حمایت کند.

انسان ها همواره در محاصره تلقینات، غرایز، شایعات و تبلیغات قرار دارند. بنابراین: هر صدا و یا گپ زدنی، تصویر و یا حادثه ای و یا هر نوع تحریک دیگری که تجربه می شود، اثرات تلقینی خاصی در انسان ها می گذارند. به خصوص که پیوسته توجه مان را به حرف ها و اعمال دیگران و اطرافیان، که غیر مستقیم هیپنوتیزم گران ما هستند، متمرکز می کنیم و با خودمان درباره آنها و دنیای مان حرف می زنیم.

دقت کردید وقتی در یک مجلسی می نشینید که راجع به دنیا، پول، درآمد، کاسبی، خرید ویلا، هوس های جنسی، گردش و تفریح حرف می زنند ناخواسته مجذوب دنیا می شوید و سیر و سلوک را فراموش می کنید و اگر از آن مجلس بلند شده به یک مجلس عرفانی بروید بعد از گذشت لحظاتی از دنیا و هوا و هوس های

آن بیزار شده به سیر و سلوک اشتیاق پیدا می کنید؟! می دانید این نشانه چیست؟ این نشانه همان خواب هیپنوتیزمی است که شما از کودکی در آن فرو رفته اید و این تاثیرات سریعی که از محیط می گیرید نشانه تلقین پذیری شما از محیط است.

در واقع ما آدمها بعد از تلقین گرفتن از محیط اثرات آن را با گفتگوهای درونی خود و مرور آن چه که گذشت تثبیت کرده و نگاه می داریم. آنگاه که از حرف زدن با خود، درباره خودمان و دنیایمان دست برداریم، دنیا همان خواهد شد که باید باشد. چرا که این ما هستیم که آن را تشدید و تجدید می کنیم، و با گفتگوهای درونی آن را برپا نگه می داریم. و این کار را بارها و بارها تکرار می کنیم تا روزی که بمیریم.

ما در اعتقادات و نگرشها و حتی سلامت جسمی تسلیم تلقینات محیطی که عمده آن را دوستان و آشنایان تشکیل می دهند هستیم بنابراین هر رخداد و حادثه ای را از پس منشور حواس و فیلترهای ادراکی خود نظاره می کنیم یعنی محیط اطراف و آدمهایش را به صورت می بینیم که به ما تلقین شده. دقیقاً مثل کسی که در خواب هیپنوتیزمی سنگی را سیب و سیبی را سنگ ببیند. ما نیز آدمها را نه آنطور که هستند بلکه به گونه ای می بینیم که قالبها و فیلترهای ادراکی مان اجازه می دهد. شاید منظور شاعر از: «کافر همه را به کیش خود بندارد» اشاره به همین موضوع باشد. ما انسانها هر کدام در اعتقادات خود به خوابی عمیق فرو رفته ایم. و این باعث می شود ما هیچ گاه نتوانیم خود و پیرامون خود را، دوستان و دشمنان خود را،

آدم‌ها و موجودات اطراف‌مان را و متعاقباً عقاید و اعتقادات آنها را آن‌طوری که هست ببینیم پس یک غرور و خودخواهی نکبت‌باری ما را فراموش می‌گیرد که به جز خود، هیچ کس را محق نمی‌دانیم. آن چه که ما از محیط و انسان‌ها می‌بینیم و برداشت می‌کنیم بیشتر تعبیر و تفسیری است که ما بر مبنای تعاریف درونی، اعتقادات، تجربیات، دانش و خاطرات ادراکی خود به آنها نسبت می‌دهیم. در این راستا اطرافیان و دوستان‌مان لحظه به لحظه، با تلقین اعتقادات، عقاید و دانسته‌های خود به ما، باعث تثبیت ما در این خواب هیپنوتیزمی می‌شوند و جالب اینجاست که در نبود آنها نیز ما با گفتگوهای درونی، خود را در این خواب نگه می‌داریم. از این رو پر واضح است که شخصیت، احساسات، تفکرات و سلامت روحی روانی ما و حتی جسمی ما به طرز عجیبی به اطرافیان ما، علی‌الخصوص خانواده و دوستان صمیمی وابسته است.

اساتید کهن دریافته‌اند که با به اختیار گرفتن خواب و هم چنین با بی‌توجهی به آن چه که با تلقین در ما ایجاد شده (مثل دلایلی که ما به خاطرش عصبانی، غم‌زده، ناراحت و غصه‌دار می‌شویم یا حسادت و خودخوری می‌کنیم)، به طریق آرام کردن خویشتن و کنترل تلاطمات درونی و عدم قضاوت راجع به دیگران و هم چنین بی‌توقع شدن از همه و خود را به خاطر دیگران در رنج و عذاب قرار ندادن، خاموش کردن مناظره درونی و مرور نکردن مداوم موارد غیر ضروری آن چه که

گذشت و نرنجیدن از دیگران و.....، می توان از این خواب هیپنوتیزمی بیدار شد و دنیا و موجوداتش را به همانگونه که هستند دید.

اجتماعاتی که انسان در آنها حاضر می شود و دوستانی که برای خود برمی گزیند از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. کسی که قصد سیر و سلوک و رهایی از این رویا را دارد، با آگاهی به این واقعیت که اثرات تلقین اجتناب ناپذیر است و چه بخواهد و چه نخواهد از تلقینات محیطی تاثیر خواهد گرفت، بطرز فوق العاده دقیقی در انتخاب دوست و اجتماعاتی که خود و یا فرزندانش قصد شرکت در آنها را دارند وسواس به خرج می هد.

گر نشیند فرشته ای با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو

از بدان جز بدی نیآموزی نکند گرگ پوستین دوزی

اسیر بودن انسانها در قالبهای ادراکی موجب می شود تا در هنگام آشنایی با کسی، کدی را برای آن دوست یا آشنا در ضمیرناخودآگاه خود ایجاد کنند و این در حالی است که ضمیرناخودآگاه می تواند در هر لحظه با تماس و ارتباط با ضمائر ناخودآگاه انسانهای دیگر رابطه شما را با دیگران به طور ناخودآگاه فراهم سازد (تله پاتی). بسیاری از خوابهای روحانی و وقوف بر حوادث آینده نیز از طریق همین ارتباط در خواب و نتیجه گیریهای ضمیرناخودآگاه حاصل می شود.

در یک آزمایش هیپنوتیزم گر به یک بازیکن فوتبال می گوید دستش را روی میزی بگذارد سپس به او تلقین می کند که دستش روی میز چسبیده، او با همه

تقلایی که می‌کند نمی‌تواند دستش را از روی میز بلند کند. در آزمایش دیگری به یک قهرمان وزنه برداری می‌گویند توانایی بلند کردن مدادی را ندارد. و وزنه بردار که در حالت عادی قادر است وزنه‌ی ۲۰۰ کیلوگی را بلند کند از بلند کردن یک مداد عاجز می‌ماند. تاثیری این چنینی در عمل کرد دستگاه‌های بدن، میزان تاثیر تلقین در سلامتی روح و روان و جسم آدمی را نشان می‌دهد. پس با در اختیار گرفتن رویا ما قادر به هر گونه تاثیری گذاری بر خود، دیگران و محیط خواهیم بود.

اندیشه‌های منفی روی افکار ما درست همان اثری را دارند که می‌اندیشیم. دقیقاً به همان گونه که اگر یک متخصص هیپنوتیزم بخواهد ایجاد کند اتفاق می‌افتد. اثرات تلقین به قدری در انسان زیاد است که قادر است او را بیمار کند و یا از سخت‌ترین بیماری‌ها نجات دهد.

هر قومی فرزندان خود را از لحظه تولد با تلقینات اعتقادی خود به نوعی خواب اعتقادی می‌برند و در این خواب هیپنوتیزمی چنان ترسی از تفکر منطقی به اعتقادات پدران‌شان و یا شک و طرح سوال از اعتقادات آموزش داده شده در فرزندان‌شان ایجاد می‌کنند که اغلب فرزند حتی جرات فکر کردن به سوالات ذهنی خود را پیدا نمی‌کند و از هر سوال و بحثی که اعتقاداتش را زیر سوال ببرد متواری می‌شود. این نحوه تربیت از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و حتی در بسیاری از موارد وقتی چنین انسان‌هایی به طور ناخواسته در برابر سوالات منطقی

قرار می گیرند و جوابی برایش ندارند، با سر دادن شعارهای اعتقادی، به نبرد با مطرح کننده سوال برمی خیزند و جنگ و کشتار را بهترین جواب قلمداد می کنند.

تبلیغات و شایعات یکی دیگر از استفاده های انسان از تلقین پذیری و در خواب مغناطیسی بودن مردم است. هر چه این تبلیغات و شایعات دقیق تر طراحی شده باشد و دفعات بیشتری اعمال شود یقیناً آثار بیشتری هم خواهد داشت و مردم چه بخواهند و چه نخواهند متاثر از آن خواهند شد.

❖ تاثیر در بافت محیطی:

اگر نیت یک فرد قادر است میزان آرامش یا استرس درونی یک گیاه را تحت تاثیر قرار بدهد آیا قادر نیست در موجودات دیگر، به صورت حالت‌های جسمی و روانی مختلف، نمود پیدا کند؟ و آیا این ارتباطات در رشد و نمو و یا واکنش‌های موجودات اطراف ما تاثیری ندارد؟

با توجه به توضیحاتی که قبلاً داده شد می‌بینیم که انسان به همان شکل که تحت تاثیر محیط است می‌تواند محیط را نیز تحت تاثیر قرار بدهد. قرآن می‌فرماید: «فظهر الفساد فی البر و البحر به کسبت ایدی الناس - یعنی پس ظاهر می‌شود فساد و تباهی در خشکی‌ها و دریاها به سبب آن چه که مردم می‌کنند» انسانی که افکار نیک و پسندیده‌ای دارد خود به خود در رویا رویی با افراد و یا موجودات دیگر، به دلیل آرامشی که به آنها القا می‌کند می‌تواند واکنش‌های رفتاری آنها را تحت تاثیر قرار بدهد و بلعکس انسانی که افکار پست و ناهنجار دارد تاثیر منفی ایجاد می‌کند.

با توجه و بررسی این ارتباطات می‌توان دریافت که امکان ایجاد تاثیرات عمیق‌تر و گسترده‌تر در بافت محیطی در حالت خواب ارادی (خودهیپنوتیزی بسیار عمیق) بیشتر از حالت بیداری است. پس اگر فردی در خواب ارادی ببیند که به یک گیاه و یا یک گل در گلدان محبت می‌کند، آن گیاه رشدی بیشتر از حالت طبیعی خواهد داشت. بنابراین می‌توان قانون بزرگ هستی را بنا نهاد و آن این که:

«هستی هم چون عضوی از پیکره انسان تحت تاثیر او بوده و او را حس می‌کند همان‌طور که انسان اگر تلاطمات درونیش را خاموش کند قادر است هستی را لمس کرده با آن ارتباط برقرار کند و آن را تغییر دهد. هم چنین انسان چه در بیداری و چه در خواب در نوعی هیپنوتیزم به سر می‌برد. با این تفاوت که در بیداری کنترل آگاهانه‌تری نسبت به خواب بر عملکردهای خود دارد ولی تاثیرات عالم خواب بر پیکر خود و هستی بیشتر از تاثیرات زمان بیداری است و آزادی واقعی انسان در گرو بیداری از این دو رویاست که فقط و فقط با رهایی و بی‌توجهی به تلقینات محیط و اطرافیان امکان پذیر است. آنگاه که از تجزیه و تحلیل اطرافیان و هستی باز بایستیم و گفتگوهای درونی خود را خاموش کرده تلاطمات ناشی از توجه به دیگران و هم چنین قراردادهای درونی و هوسهای مان را ساکن، ساکت و آرام کنیم، آن زمان است که هستی و خود را همان‌گونه که هست خواهیم دید و به آزادی واقعی و بیداری حقیقی دست خواهیم یافت».

دنیا زائیده رویای بیداری ماست و ما تمامیت خود را وقف این رویا جهنمی کرده‌ایم، طوری که حتی حاضریم به خاطرش بمیریم.

ره آسمان درونست، پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

تو مبین جهان ز بیرون، که جهان درون دیده‌ست

چو دو دیده را بیستی ز جهان جهان نماند

دل تو مثال بامست و حواس، ناودان‌ها

تو ز بام آب می خور که چو ناودان نماند

«دیوان شمس - مولوی»

اضداد

این جهان جنگ است کل چون بنگری
 ذره با ذره چو دین با کافری
 آن یکی ذره همی پرد به چپ
 و آن دگر سوی یمین اندر طلب
 ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون
 جنگ فعلی‌شان ببین اندر رکون
 جنگ فعلی هست از جنگ نهان
 ز این تخالف آن تخالف را بدان
 پس بنای خلق بر اضداد بود
 لا جرم ما جنگیم از ضرر و سود

(دفتر ششم مثنوی)

باور غالب بودن دو نیروی خیر و شر، نور و ظلمت، ین و یانگ، اهورا مزدا و اهریمن، منفی و مثبت، دافعه و جاذبه و..... بر جهان هستی از جمله اصولی است که نه تنها بر فیزیک بلکه بر تمامی تئوری‌ها و مکاتب فکری فلسفی نیز سایه

افکنده به طوری که در همه ادیان و مکاتب می‌توان رد پای آن را دنبال کرد. از نظر بسیاری از متفکرین و تئوریسین‌ها هر چیزی در جهان با ضد خود معنا پیدا می‌کند، هم‌چون ماده و ضد ماده، تاریکی و روشنائی، سرما و گرما، بار منفی و مثبت و.....

اعتقاد به وجود اضداد در بسیاری از ادیان حتی به جایی رسیده که دو خدا را حاکم بر هستی قرار داده‌اند. خدایانی که دائماً در ستیز با هم هستند. ولی آیا واقعاً اضداد وجود دارند؟

مواد و عناصر، به سبب نقص حواس پنج‌گانه، در دنیای درونی ما همیشه با اضداد ظهور می‌کنند. هم‌چون نور و ظلمات که دو روی یک سکه‌اند و ما نبود نور را ظلمات ادراک می‌کنیم. ما انسان‌ها در حالت طبیعی فقط قادر به رویت سه طیف از طیف‌های بی‌شمار نور هستیم و هر جا که این سه طیف حضور نداشته باشند آنجا را تاریک و ظلمات می‌نامیم لذا فقط قادر به رویت اشیائی هستیم که این سه طیف می‌توانند از آنها منعکس شوند.

تاریکی وجود ندارد و ظلمات خاموش بودن حواس ماست و در بیرون از ذهن ما وجود ندارد.....

ای کسانی که به دنبال حقیقت هستید بدانید و آگاه باشید که دنیا فقط و فقط در درون شما جاری است و بیرون از شما.....

آیا متفکرین و تئوریسین‌هایی که خود را واصل شده به حقیقت‌الحقایق معرفی می‌کردند بر این امر واقف نبودند؟

آیا نمی‌دانستند که اضداد فقط و فقط در درون ما خلق می‌شود و دنیای واقعی عاری از هر گونه ضدی است؟

اگر چشمان ما قادر بود تمامی امواج الکترومغناطیس را مشاهده کند آیا آن موقع هم تاریکی، سایه و ظلمات مفهوم داشت؟

هنگام غروب وقتی شب سایه خود را بر پهنه جهان می‌گسترده، می‌توانید این رخداد را این‌گونه بیان کنید که: ظلمات و شب درونی من فرارسید و بخشی از نقص حواس من نمایان شد. در حقیقت اضداد زائیده نقص کانال‌های ادراکی شما هستند و آن چه را که شما ضد می‌نامید چیزی نیست الا آشکار شدن نقص قفس وجود شما.

ما دنیا را ناقص درک می‌کنیم لذا آن را به صورت پارامترهای جدا از هم و بعضاً ضد هم مشاهده می‌کنیم و گر نه در دنیای حقیقی خبری از این اضداد نیست.

پس بنای خلق بر اضداد بود لاجرم ما جنگیم از ضرر و سود^{۴۰}

ای جویندگان حقیقت، ای کاوشگران اسرار بدانید و آگاه باشید که بقای دنیا وابسته به نقص شماست و تا زمانی پایدار خواهد ماند که شما ناقص بمانید. آنگاه

^{۴۰} مثنوی معنوی

که شما شروع به کامل شدن کنید دنیای تان فرو خواهد ریخت و دیگر خبری از دنیای فعلی نخواهد بود.

می بینید، اگر قبل از شناخت پیدا کردن بر خویشتن بخواهیم به سراغ واژگانی چون خدا، دنیا، انسان و قیامت برویم یقیناً به هر چیزی خواهیم رسید الا معانی واقعی آنها. دنیای درونی ماست که دنیای اضداد را به وجود آورده نه دنیای بیرونی، در دنیای حقیقی ضد معنای خود را از دست می دهد.

آن جهان جز باقی آباد نیست ز آنک آن ترکیب از اضداد نیست

(سدفتر ششم مثنوی)

گرما و سرما، تاریکی و روشنایی، ترش و شیرین، نرم و سخت، سکوت و هیاهو، زشت و زیبا، خوب و بد، درست و غلط، زجر و لذت و همه و همه واژه هایی هستند که نقص کانال های ادراکی ما، در درون ما، به آنها معنا داده و دنیای درونی ما را به یک صحنه نبرد بی امان تبدیل کرده، نبردی که شادی ها، غم ها، خوشی ها و تلخی های زندگی ما را شکل داده است.

به زندگی خود نگاه کنید، به اعتقادات، باورها، تفکرات، اندیشه ها و احساسات تان، به رنج ها و شادی هاتان و همین طور به سخنان و عقاید مکاتب مختلفی که می شناسید. چقدر از دنیایی که می بینید، تاریکی ها و روشنایی هایش، اضداد و تقابلات بین اضدادش و غیره در شکل گیری آنها نقش داشته و دارند؟

دنیایی را که می بینید تا چه حد واقعی قلمداد کرده اید؟

اگر خوب دقت کنید خواهید دید که نه تنها تمامی ارکان فکری و اعتقادی تان بر مبنای حقیقی و واقعی قلمداد کردن رویا و دنیای درونی تان است بلکه در تمامی خودشناسی‌ها، قضاوت‌ها و خداشناسی‌هایتان سعی می‌کردید حقایق را بر مبنای دنیای درونی خود توجیه و توصیف کنید.

۱. گر آتش دل برزند بر مومن و کافر زند

صورت همه پیران شود گر مرغ معنی پرزند

۲. عالم همه ویران شود جان غرقه طوفان شود

آن گوهری کو آب شد آب بر گوهرزند

۳. پیدا شود سر نهان ویران شود نقش جهان

موجی برآید ناگهان بر گنبد اخضر زند

۴. گاهی قلم کاغد شود کاغد گهی بی خود شود

جان خصم نیک و بد شود هر لحظه‌ای خنجرزند

۵. هر جان که الهی شود در خلوت شاهی شود

ماری بود ماهی شود از خاک بر کوثرزند

۶. از جا سوی بی‌جا شود در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این بر مشک و بر عنبرزند

شاید مولوی و شمس هم به این راز پی برده بودند، چون مولوی در بیت اول

مصرع دوم از شعر خود عنوان می‌کند که اگر مرغ معانی (حقیقت چیزها) پر کشیده

و پرده از اسرار بردارد تمامی صورت‌ها (ظاهر چیزها، آن چه که دیده می‌شود) پیران

شده و از بین خواهند رفت یا به عبارتی فرو خواهند ریخت. هم چنین در بیت دوم و سوم نیز آشکار شدن سر نهان را مساوی با فرو ریختن جهان (دنیای درونی) بیان کرده، در بیت ششم به حقیقت دنیای بیرونی اشاره می کند و آن را خارج از حیطه زمان و مکان معرفی می کند. چنین اشاراتی در سخنان بزرگان و اساتید کهن به وفور یافت می شود.

در این میان تعاریف بشری از زندگی، دنیا، خویشتن خویش و دیگران هم به صورت فیلترهای ادراکی ظاهر شده و با تعاریفی که به هر یک از اضداد دنیای درونی خویش می دهند دنیای خود را دچار چندین لایه فیلتراسیون می کنند. به این صورت که همان دنیای ناقص درونی را که نتیجه ناقص بودن حواس شان است با اطلاق تعاریف قراردادی ناقص تر می کنند. پس هر چه نقص کانال های ادراکی و متعاقباً فیلترهای درونی ما بیشتر باشد دنیای ما جهنمی تر و هر چه از این ضدیت و فیلترسته کاسته شود به همان نسبت دنیای ما به شادی، زیبای و خوبی نزدیک تر خواهد شد.

تعاریف ما از خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، حلال و حرام، درست و غلط، واجب و مستحب، قراردادهای اجتماعی و اعتقادی و سنتی فیلترهای ادراکی ما را تشکیل می دهند. ما انسان ها با گفتگوهای درونی به حدی غرق در مرور و پابرجا نگه داشتن این فیلترهای ادراکی خود هستیم که دیگر نه فرصتی برای درک حقایق باقی می ماند و نه انرژی ذهنی برای کشف آنها.

ما محدودی از حالات انرژی را که حواس مان به آن حساس است ادراک می‌کنیم و قادر به ادراک حالات دیگر آن نیستیم، مثل ضد ماده که قابل ادراک با حواس مادی ما نیست. هر چه نقص کانال‌های ادراکی ما بیشتر باشد، اضداد دنیای درونی ما نیز افزایش خواهد یافت و زندگی جهنمی را برای ما خواهد ساخت.

همان‌طور در فصل قبل توضیح دادیم انسان‌ها در طول حیات دنیوی‌شان در یک خواب هیپنوتیزی عمیق به سر می‌برند و با تاثیر پذیری از تلقینات اطرافیان در قالب تربیت، دانش، اعتقادات، سنت‌ها و غیره، دنیای درونی خود را خیلی جدی قلمداد می‌کنند و با تعاریفی که از نحوه نگرش به این دنیا در طول زمان یاد می‌گیرند، دنیا درونی خود را به بخش‌های مهم و غیر مهم تقسیم می‌کنند و بر حسب تقسیم بندی‌هایشان انرژی ذهنی و روانی‌شان را در آن هزینه می‌کنند. در یک میهمانی شاید توجه یک خانم به لباس‌ها و حرکات دیگران، به دلیل مهم تعریف شدن آنها، خیلی بیشتر از توجه‌اش به حقیقت آدم‌ها باشد.

ما یاد می‌گیریم که اول از خودمان، اطرافیان، اشیا و مواد، آینده و حوادث، تعاریفی را در خود ایجاد کنیم سپس توقعات مان را از محیط و دیگران بر مبنای این تعاریف غلط بنا گذاشته، از آنها انتظارات بی‌جا پیدا کنیم پس هر کسی را که از این قوانین پیروی نکند متهم به زیر پا گذاشتن حق و حقوق مسلم خود دانسته مجازات‌هایی را برایشان تعیین می‌کنیم و در پایان تمامیت وجودی خود را برای برقراری و یا تحمیل این تعاریف بر خود و دیگران بسیج می‌نمائیم. بنابراین میزان

شادی‌ها و غمهای مان در زندگی به میزان شکست‌ها و پیروزی‌هایی بستگی دارد که در این جدال استبدادی به دست می‌آوریم. در این میان به کلی فراموش می‌کنیم که حقیقت اشیا، افراد و موجودات دنیای درونی ما، در بیرون از ذهن مان، چیزی غیر از تصورات ذهنی ما هستند و تعاریف و قوانینی که ما برای آنها در درون خود ساخته‌ایم به کلی در آنها صدق نمی‌کند و این پیکار ما، برای قرار دادن دنیای حقیقی در قالب‌ها و تعاریف ذهنی خود، بیشتر شبیه تلاش یک مورچه برای نگه داشتن کره زمین از حرکت است.

هر انسانی در درون خود یک تعریف کاذب از شخصیت، موقعیت اجتماعی، چهره ظاهری، فهم و هوش، استعداد، درک، عدالت خواهی، محبت، وفاداری و صفات دیگر خود دارد که توقعاتش را از محیط و دیگران و میزان حق و حقوق هر یک را بر مبنای همین شخصیت ساختگی (نقاب‌های ادراکی) بنا می‌کند و به این ترتیب معیار سنجشی برای رفتارهای خود و اطرافیان، در ضمیر خود آگاهش، به وجود می‌آورد. که در صورت برآورده نشدن دچار افسردگی شده خود را مظلومی می‌بیند در برابر ظالم. به همین دلیل شروع به ترحم بر خویشتن می‌کند و این کار را آنقدر ادامه می‌دهد که کینه، خشم، انتقام و حسد در درونش آکنده شده کمر به نابودی خود یا مسبب آن می‌بندد.

افسردگی، زخم معده‌های عصبی، ضعف اعصاب، دعوها، کینه‌ها و کدورت‌ها، سردردهای مزمن، بسیاری از سکت‌های قلبی و مغزی، اختلافات و غیره همه و همه نشات گرفته از این مقوله هستند.

هر چه فرد بزرگ‌تر می‌شود، با گفتگوی درونی خود، این قوانین و تعاریف را بیشتر در خود تثبیت می‌نماید و عملاً جهنمی را برای خود و دیگران در زندگی فراهم می‌کند.

اگر در این جدال بی‌پایان میزان شکست‌های شخصی بر پیروزی‌هایش بچربد، شروع به ترحم برای خویشتن می‌کند که چقدر مظلوم واقع شده است. و عملاً چنان تمامیت انرژی ذهنی‌اش را به خود اختصاص می‌دهد که دیگر قادر به ادراک محرک‌های محیطی حتی در حد ماکروسکوپی نخواهد بود.

اگر به یک گرگ غذا بدهید ولی او به شما حمله کند و شما را گاز بگیرد، شما دچار افسردگی یا کینه نمی‌شوید و ماه‌ها این کار گرگ را در ذهن‌تان مرور نمی‌کنید. چون در تعریفی که از گرگ دارید، چنین کاری را برای او عیب قلمداد نمی‌کنید و اصطلاحاً این رفتار گرگ را نشات گرفته از طبیعت‌اش برشمردید. پس هیچ جدال درونی بابت این موضوع در خودتان ایجاد نمی‌کنید ولی اگر کاری شبیه به این را یک انسان انجام بدهد شما دچار جدال‌های درونی مختلفی خواهید شد چون در تعریفی که از او کردید چنین چیزی پیش بینی نشده است. و این از حماقت و تربیت غلط ما سرچشمه می‌گیرد که هر انسانی را با طبیعت خودش

نمی‌پذیریم، بلکه می‌خواهیم او را مجاب به جای‌گیری در تعاریف درونی خود نمائیم.

ما یاد گرفته‌ایم که به جای پذیرش حقیقت دنیا، خود را فریب دهیم و همیشه در آینده‌ای نامعلوم یا در گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد زندگی کنیم. این نحوه زندگی عامل عمده ادراک نکردن حقایق دنیا است.

ما به کودکانمان از اول زندگی غصه خوردن، اهمیت دادن به حرف‌های مردم، خود بزرگ بینی، خود خواهی، جلب توجه دیگران، خودخوری و بسیاری از صفات ناپسند را، که بعداً آفت عمده زندگی آنها می‌شود، ناخواسته می‌آموزیم و به این ترتیب فردی را تحویل اجتماع می‌دهیم که تمامیت ذهنش در تجزیه و تحلیل رفتارهای هموعانش خلاصه شده و برای رسیدن به اهداف حقیرانه‌اش تمامیت خود را هزینه می‌نماید. در این حالت یقیناً از چنین فردی نمی‌توان انتظار درک حقایق عالم هستی را داشت.

او به دنیا می‌آید، خود را غرق در بازی سرنوشت با تصاویر و رویاهای ذهنی‌اش، به خصوص تصاویری که فکر می‌کند هموعانش هستند، می‌کند. غصه می‌خورد، خود را با گفتگوهای درونی فریب می‌دهد، پیر و ناتوان می‌شود سپس می‌میرد بدون آنکه فرصت فکر کردن به علت آمدن و رفتنش را پیدا کند. فقط هنگام مرگ است که می‌فهمد که بوده، از کجا آمده، به کجا می‌رود و آن چه را که دنیا می‌دانسته چه واقعیتی دارد. ولی آن موقع دیگر خیلی دیر است.

عمری که به اسم و نام دنیا بگذشت	عمری به خیال و خواب و رویا بگذشت
عمری همه اشتباه و بی جا بگذشت	عمری همه را به سان خود می دیدم
عمری پر زشت و کم ز زیبا بگذشت	تا کی به صدای خواب خود خوشحالی
حیف از همه عمری که به دنیا بگذشت	هر لحظه خیال و شک و هر لحظه ریا
عمری به خیال جمع، تنها بگذشت	من خواب و همه خواب و همه بیماریم
گویی همه عمر در تماشا بگذشت	یک لحظه به فکر خود نبودم ای وای

«احمد محمدیان»

چکیده مطالب

۱. امواج مغزی در حالت های بیداری و خواب دچار تغییرات فاحشی می شود که با توجه به نوع امواج مغزی ظاهر شده می توان به عمق خواب یا هوشیاری پی برد. از امواج مغزی مهم و شناخته شده می توان به موارد زیر اشاره کرد:
 - ❖ امواج گاما: با فرکانس ۲۶ تا ۱۰۰ هرتز- در فعالیت های ذهنی پیچیده، ادراک، حل مسئله، ترس و گوش به زنگ بودن تولید می شود.
 - ❖ امواج بتا: با فرکانس بالای ۱۲ هرتز (معمولاً ۲۰ هرتز)- در وضعیت بیداری، افکار مضطرب، تفکر و تمرکز فعال و استدلال تولید می شود. مصرف کافئین باعث تولید امواج بتا می شود.
 - ❖ امواج آلفا: با فرکانس ۸ تا ۱۲ هرتز است- در وضعیت بیداری و آرامیدگی (آرامش خاطر)، تله پاتی، مراقبه، یادگیری، خیال پردازی در طی روز و معمولاً با چشم های بسته تولید می شود و با خواب آلودگی کاهش می یابد.
 - ❖ امواج تتا: با فرکانس ۴ تا ۸ هرتز است- در مرحله قبل از خواب و هنگام بیداری (خواب آلودگی)، هنگام خواب (خواب سبک)، دیدن رویاها، مدیتیشن (مراقبه) عمیق، هیپنوتیزم، حالت خلسه، نیایش، اشراق، خلاقیت، حافظه، یادگیری و رویاهای روشن ظاهر می گردند. امواج تتا دسترسی به اطلاعات ناخودآگاه را میسر می سازد.

❖ امواج دلتا: با فرکانس ۴ هرتز و یا پایین‌تر. در مرحله خواب عمیق و فاقد رویا ظاهر می‌شود، دسترسی به اطلاعات ناخودآگاه از طریق امواج دلتا صورت می‌گیرد.

۱. حالات روانی و روحی انسان نه تنها در رویایی که می‌بیند تاثیر دارد بلکه در حالت فیزیکی بدن او نیز در هنگام خوابیدن تاثیر می‌گذارد.

۲. خواب در حالت طبیعی از سه قسمت تشکیل می‌شود: خواب جسمانی، نفسانی و روحانی. خواب جسمانی اوایل شب و در اولین ساعات خواب رخ می‌دهد و جسم موجودات به آهستگی شروع به ساکن شدن می‌کند. در این مرحله از خواب، ادامه کارهای جسمانی روزمره را که ناشی از واکنش‌های بین محرک‌های محیطی و کانال‌های حسی است، به صورت خواب و رویای جسمانی دیده می‌شود. این مرحله از خواب در حالت عادی ۲ الی ۲.۵ ساعت طول می‌کشد. بعد از سپری شدن خواب جسمانی، انسان به خوابی به مراتب عمیق‌تر فرو می‌رود که خواب نفسانی نامیده می‌شود. در این بخش از خواب روان و ضمیر ناخودآگاه آدمی شروع به عقده‌گشایی می‌کند یعنی سرخوردگی‌ها، آرزوهای دست نیافته، ترس‌ها و شکست‌های خود را که در روانش اثر گذاشته بازسازی کرده و به صورت جبران شکست‌ها یا رسیدن به آرزوها و از دست داده‌ها در خواب می‌بیند.

انسان دو نوع ضمیر دارد یکی ضمیر خودآگاه^{۴۱} و دیگری ضمیر ناخودآگاه^{۴۲}. ضمیر ناخودآگاه بخشی است که آدمی از عملکرد آن آگاه نیست و به شکل کاملاً خودکار مشغول به فعالیت است. این بخش در دسترس مستقیم و تحت اراده او نیست، حال آن که نقش بسیار تاثیرگذاری بر روح و جسم انسان ایفا می‌کند. ضمیر ناخودآگاه محلی است برای ثبت و ذخیره تجربیات انسان که حتی خود شخص از آنها آگاه نیست. از بدو تولد و دوران جنینی تا لحظه مرگ، هر آن چه پیرامون آدمی روی می‌دهد، در ضمیر ناخودآگاه ذخیره می‌گردد. ولی ضمیر خودآگاه خلاصه‌ای از دریافت‌های حسی را، منطبق با باورها، دانسته‌ها و خواسته‌هایش درک می‌کند.

۳. تله پاتی می‌تواند بین یک حیوان و گیاه، انسان و حیوان، گیاه و انسان و.... ایجاد شود و این امر از اهمیت بالایی برخوردار است زیرا ضمیر ناخودآگاه ما قادر است همه این ارتباطات را به طور کامل ثبت و ضبط نماید. و در مواقع ضروری و یا در شرایط خاص آنها را در اختیار خودآگاه قرار بدهد.
۴. ما در طول حیات جسمانی مان در دو عالم زندگی می‌کنیم. با این تفاوت که یکی دائمی‌تر و طولانی‌تر از دیگری است و این دو عالم (خواب - بیداری) توأمأً عالم درونی ما را تشکیل می‌دهند. البته ما در عالم رویا بعد برتری از را

^{۴۱} conscious

^{۴۲} subconscious

- زمان درک می‌کنیم که در بیداری ادراک آن با جسم میسر نیست مگر در شرایط ویژه‌ای.
۵. ما در خواب روحانی به کمک تله‌پاتی و اطلاعات موجود در ضمیر ناخودآگاه، قادریم به حوادثی آگاه بشویم که قرار است در آینده رخ دهد و یا بصورت پنهان در گذشته و حال رخ داده است.
۶. جسم مادّی که ما از خود مشاهده می‌کنیم تصویری است که کانال بینایی از سطح بیرونی و پوسته جسم‌مان به ما نشان می‌دهد لذا تمامی نقص‌هایی که در زمینه دیدن دنیا و اشیاء از قبیل رنگ، حجم، شکل، جمودیت و بُعد وجود دارد در تصویر جسم‌مان نیز صدق می‌کند بنابراین کسی نمی‌تواند بگوید که جسم یک انسان واقعاً به چه شکلی است.
۷. شکلی که ما از خودمان مشاهده می‌کنیم تصویری است ناقص از پیکره حقیقی‌مان که در داخل مجسمه تشکیل شده و بر مبنای تعاریف ذهنیمان برچسب خورده است. در هنگام خواب این تصویر مجازی از هم پاشیده و ما تصویر دیگری را، با خصوصیات متفاوت جایگزین آن می‌نماییم و همین اتفاق در هنگام مرگ نیز می‌افتد.
۸. در طول تاریخ بعضی از اساتید بزرگ با آگاهی به فرآیند طبیعی خواب بر آن شدند که از این فرآیند و به کارگیری ناخودآگاه و اتصال به امواج تله‌پاتی، برای رسیدن به علم و معرفت و شناخت هستی استفاده نمایند. هم‌چنین کشف

کردند که از این طریق نه تنها قادرند از حوادث آینده و رخداد‌های گذشته آگاه شوند بلکه امکان ارتباط با موجودات دیگر از جمله گیاهان، حیوانات، موجودات غیرارگانیک و... نیز (از طریق تله پاتی) وجود دارد. پس به ابداع روش‌هایی برای رسیدن به خواب روحانی در حالت بیداری مبادرت کردند. آنها می‌دانستند که برای رسیدن به این مرحله باید تحریکات جسمی به حداقل برسد و گفتگوی درونی کاملاً خاموش شود. هم چنین تحریکات نفسانی که اغلب از غرایز و نیازهای بشر سرچشمه می‌گیرد باید خاموش شود. بنابراین آموزش‌ها و روش‌های ابداعی‌شان از دو بخش تشکیل می‌شد. بخش اول شامل روش‌هایی بود که با فریب دادن ذهن، گفتگوی درونی آن را به اجبار خاموش کرده و بدن را به ریلاکس‌ترین حالت ممکن می‌رساند. مثل خیره نگریستن، مدی‌تیشن، مراقبه، تی‌ام، خلسه، تنفس عمیق، خود هیپنوتیزمی و غیره که به وسیله آنها جسم و ذهن ریلاکس شده، به یک نوع خواب مصنوعی فرو می‌رود و به این ترتیب از مرحله خواب جسمانی عبور می‌کند. بخش دوم روش‌ها و تعالیمی بود که برای عبور از خواب نفسانی طراحی شده بود. لذا بعضی از اساتید ترک دنیا، رهبانیت و دوری از هرگونه تحریکات نفسانی را پیشنهاد کردند و با بنا نهادن معابد و یا پناه بردن به غارها و مناطق خارج از شهر، سعی در حذف این بخش از رویا در وجودشان کردند و به موفقیت‌هایی هم رسیدند. از قبیل: وقوف به آینده، و گذشته افراد، وقوف به خواص گیاهان، حیوانات، عناصر، بیماری‌ها و توانائی‌های ویژه که انسان‌های معمولی قادر به انجام

آنها نبودند. عده دیگری از این اساتید، بودن در جامعه و توأم با زندگی روزمره به سکوت و آرامش رساندن جسم و روان را توصیه کردند زیرا دیدند با وجود سخت تر شدن کار نتیجه حاصل بسیار بسیار بیشتر و قدرت‌های به دست آمده خارق‌العاده‌تر از رهبانیت است. به مرور زمان اساتید کهن با کنار هم گذاشتن تجربه خود و دیگران به میزان شناخت خود از جسم و روان آدمی افزودند و در نتیجه راهکارهای جدیدی پیشنهاد کرده و روش‌های قبلی را بهبود بخشیدند. البته همین امر سبب تفاوت مکتب‌های فکری و روش‌های مورد آموزش هر استادی شد.

۹. انسان‌ها همیشه به دلیل تقدس دادن به یک طرز فکر و بزرگ نمایی آن توسط پیروان، در دام افراط‌ها و تفریط‌ها گرفتار شده و به نوعی خودآزاری و دگرآزاری، با نام خدا، روی آورده‌اند و بدینسان اسباب گمراهی خود و دیگران را فراهم ساختند. ریاضت‌های غیره اصولی، ترک دنیا و رهبانیت، مرتاضی و از جمله این روش‌ها هستند.

۱۰. سه نوع باور و ایمان وجود دارد: باور کلامی، باور قلبی (ایمان) و یقین.

باور کلامی همان دانسته‌های خودآگاه بشر است که مبتنی بر علم، دانش و شنیده‌هاست. اغلب این باورها فقط در زبان انسان‌ها جاری است بدون آن که ارزش عملی چندانی داشته باشد.

باور قلبی: این باور، باوری است که به پذیرش یک دانسته توسط ناخودآگاه اطلاق می‌شود. این نوع باور از اهمیت خاصی در زندگی و حتی پیکره شیمیایی ما برخوردار است چرا که قادر است یک بندباز را از روی طناب به سلامت عبور بدهد و یا سرطان خون فردی را بهبود ببخشد.

و اما یقین: زمانی حاصل می‌شود که بین دانسته‌های خودآگاه و ناخودآگاه توافق کامل حاکم باشد و این توافق به واسطه حوادث و رخداد‌های زندگی تایید شده باشد، هم چنین تلاطمات درونی فرد خاموش شده، افکار پراکنده و گفتگوی درونی نداشته باشد، در عین حال که آن دانسته نسبت به دانسته‌ها و باورهای قلبی دیگر بسیار بارز شده، افکار، نیت‌ها، هوس‌ها، خواسته‌های جسمانی و احساسی، اراده و هدف‌های دیگر آدمی را تحت‌الشعاع قرار داده باشد. به زبان دیگر یقین یعنی باور قلبی که باورهای قلبی دیگر را همراه با سکوت درونی کاملاً تحت اختیار گرفته خاموش کرده باشد.

۱۱. سکوت درونی و تمرکز فقط بخش خودآگاه جسمانی را مهار می‌کند و برای مهار عمیق‌تر و در سطح ناخودآگاه باید احساساتی چون خشم، شهوت، ترس، اضطراب، نگرانی، ناامیدی، حسادت، تنبلی، خودخواهی، خودبزرگ بینی، ریا، حس حقارت و را تحت کنترل کامل درآورد. بنابراین غلبه بر

این صفات تنها راه کسب و ذخیره انرژی لازم جهت ظهور قدرت بی‌همتای ناخودآگاه است.

۱۲. انسان قادر است با به کنترل در آوردن خواب و رویا خود تاثیرات زیر را اعمال نماید:

۱- تاثیر بر جسم، روح و روان خویشتن

۲- تاثیر بر افرادی که می‌شناسیم علی‌الخصوص دوستان صمیمی و خویشاوندان.

۳- تاثیر در بافت محیطی و هستی.

۱۳. در تاثیر بر روی خویشتن، خواب و رویای کنترل شده، شبیه هیپنوتیزم عمل می‌کند ولی بسیار موثرتر. البته این حالت را با خود ریلکسی اشتباه نگیرید.

تاثیر بر آشنایان بیشتر به طریقه تله‌پاتی بسیار قوی صورت می‌گیرد که فقط در حالت خواب کنترل شده امکان پذیر است. و تاثیر بر بافت هستی به واسطه تله‌پاتی توام با امواج ناشی از فعالیت‌های فکری.

۱۴. هر یک از خاطرات ادراکی یک بخش از توجه ما را به خود اختصاص می‌دهند و این یعنی شقه شقه کردن ادراک و متعاقباً مه‌گونه شدن، نامفهوم‌تر شدن و پایین آمدن بخشی از ادراک که محرک‌های محیطی را درک می‌کند. در این میان بیشترین میزان توجه و انرژی ذهنی ما را خودبینی و

خودپرستی به باد می‌دهد. در واقع ما برای تثبیت اهمیت خودمان بیشترین انرژی ذهنی را به هدر می‌دهیم. اساتید کهن دریافتند که حذف این مشغله عظیم ذهنی انسان را قادر می‌سازد تا با شفافیت بیشتر خود و جهان هستی را ادراک کنند.

۱۵. همه انسان‌ها در طول عمرشان در یک خواب هیپنوتیزمی عمیق به سر می‌برند. خوابی که تلقین‌گران آن را، اطرافیان و گفتگوهای درونی تشکیل می‌دهند. و ما از بدو تولد در معرض آماجی از تلقینات اطرافیانمان به اشکال مختلف از قبیل: رفتارها، گفتارها، بوها و مزه‌ها، رنگ‌ها، احساسات، اشکال و غیره قرار می‌گیریم. این تلقینات به مرور زمان اساس نگرش و جهان‌بینی ما را نسبت به دنیا و جهان اطراف تشکیل می‌دهد. در واقع ما آدم‌ها بعد از تلقین گرفتن از محیط اثرات آن را با گفتگوهای درونی خود و مرور آن چه که گذشت تثبیت کرده و نگاه می‌داریم. آنگاه که از حرف زدن با خود، درباره خودمان و دنیایمان دست برداریم، دنیا همان خواهد شد که باید باشد. چرا که این ما هستیم که آن را تشدید و تجدید می‌کنیم، و با گفتگوهای درونی آن را برپا نگه می‌داریم. و این کار را بارها و بارها تکرار می‌کنیم تا روزی که بمیریم.

۱۶. هستی هم‌چون عضوی از پیکره انسان تحت تاثیر او بوده و او را حس می‌کند همان‌طور که انسان اگر تلاطمات درونیش را خاموش کند قادر است هستی را لمس کرده با آن ارتباط برقرار کند و آن را تغییر دهد. هم چنین انسان چه

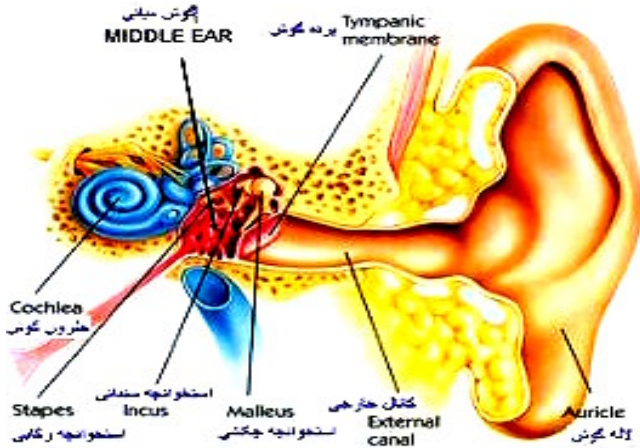
در بیداری و چه در خواب در نوعی هیپنوتیزم به سر می‌برد. با این تفاوت که در بیداری کنترل آگاهانه‌تری نسبت به خواب بر عملکردهای خود دارد ولی تاثیرات عالم خواب بر پیکر خود و هستی بیشتر از تاثیرات زمان بیداری است و آزادی واقعی انسان در گرو بیداری از این دو رویاست که فقط و فقط با رهایی و بی‌توجهی به تلقینات محیط و اطرافیان امکان پذیر است. آنگاه که از تجزیه و تحلیل اطرافیان و هستی باز بایستیم و گفتگوهای درونی خود را خاموش کرده تلاطمات ناشی از توجه به دیگران و هم چنین قراردادهای درونی و هوسهای مان را ساکن، ساکت و آرام کنیم، آن زمان است که هستی و خود را همان‌گونه که هست خواهیم دید و به آزادی واقعی و بیداری حقیقی دست خواهیم یافت.

۱۷. ما انسان‌ها در حالت طبیعی فقط قادر به رویت سه طیف از طیف‌های بی‌شمار نور هستیم و هر جا که این سه طیف حضور نداشته باشند آنجا را تاریک و ظلمات می‌نامیم لذا فقط قادر به رویت اشیائی هستیم که این سه طیف می‌توانند از آنها منعکس شوند. تاریکی وجود ندارد و ظلمات خاموش بودن حواس ماست و در بیرون از ذهن ما وجود ندارد. هنگام غروب وقتی شب سایه خود را بر پهنه جهان می‌گسترده، می‌توانید این رخداد را این‌گونه بیان کنید که: ظلمات و شب درونی من فرارسید و بخشی از نقص حواس من نمایان شد. در حقیقت اضداد زائیده نقص کانال‌های ادراکی شما هستند و آن

چه را که شما ضد می‌نامید چیزی نیست الا آشکار شدن نقص قفس وجود شما. ما دنیا را ناقص درک می‌کنیم لذا آن را به صورت پارامترهای جدا از هم و بعضاً ضد هم مشاهده می‌کنیم و گر نه در دنیای حقیقی خبری از این تضاد نیست.

۱۸. نور به معنای آشکار ساز است لذا معنی اینکه خدا نور آسمان‌ها و زمین است یعنی خداوند آشکار کننده آسمان‌ها و زمین است.

کانال شنوائی^ء



گوش کانال مربوط به حس شنوائی است که با امواج و ارتعاشات هوا کار می‌کند. این کانال در انسان توانایی ادراک امواجی را دارد که فرکانس آنها حدود ۲۰ تا ۲۰,۰۰۰ هرتز و یا طول موجی بین ۱۷ متر تا ۲ سانتیمتر باشند. کانال شنوائی نیز هم‌چون کانال بینائی سبب تحریک اعصاب و به وجود آمدن جریانات عصبی می‌شود. با این تفاوت که در کانال بینائی نور باعث این تحریک می‌شود ولی در گوش حرکت مکانیکی. مثل میکروفون و باطری خورشیدی که هر دو جریان الکتریسته تولید می‌کنند اما یکی از طریق مکانیکی و دیگری از طریق نور.

بیشتر جانوران بی‌مه‌ره در دنیای ساکتی زندگی می‌کنند. در بین این گروه فقط معدودی از بندپایان از جمله خرچنگ‌ها، عنکبوت‌ها و حشرات دارای عضو شنوایی هستند. در بین حشرات فقط ملخ‌ها و جیرجیرک‌ها و بسیاری از پروانه‌ها دارای گوش هستند.

در مه‌ره داران نیز اندام واقعی حس شنوایی ساختاری به نام اندام کورتی است که در مجرای حلزونی گوش قرار گرفته است. ماهی‌ها گوش خارجی و میانی ندارند و گوش فقط شامل گوش داخلی است. در دوزیستان و خزندگان و پرندگان گوش میانی نیز به وجود آمده است. ولی لاله گوش ندارند. در پستانداران گوش خارجی هم به وجود آمده است که در تعیین جهت صدا نقش دارد.

❖ فیزیولوژی کانال شنوائی: ۴۳

گوش انسان از سه بخش تشکیل شده: گوش خارجی، گوش میانی، گوش

داخلی

❖ گوش خارجی

این قسمت شامل لاله گوش و مجرای شنوایی است. لاله گوش جهت صدا را مشخص می‌کند و مجرای گوش، امواج صوتی را به سوی گوش میانی هدایت می‌کند. در انتهای مجرای گوش، پرده صماخ قرار دارد. این پرده در هنگام برخورد با امواج صوتی به لرزه در می‌آید. در مجرای گوش ماده‌ای چسبنده، قهوه‌ای رنگ و تلخ ترشح می‌شود که مانع ورود حشرات و گرد و غبار به درون مجرا می‌شود.

❖ گوش میانی

گوش میانی شامل یک حفره استخوانی است که در آن سه قطعه استخوان کوچک به نام‌های چکشی، سندان و رکابی قرار دارد. این استخوان‌ها رابط بین پرده صماخ و پرده دیگری به نام پرده بیضی هستند. پرده بیضی بین گوش میانی و گوش داخلی واقع است. این استخوان‌ها نه تنها ارتعاشات صوتی را به گوش درونی انتقال می‌دهند، بلکه شدت آنها را نیز تنظیم می‌کنند.

^{۴۳} به نقل از کتاب فیزیولوژی گای‌تون

از گوش میانی لوله‌ای به سوی حلق کشیده شده است که آن را شیپور استاش می‌نامند. از این لوله هوا به داخل گوش میانی (پشت پرده صماخ) راه می‌یابد. اگر این کار انجام نگیرد پرده صماخ نمی‌تواند به درستی مرتعش شود و به اصطلاح گوش می‌گیرد.

❖ گوش داخلی:

گوش داخلی از دو قسمت به نام‌های لابیرنت غشایی و استخوانی تشکیل شده است. لابیرنت غشایی متشکل از کیسه‌های پر از مایعی است که در درون حفره‌ای از استخوان تمپورال (لابیریت استخوانی) قرار گرفته‌اند. لابیرنت استخوانی شامل سه قسمت دهلیزی، مجاری نیم‌دایره و بخش حلزونی است. در حلزون قسمتی از لابیرنت غشایی به نام مجرای حلزونی قرار گرفته است. حلزون ۲.۵ دور به دور محوری از استخوان اسفنجی به نام مدیولوس چرخیده است. بخش دهلیزی از دو کیسه به نام اوتریکول و ساکول تشکیل شده است. مجاری نیم‌دایره در هر گوش سه عدد و عمود بر هم هستند. در درون کیسه‌ها و مجاری یاد شده سلول‌های مژکداری وجود دارند.

مژک‌های این سلول‌ها در مایع ژلاتینی نسبتاً محکمی قرار دارند. وقتی سر را حرکت می‌دهیم قسمت ژلاتینی به حرکت در می‌آید و سلول‌های مژکدار را تحریک می‌کند و در آنها پیام عصبی به وجود می‌آورد. پیام عصبی به وسیله

عصب مخصوص به منحنی می‌رود و سبب می‌شود از بهم خوردن تعادل خود باخبر شویم. بخش حلزونی مانند صدف حلزون پیچ خورده است. در درون این بخش گیرنده‌های شنوایی قرار دارند.

در ساختمان گوش، اصوات مایع درون حلزونی را به ارتعاش در می‌آورد و این ارتعاش در اثر پدیده‌ای که به نام تشدید صوت موسوم است، می‌تواند فقط تارهای مشخصی را به ارتعاش درآورد. هر اندازه صوت زیرتر یعنی فرکانس آن بیشتر باشد تارهایی را که کوتاه‌تر است به ارتعاش در می‌آورد. اما چون طول این تارها از حد مشخصی کمتر نیست از این رو صداهایی که فرکانس آنها از یک حد مشخصی بیشتر باشد شنیده نمی‌شوند.

بخش حلزونی گوش محفظه بسته پیچ خورده‌ای به بزرگی یک سانتیمتر مکعب است که در درون آن سیالی جای دارد. یک سر این محفظه حلزونی شکل، باریک‌تر است و به گوش داخلی منتهی می‌شود. این محفظه حلزونی نظیر یک صافی، فرکانس‌های مختلف صوت را از هم جدا کرده و فرکانس‌های بین ۲۰ تا ۲۰ هزار هرتز را گزینش می‌کند و به بخش درونی می‌فرستد. در بخش‌های مختلف این محفظه فرکانس‌های متفاوت به حداکثر می‌رسد، فرکانس‌های بزرگ‌تر در بخش نزدیک دهانه محفظه و فرکانس‌های خفیف‌تر در قسمت‌های بالایی محفظه اندازه‌گیری می‌شود. در این محفظه همچنین سلول‌های عصبی حضور دارند که در پاسخ به لرزش و نوسان مایع موجود در محفظه فعال می‌شوند. نکته قابل توجه در

کشف اخیر دانشمندان آن است که مساله جدا شدن فرکانس‌های متفاوت در یک محفظه معمولی و بدون پیچ و تاب نیز عیناً تحقق می‌یابد. دانشمندان تصور می‌کردند، تنها علت پیچ و تاب خوردن محفظه حلزونی درون گوش فشرده‌سازی و استفاده بهینه از فضا است. بر مبنای همین تصور طراحی این محفظه برای ساخت گوش مصنوعی به صورت لوله‌های مستقیم و بدون پیچ و تاب صورت می‌گرفته است. اما مانوساکی و همکارانش با محاسبات خود نشان داده‌اند، زمانی که امواج صوت از درون بخش حلزونی می‌گذرند انرژی آنها به صورت یکنواخت در بخش‌های مختلف این محفظه توزیع نمی‌شود بلکه در امتداد دیواره بیرونی محفظه تجمع می‌یابد. به این ترتیب بخش بیشتری از انرژی در قسمت بالایی یعنی نقطه مقابل دهانه ورودی آن متمرکز می‌شود. این حالت به عنوان مثال در برخی بناها نظیر مسجد جامع اصفهان یا کلیسای سنت پل در لندن عیناً مشاهده می‌شود. در این بناها زمزمه کسانی که در یک گوشه از صحن مسجد یا کلیسا حضور دارند به وضوح به وسیله کسانی که در گوشه دیگری به مراتب دورتر از آنان واقع هستند شنیده می‌شود. تجمع انرژی در یک بخش از محفظه حلزونی گوش به سلول‌های غشایی کمک می‌کند تا امواج صوت را بهتر آشکارسازی کنند. به این ترتیب درجه حساسیت محفظه حلزونی گوش در بخش‌های بالایی آن بیشتر است و در این بخش‌ها فرکانس‌های پائین بهتر دریافت می‌شوند. به این ترتیب این بخش حلزونی به صورت یک آمپلی‌فایر برای تقویت فرکانس‌های پائین عمل می‌کند.

❖ حقیقت صدا:

صوت ارتعاش مولکول‌ها در هوای اطراف ماست. درجه بلندی یک صدا (میزان بم یا زیر بودن) ویژگی‌ای از امواج صوت می‌باشد که فرکانس (تواتر) نامیده می‌شود. فرکانس تعداد ارتعاش در هر ثانیه است و در واحدهایی به نام هرتز سنجیده می‌شود. هر چقدر فرکانس بالاتر باشد صدا زیرتر است. شدت و قدرت یک صدا به نیروی امواج صوتی بستگی دارد که در واحدهایی به نام دسی‌بل اندازه‌گیری می‌شود. با هر ۱۰ دسی‌بل افزایش در قدرت، صدایی به بلندی دو برابر شنیده می‌شود، بنابراین صدایی با ۹۰ دسی‌بل دو برابر قوی‌تر از صدایی با ۸۰ دسی‌بل است. مکالمه به طور معمول در حدود ۶۰ دسی‌بل است. صدای تقریبی ترافیک معمولاً در حدود ۸۰ دسی‌بل می‌باشد. قرار گرفتن در معرض صدای بالاتر از ۱۲۰ دسی‌بل حتی برای مدتی کوتاه می‌تواند به شنوایی ما آسیب برساند. میزان توانایی ما در تجزیه صداهای مرکب مثل موسیقی و این که یک صدا چقدر بلند باشد تا قادر به شنیدن آن باشیم با یکدیگر متفاوت است. توانایی شنیدن صداهای فرکانس بالا با افزایش سن، کاهش می‌یابد. حیواناتی مثل خفاش و سگ می‌توانند صداهایی با فرکانس‌های بالاتر از حد طبیعی شنوایی انسان را بشنوند.

ماهیت امواج ماورای صوت و امواج صوتی و چگونگی تولید و انتشار آنها یکسان است، با این تفاوت که این امواج بر روی گوش انسان اثر ندارد. باید توجه

داشت که محدوده امواج صوتی برای حیوانات مختلف متفاوت است. برای نمونه سگ ارتعاشات تا ۴۰۰۰۰ هرتز را می‌شنود و ارتعاشات تا ۸۰۰۰۰ هرتز بر گوش خفاش اثر می‌کند. و بعضی از حشرات ارتعاش‌هایی تا ۱۷۵۰۰۰ هرتز را می‌شنوند و می‌توانند خود نیز تولید کنند و با هم ارتباط یابند.

در انسان، اصوات با فرکانس پایین در قسمت جلو و خارج و اصوات با فرکانس بالا در قسمت عقب و داخل قشر شنوایی شنیده می‌شوند. اما باید دانست که در واقع ارتفاع و نه فرکانس صوت است که در قشر شنوایی رمز گذاری می‌شود. نورون‌های انفرادی در قشر شنوایی به پارامترهایی از قبیل شروع، مدت ادامه و فرکانس تکرار یک محرک صوتی و به ویژه به جهتی که صوت از آن جهت ادامه می‌یابد پاسخ می‌دهند. قشر شنوایی با تشخیص طرح‌های صوتی، تجزیه و تحلیل خواص اصوات و تعیین محل سکونت سر و کار دارد. ضایعات قشر ارتباطی شنوایی فوقانی گیجگاهی موجب اختلال در حافظه کوتاه مدت، شنوایی می‌شود.

انسان جهت صوت را لااقل به وسیله دو مکانیزم اصلی تعیین می‌کند.

- به وسیله اختلاف زمانی بین ورود صوت به یک گوش و ورود صوت به گوش دیگر.

- به وسیله اختلاف بین شدت صوت ورود گوش.

مکانیزم اول برای فرکانس‌های پایین‌تر از ۳۰۰۰ هرتز و مکانیزم دوم برای فرکانس‌های بالاتر عمل می‌کند. هرگاه شخص مستقیماً در جلوی منبع صوت قرار گرفته باشد، صوت در یک لحظه به هر دو گوش می‌رسد. در حالی که اگر گوش راست به منبع صوت نزدیک‌تر باشد، سیگنال‌های صوتی صادره از گوش راست قبل از سیگنال‌های صادره از گوش چپ، وارد مغز می‌شود.

لوب شنوایی در مغز که اطلاعات دریافت شده از گوش‌ها را پردازش می‌کند، محل ذخیره نغمه‌های موسیقی در انسان نیز محسوب می‌شود. محققان دانشگاه دارتموث با انجام آزمایش‌هایی مشاهده کردند هر بار که اشخاص به نغمه‌ای گوش می‌دهند که برای آنها آشناست اگر به طور تصادفی قسمت‌هایی از موسیقی حذف شده باشد بخش شنوایی مغز به طور خودکار قسمت‌های حذف شده را از حافظه استخراج و به قطعه‌ای که می‌شنوند اضافه می‌کند. پژوهش آنان موید تحقیقات دیگری است که در مورد داده‌های حسی مربوط به اطلاعات دیداری انجام شده بود. در آن آزمایش‌ها نیز مشاهده شد بخشی از قشر مغز که اطلاعات دیداری را پردازش می‌کند به هنگام مشاهده یک تصویر آشنا که قسمت‌هایی از آن حذف شده است، با استفاده از حافظه بخش‌های ناقص را تکمیل می‌کند. این آزمایش‌ها نشان می‌دهد در مغز آدمی بخش‌هایی که کار پردازش اطلاعات را برعهده دارند در عین حال کار ضبط این‌گونه اطلاعات را نیز انجام

می‌دهند. محققان در این آزمایش‌ها مشاهده کردند مغز افراد در بازسازی قطعات حذف شده موسیقی‌های مختلف به شیوه‌های متفاوت عمل می‌کند و این نحوه عمل تا حد زیادی به موسیقی که پخش می‌شود بستگی دارد. به طور نمونه زمانی که موسیقی بدون کلام پخش می‌شود بخش صوتی مغز برای بازسازی موسیقی به بخشی که در نقاط عقب مغز واقع شده روی می‌آورد در حالی که اگر موسیقی همراه با کلام باشد از قسمت‌های جلویی مغز برای بازسازی کمک گرفته می‌شود.

نحوه ارسال پیام‌های رسیده از کانال بینائی و شنوائی توسط سلول‌های عصبی ماهیت یکسانی دارند. آن چه که سبب تفاوت بین این ادراکات می‌شود محل تجزیه و تحلیل این پیام‌هاست. صدا، نور، رنگ، و... همه و همه واقعیت‌های مجازی هستند که در خارج از ادراک ما به این صورت که احساس می‌کنیم وجود ندارند و ادراک موجودات بر حسب اینکه محرک را از چه کانالی دریافت می‌کند بر روی آنها برچسب حس می‌زند. یعنی اگر موجی از طریق کانال شنوائی دریافت شود آن را به صورت صوت، و اگر به واسطه کانال بینائی دریافت کند، به صورت رنگ و روشنایی درک خواهد کرد. و اگر این امکان برای فردی فراهم شود که پیام‌های عصبی رسیده از چشم را از طریق ناحیه شنوائی و پیام‌های حاصله از چشم را از طریق ناحیه بینائی ادراک کند. آن موقع حرکت و ارتعاش هوا به صورت رنگ و روشنایی، و امواج الکترومغناطیس (نور) به صورت صدا درک خواهند شد. و شاهد دنیایی خواهد بود که در آن منابع صوتی به صورت چراغ‌های نورانی

و رنگی سوسو می‌زنند و با گرفتن گوش از نظرها ناپدید می‌شوند و منابع نوری را به صورت صدا، که غالباً به صورت سوت‌های ممتد هستند، درک خواهد کرد. که با بستن چشم ساکت می‌شوند. در واقع همه امواج می‌توانند به صورت صوت ادراک شوند به شرطی که بتوانند از طریق کانال شنوایی، اعصاب را تحریک کنند و همین‌طور می‌توانند به صورت رنگ‌ها و نورهای مختلفی ادراک شوند به شرطی که بتوانند از طریق کانال بینایی اعصاب را تحریک کنند. و این دو صفت، یعنی رنگ و صدا، خصیصه ذاتی امواج نبوده بلکه تفسیری هستند که ادراک ما به جریانات عصبی رسیده از کانال‌های شنوائی و بینایی اطلاق می‌کند.

اگر رشته عصبی زبان را به عصبی که از گوش به مغز می‌رود وصل کنیم، با چکاندن یک قطره سرکه روی زبان، صدای انفجار تکان دهنده‌ای را خواهیم شنید. در واقع توهم هم این‌گونه به وجود می‌آید. دارو یا فشار روانی در بعضی از مدارهای دستگاه‌های حسی اتصالی به وجود می‌آورد، به طوری که گاه موسیقی به صورت طرح‌های نور به مغز می‌رسد. بنابراین آن چه را که ما معمولاً کیفیت احساس می‌دانیم بستگی کامل دارد به این که کدام قسمت مغز در آن لحظه در حال تحریک شدن است.

رشته عصبی، یاخته دراز و باریکی است که وقتی تحریک شود نه تنها بار الکتریکی تولید می‌کند، بلکه این بار را به وسیله یک سلسله تغییرات شیمیایی که

مانند حلقه در طول آن می‌لغزد، با سرعت ۳۲۰ کیلومتر در ساعت به سلول بعدی منتقل می‌کند. این پدیده همواره همین گونه است. هم مقدار جریان و هم سرعت عبور همیشه یکی است، و تا زمانی که پدیده پایان نگرفته باشد عمل دیگری نمی‌تواند روی دهد. اگر علامت قوی‌تری از محیط برسد نمی‌تواند بار الکتریکی بزرگ‌تری تولید کند. پس شدت احساس، آن گونه که مغز تشخیص می‌دهد، فقط به فرکانس ضربان الکتریکی بستگی دارد.

در طبیعت نمونه‌های زیادی از این قبیل وجود دارند که صدا را هم چون نور می‌بینند. ماهی غار مکزیکی از این نمونه است. این ماهی با انتشار امواج صوتی و دریافت بازتاب‌های آن با کانالی مشابه کانال شنوایی، تصویری از دنیا برای خود ترسیم می‌کند. زیرا چشم‌های این ماهی کاملاً نابیناست. یا سوسک چرخزن که با چرخش در روی آب باعث به وجود آمدن طرح پیوسته‌ای از امواج مدور می‌شود و با دریافت بازتاب‌های این امواج دنیایی سیاه و سفید برای خود به تصویر می‌کشد. هر چه مانع دورتر باشد تصویر تیره‌تر و هر چه نزدیک‌تر باشد روشن‌تر خواهد بود بدین ترتیب این موجودات قادر به تشخیص یک سوراخ ریز روی تنه یک مرجان نیز هستند.

اگر قرار بود ما محرک صوتی را به همان شکل که هست ادراک کنیم باید فقط لرزش یا حرکت و بیره گونه‌ای، مثل زمانی که دست‌مان روی یک صفحه

لرزنده است، ادراک می کردیم نه به این شکل که الآن حس می کنیم و در آن خبری از لرزش وجود ندارد.

صدا نوعی احساس و رویای ادراک است که نه قابل بیان و نه قابل توصیف است، و چون از بدو تولد به آن خو گرفته ایم لذا نمی توانیم تصور کنیم که صدا با این کیفیت در عالم وجود ندارد. و این احساس فقط و فقط به دنیای درونی ما مربوط می شود. و دنیای بیرونی عاری از هرگونه صداست.

البته طبیعت با محدود کردن کانال شنوائی به طول موج های معین و همچنین با تبدیل حرکت و لرزش هوا به نوعی ادراک، که ما آن را صدا می نامیم، باعث ظهور سکوت برای کسب آرامش می شود. و همچنین احساسی به وجود می آورد که ما را قادر می سازد به طرز زیبایی اختلاف و شدت امواج را از هم تمیز بدهیم. صدا، احساس زیبا و غیر قابل توصیفی است که حتی ما قادر به توصیف آن برای خودمان هم نیستیم. احساسی زائیده شده از یک حرکت.

دنیا ساکت است...

دنیا بی صدا و خاموش است...

دنیا فقط و فقط در تلاطمی است خروشان....

نه آوازی، نه زمزمه ای، نه غرشی و نه هیاهویی....

همه اینها هیاهوهای درونی شما هستند.....

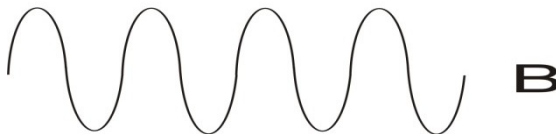
بینید چقدر آن چه که در درون تان می گذرد و شما نام دنیا را برای آن انتخاب کرده اید با آن چه که در واقعیت در جریان است فرق می کند.

با چه چیزی می خواستید خدا را بشناسید؟!

مبنای بودن و یا نبودن، درستی و یا غلطی باورهای تان را بر پایه کدامین واقعیت بنا کرده بودید؟!

چه زیبا گفت پیامبر بزرگ اسلام: «من عرف نفسه فقد عرف ربه - کسی که خود را شناخت، خدایش را خواهد شناخت».

با صدای بلند و کشیده بگویید «اوووووو» و به آن گوش کنید، حال سعی کنید به خودتان توضیح دهید که حرکت و بیره گونه هوا را چه ادراک می کنید! یعنی آن چه را که ادراک می کنید (می شنوید) برای خودتان توصیف کنید در حالی که اصل اتفاق را جلو چشمان تان تصور می کنید. در نظر بگیرید که وقتی می گوید «اووووو» ارتعاش هوا به شکل تصویر A و وقتی می گوید «بببب» ارتعاش هوا به صورت شکل B باشد.



حال از خودتان سوال کنید که چرا وقتی ذرات هوا به شکل A نوسان می‌کنند آن را به صورت صدای «اووووو» می‌شنویم ولی وقتی به شکل B نوسان می‌کنند به صورت «ب ب ب» می‌شنویم؟ چرا برعکس آن اتفاق نمی‌افتد؟ مغز ما بر حسب چه قاعده‌ای بر روی این محرک‌ها برچسب صوتی می‌زند؟ از همه مهم‌تر آیا مغز همه انسان‌ها و موجودات، با توجه به اینکه صدا برچسب ادراکی بوده و ساخته خود ذهن است، یک محرک واحد را به صدای واحدی بازسازی کرده و می‌شنود؟ از کجا اطمینان داریم که صدایی را که ما «وووووو» می‌شنویم شخص دیگری «ب ب ب» نمی‌شنود؟ شاید بگویید که چون همگی آن را به یک صدای واحد بیان می‌کنیم و می‌نویسیم. ولی مسئله این‌جاست که وقتی از شما پرسیده می‌شود چه شنیدید در پاسخ به جای جواب دادن، با تارهای صوتی خود، موجی مشابه ایجاد می‌کنید و می‌گوئید این را شنیدم. به عبارتی با این جواب ما را به همان نقطه آغاز یعنی این سوال که از کجا می‌دانی من این موج را چیزی می‌شنوم که تو می‌شنوی؟ می‌رساند.

فرض کنید وقتی موج AB (در شکل صفحه قبل) به ناظر Z می‌رسد آن را به صورت صدای (وب) احساس می‌کند و وقتی همان موج به همان ترتیب به ناظر X می‌رسد او آن را به صورت صدای (خا) می‌شنود و هر دو ناظر این صدای ترکیبی را به عنوان اسمی برای آب برمی‌گزینند، حال وقتی ناظر Z از ناظر X سوال می‌کند که این صدا را (همان موج AB را) چه می‌شنود؟ ناظر X که موج فوق را به

صورت صدای (خا) ادراک می کند، با حنجره خود موجی شبیه موج AB را ایجاد خواهد کرد و ناظر Z با دریافت آن، صدای (وب) را خواهد شنید و به این ترتیب خیال خواهد کرد که ناظر X هم موج AB را به همان شکلی می شنود که او شنیده. در حقیقت ما قادر نیستیم آن چه را که می شنویم توصیف کنیم بلکه روی یک موج واحد قرارداد واحدی را گذاشته آن را به چیزی یا موضوعی نسبت می دهیم. طوری که وقتی هر یک از ما آن صوت را می شنود به یاد آن موضوع یا شی می افتد و به این ترتیب دنیاهاى درونی ما در پشت حجاب واژه ها و قراردادها پنهان می شود و همگی ما بر این توهم معتقد می شویم که دنیا برای دیگران به همان گونه است که برای ماست!!

یک بلبل آواز سر می دهد.

بلبلی دیگر از دور به آن صدا گوش می سپارد.

گره ای هم که در آن نزدیکی ها در لابه لای بوته ها کمین کرده به آن گوش فرا می دهد.

در زیر سایبانی خانواده ای متشکل از پدر، مادر و فرزند هم نشسته و از این آواز دل نشین لذت می برند.

ولی هیچ یک صدای واحدی نمی شنوند.

شاید اگر این امکان فراهم بود که به دنیای درونی هم سفر کنیم آن موقع با صداهای مختلفی روبرو می شدیم. صداهایی که انگار هر کدام مربوط به یک پرنده دیگر است و هیچ یک از صداهایی که شنیده می شود، صدای بلبل نیست. در درون هر موجودی صدای بلبل، باد، رعد و برق، موسیقی، هیاهو و صداهای محیطی دیگر یک صدا منحصر به فرد است. صدایی که در دنیای درونی هیچ موجود دیگری شنیده نمی شود.

محدوده شنوایی و برچسب صوتی که مغز به اصوات می زند انتخابی و یا اکتسابی نبوده، بلکه فطری هستند یعنی خود انسان هیچ دخالتی در آن ندارد. این ما نیستیم که تعیین می کنیم موج A را به صورت «اووووووو» بشنویم و موج B را به صورت «ببب» بلکه در بخشی از وجود ما که کار تفسیر و تبدیل پیام های محیطی به حسی صورت می گیرد، محرک های مغزی و پیام های عصبی بر حسب این که از کدام عضو حسی به مغز منتقل می شوند، قبلاً تعریف شده اند و مغز ما مطابق با این تعاریف، امواج و پیام های عصبی را به حسی تبدیل می کند. پس این خالق ما بوده که به ما یاد داده محرک ها را چه دریافت کنیم. «خلق الانسان علمه البیان - سوره الرحمن آیه ۳/۴».

موجودات امواج محیطی را به شکلی می شنوند که در درون شان تعریف شده، سپس به آن صداها، قراردادهای و معانی جدیدی منتسب می کنند و بر مبنای آن با یکدیگر ارتباط برقرار کرده، صحبت می کنند. در واقع فکر نکنید که صدای یک

موجود را همه به همان شکلی می‌شنوند که شما می‌شنوید یا صدای یک پیانو برای دیگران به همان شکلی شنیده می‌شود که شما می‌شنوید.

بافت هستی برای هر موجودی صدایی مشخص با فرکانس منحصر به فردی در نظر گرفته که با آن حوادث درونی‌شان را به موجودات دیگر و بافت هستی اعلام می‌کنند. اما نه تنها انتخاب این صدا برای آن موجود شانس نیست بلکه هیچ موجودی هم آن را به شکلی که خود او می‌شنود، نمی‌شنود.

اشاره قرآن در رابطه با «بیان» نمایانگر آن است که محدوده، کیفیت، فرکانس و چگونگی صداهایی که انسان‌ها قادرند از خود تولید کنند، اختیاری نبوده بلکه خالق هستی آن را از قبل به آنها آموخته است. ولی انسان‌ها از این زبان مشترک برای ایجاد قراردادهای و کدهای جدیدی بین خودشان استفاده کرده، زبان را اختراع کردند.

ادراک ماهیتی غیر مادی دارد و نواحی مختلف مغز در واقع هم‌چون آنتن‌هایی عمل می‌کنند که بعد از تفسیر و کد گذاری امواج، آن را به ادراک ارسال می‌نمایند. که در این رابطه به تفصیل در جلد‌های بعدی این کتاب توضیح خواهیم داد. در اینجا لازم به توضیح است که مطالب عنوان شده در رابطه با ادراکات به معنای پوچ گرائی نیست بلکه مبین آن است که ادراکات ما از محرک‌ها، غیر از خود محرک است. ولی بسیاری از این محرک‌ها، حقیقتی بیرون از دنیای مجازی ما دارند.

حال دوباره به باورهای تان نگاهی بیاندازید، چقدر این رویا را جدی و واقعی

قلمداد کرده بودید؟

کانال چشائی و بویائی

این دو کانال که گیرنده‌های شیمیایی می‌باشند در ارتباط با مواد، فرق بین مجموعه‌های چند سوئی را تشخیص داده و با در نظر گرفتن اثرات آنها بر روی پیکره خود، احساسی به نام مزه و بو را به وجود می‌آورند. در واقع اطلاعات حسی سلول‌های چشائی و بویائی کمکی است به ما تا به نیازهای تغذیه‌ای جسم‌مان پاسخ داده، از مواد و ترکیبات زیانبار دوری کنیم.

❖ فیزیولوژی چشائی^{۴۴}:

گیرنده‌های شیمیایی، شامل سلول‌های حسی موجود در بینی و جوانه‌های چشایی، به مواد شیمیایی محیط حساس هستند. در این گیرنده‌ها، یک سلول گیرنده

^{۴۴} نقل از کتاب فیزیولوژی گایتون

در پاسخ به مواد شیمیایی محلول در یک مایع (مانند، بزاق یا مایع پوشاننده سطح داخل بینی) پتانسیل گیرنده تولید می کند.

یکی از حساس ترین گیرنده های شیمیایی روی شاخک های پروانه ابریشم نر یافت می شود. این شاخک ها با هزار موی ریز پوشانده شده اند. این موهای ریز گیرنده های شیمیایی هستند که ماده جلب کننده جنسی به نام Bombykol را که پروانه ماده تولید کرده شناسایی می کند. وقتی تعداد کمی حدود ۵۰ موی ریز در هر ثانیه هر کدام یک مولکول Bombykol را شناسایی کنند پروانه نر پاسخ به پروانه ماده را شروع می کند.

سلول های چشائی در جوانه های چشائی قرار گرفته اند که عمدتاً بر روی زبان و مناطق نرم سقف دهان قرار دارند. اصلی ترین جوانه های چشائی در روی زبان و در داخل پایپلاها قرار گرفته اند. پایپلاها زوائد کوتاه و پرزمانندی هستند که به زبان، ظاهری مخملی شکل می دهند. اما فراوان ترین انواع پایپلاهای روی زبان، که پایپلاهای نخ مانند نامیده می شوند، فاقد جوانه های چشائی هستند و در حس لمس موثرند.

مهم ترین انواع پایپلاها، پایپلاهای قارچی شکل هستند که دارای جوانه های چشائی می باشند و در قسمت جلو زبان قرار دارند. این پایپلاهای قارچی شکل، به شکل نقاط صورتی رنگ در اطراف کناره های زبان قرار گرفته اند و بعد از نوشیدن شیر قابل دیدن هستند. در عقب زبان دوازده جوانه چشائی بزرگ تر به نام پایپلاهای

دیواری شکل که به شکل ۸ هستند قرار دارند. جوانه‌های چشائی ساختارهایی به شکل پیاز با ۵۰ الی ۱۰۰ سلول چشائی هستند، هر کدام از آنها زوائد انگشت ماندی دارند که میکرو ویلی نامیده می‌شوند و از منفذی در بالای جوانه‌های چشائی خارج شده‌اند که سوراخ چشائی نامیده می‌شوند. مواد شیمیائی در بزاق حل شده و با سلول‌های چشائی از طریق سوراخ چشائی تماس پیدا می‌کنند. در آنجا این مواد با پروتئین‌های روی سطح سلول‌ها، که گیرنده‌های چشائی نامیده می‌شوند، واکنش نشان می‌دهند. این واکنش می‌تواند با پروتئین‌هایی که کانال‌های یونی نامیده می‌شوند نیز صورت گیرد که نهایتاً منجر به تغییرات الکتریکی در سلول شده آنها را آماده تولید سیگنال‌های شیمیائی برای تحریک سلول‌های عصبی می‌کند.

سلول‌های چشائی مثل سلول‌های عصبی دارای یک مقدار آستانه بار منفی در داخل‌شان و یک مقدار بار مثبت در خارج‌شان هستند، مواد در کنش با پروتئین‌های سلول‌های چشائی، این شرایط توزیع بارهای یونی را تغییر داده باعث افزایش یون‌های مثبت در درون سلول‌ها می‌شوند. این دپلاریزاسیون باعث می‌شود که سلول‌های چشائی مواد شیمیائی را به نام نروترانسمیتر آزاد سازند. این ماده شیمیائی سلول‌های عصبی را که در ارتباط با سلول‌های چشائی هستند تحریک کرده پیام الکتریکی را به مغز مخابره می‌کند.

گیرنده‌های چشائی برخلاف آن چه که تصور می‌شود، فقط به چهار مزه (تلخی، شوری، شیرینی و ترشی) حساس نیستند بلکه حساسیت آنها به مزه‌ها بر

حسب واکنشی که بین مواد و سلول‌های چشائی رخ می‌دهد می‌تواند بسیار متنوع باشد و گاهی هم ترکیب چند نوع مزه می‌تواند مزه جدیدی را در ادراک موجودات القا بکند.

مزه ترشی به دلیل اسید به وجود می‌آید یعنی به وسیله یون ئیدروژن. شدت درک این طعم متناسب است با لگاریتم غلظت یون ئیدروژن. مزه شوری به وسیله نمک‌های یونیزه و عمدتاً سدیم ایجاد می‌شود. کیفیت شوری از یک نمک به نمک دیگر فرق می‌کند. زیرا بعضی از نمک‌ها علاوه بر شوری سایر حس‌های چشائی را هم تحریک می‌کنند. کاتیون‌های^{۴۵} نمک‌ها خیلی بیشتر از آنیون‌های^{۴۶} نمک‌ها مسئول شوری هستند. مزه شیرین ناشی از دسته واحدی از مواد شیمیایی نیست. بعضی از موادی که سبب شیرینی می‌شوند عبارتند از: قندها، گلیکول‌ها، الکل‌ها، آلدئیدها، کتون‌ها، آمیدها، استرها، بعضی انواع اسیدهای آمینه، برخی پروتئین‌های کوچک، اسیدهای سولفونیک، اسیدهای هالوژنه و نمک‌های معدنی سرب و بریلیم. به ویژه توجه کنید که بیشتر موادی که موجب بروز طعم شیرینی می‌شوند مواد شیمیایی عالی هستند. مزه تلخی طعم تلخی هم از ماده شیمیایی واحدی نیست. دو گروه عمده مواد که بیشتر می‌توانند مزه تلخی ایجاد کنند عبارتند از:

^{۴۵} یون‌های منفی موجود در مولکول نمک

^{۴۶} یون‌های مثبت موجود در مولکول نمک

- (۱) مواد عالی با زنجیره بلند که محتوای نیتروژن هستند.
- (۲) آلکالوئیدها، الکلونیدها شامل اغلب داروهای پزشکی می‌شوند. از قبیل کینین، کافئین، استریکین و نیکوتین. خیلی از مواد ابتدا سبب بروز مزه شیرینی می‌شوند اما بعد یک مزه تلخی ایجاد می‌کنند. این موضوع در مورد ساخارین صدق می‌کند. بسیاری از سموم مهلک موجود در گیاهان سمی، آلکالوئیدی هستند.
- معمولاً هر جوانه چشائی در غلظت‌های پائین، بیش از همه به یک محرک چشائی پاسخ می‌دهد. اما در غلظت‌های زیاد جوانه‌های چشائی می‌توانند به دو یا چند مزه واکنش نشان بدهند. مکانیسمی که از طریق آن بیشتر مواد محرک با مژک‌های چشائی وارد واکنش می‌شوند، چسبیدن مواد شیمیایی مولد مزه به مولکول‌های پروتئینی گیرنده است که از طریق غشاء پرز به طرف خارج برآمدگی پیدا می‌کنند. این امر به نوبه خود کانال‌های یونی را باز می‌کند و به یون‌های سدیم اجازه می‌دهد تا وارد سلول شده و آن را دپولاریزه نماید. آنگاه ماده شیمیایی محرک به مرور به وسیله بزاق از روی مژک‌ها چشایی شسته شده و به این ترتیب عامل محرک حذف می‌شود. این به آن معنی است که سلول‌های چشایی هر موجودی از قبل شناختی روی مواد داشته‌اند که مطابق با آن پروتئین‌های گیرنده را به وجود آورده‌اند.
- مواد شیمیایی که مزه‌های ترشی و شوری را تولید می‌کنند به طور مستقیم و از طریق کانال‌های یونی عمل می‌کنند در حالی که مواد شیرینی و تلخی به گیرنده‌های

سطحی انتقال می‌یابند که باعث راه‌اندازی سیگنال‌هایی در سلول می‌شوند که نهایتاً باز و بسته شدن کانال‌ها را منجر می‌شود. این تحریکات را مغز و ادراک بر حسب اطلاعاتی که به طور فطری از عناصر پیکره سازنده خود و اطلاعاتی که در خصوص اثرات مواد مورد ادراک بر روی پیکره شیمیائی خویش دارد، به صورت مزه‌های لذت‌انگیز یا زجر‌انگیز ادراک می‌کند تا موجود با گرایش به لذت و گریز از زجر موادی را به عنوان غذا انتخاب نماید که مورد نیاز بدن بوده و اثرات منفی بر آن ندارند.

به همان اندازه که خوردن غذاهای کامل لازم است نخوردن مواد مضر هم اهمیت دارد. ترکیبات سمی مثل استریکنین و سایر آلکالوئیدهای گیاهی، مشروبات الکلی و غیره اغلب مزه تلخ شدیدی دارند که با برانگیختن زجر، دوری از آن ماده را به دنبال دارد.

* مزه‌ها:

ادراک موجودات زمانی که تمامی عناصر سازنده جسم‌شان به اندازه کافی و در تعادل باشد، در حیطه حیات حیوانی و نباتی، ساکن و آرام خواهد بود. ولی اگر کوچک‌ترین کم و کاستی این تعادل را به هم بزند، نفس و ادراک برانگیخته شده و واکنش نشان می‌دهد. این واکنش به صورت زجر و لذت در قالب تمایلات نفسانی از قبیل تمایل به طعم‌های مختلف، گرسنگی، تشنگی، هوس به نوع خاصی از غذا و یا خوراک، شهوت جنسی، تمایل به بویها و رنگ‌های خاص ظاهر شده، حالات احساسی و روانی مختلفی را به وجود می‌آورد. و موجود زنده را برای کسب تعادل و سکون ادراکی، برانگیخته کرده به فعل می‌آورد. به طور مثال حیواناتی که غدد فوق کلیوی آنها از بدن خارج شده و تهی از نمک هستند، به آب حاوی نمک بیشتر علاقه نشان می‌دهند. هم چنین حیواناتی که به دلیل تزریق انسولین دچار کمبود قند می‌شوند به صورت اتوماتیک در میان غذاهای متعدد به سراغ غذاهای شیرین می‌روند و حیواناتی که پاراتیروئیدکتومی شده و دچار کمبود کلسیم هستند، به صورت خودکار آب حاوی غلظت بالای کلرید کلسیم را انتخاب می‌کنند. در این حالت موجودات با ظهور دادن حالات روانی و جسمانی ویژه‌ای نوعی احساس بی‌قراری و ناهنجاری را در خود حس کرده، آن را به طرق مختلف هم چون بی‌تابی، هیجان، بی‌حوصلگی، افسردگی، بی‌حالی و غیره بروز می‌دهند. در چنین مواقعی بسته به علت برانگیختگی، موجودات با تغییر ذائقه و سلیقه نسبت به

مزه‌ها، بوها، شکل‌ها و رنگ‌های مختلف مواجه شده برای از بین بردن این حالات و کسب آرامش به مواد غذایی یا اعمال و حرکات ویژه‌ای روی می‌آورد تا با جبران آن کمبود و یا دفع اضافات به تعادل قبلی باز گردند. از این رو سلیقه و ذائقه انسان‌ها متغیر بوده و به عنوان عامل بیان‌کننده درون و روان موجودات می‌تواند در پیشگویی و پیشگیری مشکلات جسمانی و روانی مورد استفاده قرار بگیرد، روانشناسی رنگ‌ها، چهره‌شناسی و از این قبیل علوم، نشأت گرفته از این تغییرات روانی ناشی از به هم خوردن تعادل ادراکی می‌باشد. این تغییر پذیری سلیقه و ذائقه سبب می‌شود فرد مورد آزمایش در هر حالت روحی و روانی، رنگ‌های متفاوتی از کارت‌های رنگی که در روانشناسی رنگ‌ها جلو وی چیده می‌شود انتخاب نماید و پزشک معالج با توجه به ترتیب این انتخاب به روان بیمار خود پی می‌برد. لذا با توجه به این مسئله می‌توان نتیجه گرفت که تغذیه صحیح و طبیعی و احتراز از غذاهای درهم بر هم و غیر طبیعی (مثل انواع پفک، شکلات‌ها و شیرینی‌ها و یا نوشابه‌ها) یا سرخ کرده می‌تواند در سلامت روحی و روانی افراد موثر بوده و حتی می‌تواند درمان‌گر هم باشد. گیاه‌خواری و آب درمانی از جمله این روش‌ها برای مداوا با تغذیه می‌باشند.

گاهی موجودات در مواقع برانگیختگی و در برخورد با مواد پوشاننده (موادی که به جای درمان، درد را پنهان می‌کنند) آرامش و تعادل کاذبی ادراک کرده و با

توهم اینکه دردشان درمان یافته، به نابودی کشیده می‌شوند. مواد مخدر، سیگار، مشروبات الکلی و داروهای توهم‌زا و حتی مسکن‌ها از این قبیل مواد می‌باشند.

در انسان‌ها که موجودات ذی‌شعور بوده و قدرت استفاده از ابزار را دارند، این حالت به صورت تقابل بین فکر و جسم می‌باشد، یعنی همان‌طور که جسم می‌تواند بر روان اثر بگذارد، روان، فکر و احساسات هم می‌تواند بر جسم تاثیرگذار بوده و در کم و کاستی مواد بدن و گرایش‌ها موثر باشد، عبارتی همان‌طور که کمبود یا نقصی در جسم سبب ایجاد حالت‌های مختلف فکری و روانی می‌شود، افکار، اندیشه‌ها، نیت‌ها و حالات مختلف روانی نیز می‌توانند مستقیماً در جسم، چه از نظر ظاهری (چهره) و چه از نظر باطنی (تاثیر بر دستگاه‌های مختلف بدن مثل معده، قلب و غیره) تاثیرگذار باشند.

زجر و لذت ناشی از مواد و غذاها، به جز به مزه، به حالات ایجاد شده در بدن موجودات نیز وابسته است که شرطی شدن نامیده می‌شود. برای مثال شخصی که هم‌زمان با خوردن یک غذای شیرین دچار ناراحتی بشود، ناخواسته از آن مزه متنفر شده احساس زجر می‌کند. به عبارتی لذت و زجر از مزه‌ها فقط به خود مزه بستگی ندارد بلکه تحت تاثیر شرایط مختلف از جمله خاطرها و رخدادها می‌تواند تغییر یابد. در واقع ادراک وقتی علائم شیمیایی را از زبان و بینی به صورت مزه و بو دریافت می‌کند قادر است با توجه به شرایط موجود (زجر یا لذت جسمانی و یا

روانی حاکم در آن لحظه)، به آنها مفاهیم جدیدی را بدهد و معنای قبلی را تصحیح نماید. مثل اصلاح معنی یک کلمه و اطلاق معنای جدید به آن.

بو و مزه دو خصلت ذاتی عناصر و مواد نیستند بلکه این دو برجسبی هستند که ادراک برای تشخیص شکل آرایش مولکولی ذرات بکار می‌برد و به این ترتیب با ایجاد احساسی به نام مزه و بو در آگاهی، زجر و لذت را در موجودات تحریک کرده، آنها را در شناسائی مواد مورد نیاز بدن و همچنین ترغیب و تشویق برای خوردن، یاری می‌نماید. در واقع ادراک می‌داند که ارگانیسم جسم چگونه است، و به چه موادی نیاز دارد و چه موادی برایش مضر است. لذا مواد مورد نیاز را در ردیف لذائذ و مواد مضر را در ردیف زجرها قرار می‌دهد. به همین دلیل موجودات زنده بیشتر به دلیل لذتی که از برخورد عناصر با زبان می‌برند، به غذا خوردن یا بوئیدن تمایل پیدا می‌کنند نه به خاطر ارزش غذایی آنها، چرا که طبق قانون زجر-لذت: «هیچ موجودی به فعل نمی‌آید مگر به دلیل کسب لذت یا گریز از زجر».

به خودتان و اطرافیان‌تان نگاه کنید، بیشتر اعمالی که انجام می‌دهند با چه انگیزه‌ای است؟

آیا بیشتر عقل و منطق حکم فرماست یا لذت طلبی و زجر گریزی؟
اگر درست به زندگی خود و دیگران، حتی کسانی که رهبانیت اختیار کردند، نگاه کنید خواهید دید ۹۹٪ اعمال آنها برای کسب لذت بیشتر و یا گریز از یک زجر بزرگ‌تر است. حتی یک راهب و یا یک تارک دنیا بیشتر از آن که تابع

عقلش باشد پیرو قانون زجر و لذت است یعنی برای کسب لذت بالاتر در آخرت از لذت‌های دنیایی دوری می‌کند و یا برای فرار از زجرهای عظیم آخرت، زجرهای دنیا را تحمل می‌کند.

مزه حساسیتی است مجازی که خارج از ذهن و ادراک واقعیت ندارد و هم‌چون پارامترهای دیگر دنیا فقط به درون موجودات محدود می‌شود و چون نیازهای موجودات زنده برای حفظ بقا با یکدیگر متفاوت است، لذا مزه و بوهای ادراکی‌شان از عناصر نیز با یکدیگر فرق دارد به طور مثال مدفوع بعضی از جانوران برای حشرات مزه و بوی فوق‌العاده اشتها برانگیزی دارد درحالی که برای انسان فوق‌العاده بدبو و بد مزه است. زیرا حشرات بو و مزه آن را مثل ما درک نمی‌کنند، حتی اگر پالس‌های عصبی ارسالی از زبان به مغز در هر دو موجود (انسان و حشره) یکسان باشد.

یکسان بودن پالس‌های عصبی ارسالی به مغز از کانال‌های حسی، هیچ‌گاه دلیل ادراک واحد نیست. هم‌چون زبان در بین انسان‌ها که با وجود ارسال پیام‌های عصبی یکسان از یک صدای واحد، ادراک‌های یکسانی رخ نمی‌دهد. بلکه ادراکی در خور تعریفی که از آن صدا یا پالس عصبی وجود دارد پدید می‌آید. مثل واژه چیز (chees) که شنونده انگلیسی زبان و فارسی زبان هر دو یک صدای واحد را می‌شنوند ولی دو ادراک متفاوت به آنها دست می‌دهد. البته استثناهایی هم وجود دارد که با وجود داشتن بو و مزه خوش آیند، برای پیکره موجودات مضر

می‌باشند که علت را باید در محدود بودن ماده و در نتیجه ناقص بودن جسم مادی و همچنین در ترکیبات آن جستجو کرد زیرا گاهی ماده‌ای مضر در ترکیب یا مخلوط با یک ماده مورد نیاز بدن خود را در پشت بو و مزه آن پنهان کرده وارد بدن می‌شود سپس باعث وارد آمدن مضراتی به پیکره موجودات می‌شود.

با توجه به این که نیازهای موجودات و همچنین ساختار فیزیکی و شیمیائی بدن آنها با یکدیگر متفاوت است لذا بو و مزه‌های ادراکی از یک عنصر واحد بین موجودات می‌تواند کاملاً متفاوت باشد بدون آنکه این اختلاف نمایان گردد چون هیچ کدام از این احساسات قابل بیان با کلمات و یا اندازه‌گیری نیستند. در واقع هیچ کس نمی‌تواند بگوید آن چه را که قرمز می‌نامد چه رنگی می‌بیند و یا از ترشی چه مزه‌ای را ادراک می‌کند، هرچند پالس‌های عصبی مشابهی از آن محرک به مغز ارسال شود.

ما هنگام حرف زدن بیشتر از آنکه به احساس‌های واقعی خود از محرک‌هائی هم‌چون بو، مزه، رنگ و یا صدا اشاره کنیم به خود محرک اشاره داریم و اسامی را که بر روی این محرک‌ها گذاشته‌ایم بیشتر قراردادهایی هستند که به کمک آن خاطرات قبلی همدیگر را در خصوص آن مزه یا بو به یاد هم می‌آوریم. در واقع وقتی از یکی می‌پرسید: این میوه چه مزه‌ای دارد؟ او در جواب می‌گوید همان مزه‌ای که تو احساس کردی.

مواد و عناصر همان طور که در مباحث قبل توضیح دادیم، تفاوت ماهیتی و ذاتی با هم ندارند بلکه تفاوت آنها نشات گرفته از شکل، تعداد و نوع قرارگیری ذرات سازنده‌شان است که کانال بویایی و چشائی این تفاوت‌ها را به صورت پالس‌های عصبی به مغز مخابره کرده، آگاهی، آنها را به صورت احساسی به نام بو و مزه درک می‌کند.

*-بویایی:

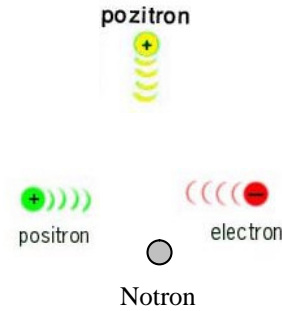
حس بویایی را می‌توان حساس‌تر شده حس چشائی دانست. زیرا این کانال به مقدارهای بسیار ناچیز و در حد مولکولی مواد که در هوا معلق‌اند حساس می‌باشد. وقتی این مولکول‌ها و ذرات ریز جدا شده از عناصر به پرزهای بویائی برخورد می‌کنند، با ایجاد یک سری واکنش‌های شیمیائی موجب تحریک سلول‌های عصبی شده و پیامی را متناسب با شدت تحریک و نوع ماده، به مغز مخابره می‌کنند. که این پیام به واسطه مغز در دسترس آگاهی قرار گرفته و به صورت احساسی به نام بو درک می‌شود.

مزه، بو، رنگ، صدا و سکوت، روشنائی و تاریکی همه و همه به صورت واقعیت‌های مجازی فقط به دنیای درونی و ادراکی موجودات خلاصه می‌شوند که به اندازه تنوع موجودات زنده دارای تنوع هستند. یعنی هر موجودی دنیای خاص خود را دارد ولی این گونه توهم می‌کند که دیگر موجودات هم دنیا را مثل او ادراک می‌کنند (هر چند که در اسکلت بندی، دنیای‌شان مشابه هم می‌باشد)، همین تفاوت‌های ادراکی در بیرون از ذهن موجودات باعث ظهور سلیقه‌ها، منش‌ها، احساسات و طرز فکرهای مختلفی می‌شود که عامل بسیاری از اختلافات، ضدیت‌ها و جنگ‌ها می‌باشد. به خصوص در نوع بشر که موجب به وجود آمدن

ادیان مختلف، طریقت‌ها، بینش‌ها، سلیقه‌ها و انحراف در دین و شاخه شاخه شدن یک دین واحد می‌شود.

چهار ذره پروتون، نوترون، الکترون و پوزیترون را در نظر بگیرید که در فاصله معینی از یکدیگر قرار دارند به طوری که نیروی دافعه و جاذبه قدرت فعالیت در این فاصله را دارا باشد.

در این حال از سه ذره پروتون، نوترون و الکترون راجع به پوزیترون که دارای بار مثبت است نظر خواهی می‌کنیم. الکترون با بار منفی درباره پوزیترون خواهد گفت: «پوزیترون ذره‌ای است بسیار جذاب، خوش مشرب و مهربان که همه را به سوی خود می‌کشاند»، پروتون در این لحظه با اعتراض به الکترون خواهد گفت: «پوزیترون ذره‌ای است غیر اجتماعی و بسیار بد اخلاق و منزوی که همه را از خود رنجانده، دور می‌کند» نوترون که تا به حال ساکت بوده با لحنی حق به جانب به هر دو ذره اعتراض کرده خواهد گفت: «چرا شما در بینش‌تان افراط و تفریط می‌کنید و جانب حق و اعتدال را رعایت نمی‌کنید؟ پوزیترون نه آن چیزی است که الکترون می‌گوید و نه آن چیزی است که پروتون می‌گوید، بلکه ذره‌ای است ساکت و آرام که کاری به کار کسی ندارد، نه کسی را دفع می‌کند و نه جذب».



کدام یک درست می گویند؟

حق با کدام یک از این ذرات است؟

اگر شما در مسند قضاوت باشید چه رای می صادر می کنید؟

اگر آن ذرات قضاوت شما را نپذیرند و به بحث و جدال با یکدیگر ادامه بدهند به

چه سرانجامی خواهند رسید؟

بحث و جدال آنها، حتی اگر منطقی باشد، کی به نتیجه خواهد رسید؟

مهم تر از همه، نظر هر یک از ذرات راجع به خودشان و ذرات دیگر چه خواهد

بود؟

این سه دیدگاه درباره پوزیترون در یک محکمه قضائی، هم درست است و

هم نادرست. در واقع پوزیترون هیچ کدام از این تعاریف که ارائه شد نیست ولی

ذرات فوق نیز دروغ نمی گویند. پوزیترون در ذات خود فاقد هر گونه خاصیتی

است و آن سه ذره در واقع ادراک خود را از آن، که به صورت سه احساس کاملاً

متفاوت در دنیای درونی شان ظاهر شده، بیان می کنند و می خواهند با دنیای مجازی

حاکم بر ادراک‌شان حقیقت را توجیه کنند و چون دنیای درونی هیچ کدام شبیه دیگری نیست لذا این اختلافات ادراکی به صورت اختلاف عقیده، تفاوت‌های سلیقه‌ای و غیره نمایان می‌شود و باعث عدم تفاهم بین آنها می‌شود به عبارتی هر کدام از این سه ذره مثل انسان‌ها به احساس و ادراک درونی خود به عنوان یک حقیقت بدون تردید نگاه کرده و واقعیت را چیزی می‌دانند که خود ادراک می‌کنند و این گونه توهم می‌کنند که بقیه نیز مثل آنها می‌بینند و یا احساس می‌کنند. لذا وقتی کسی برخلاف گفته فردی حرف بزند یا رفتار کند، مورد انتقاد، سرزنش و حتی در بعضی مواقع ستیز قرار می‌گیرد.

کانال لاسه

کانال لامسه دریچه‌ای است که ما را با احساساتی چون گرما و سرما، نرمی و زبری، جمودیت و سختی اشیاء، سطوح فضا یا همان ابعاد آشنا کرده در شناخت هستی و بازسازی دنیای درونی ما را یاری می‌دهد. یا بهتر بگوییم فریب می‌دهد.

- فیزیولوژی کانال لامسه:

پوست ما دارای گیرنده‌های درد، دما (گیرنده‌هایی برای سرما و گرما) و گیرنده‌های مکانیکی (گیرنده‌هایی برای لمس و فشار) است. هر یک از این گیرنده‌های دندریته‌هایی از یک یا تعدادی نورون هستند که مبدل اثر محرک بوده و سپس پتانسیل‌های عمل حاصل را به دستگاه عصبی مرکزی می‌فرستند. به عبارت

دیگر هر نورون در گیرنده پوست، هم به عنوان سلول گیرنده و هم به عنوان نورون حسی به کار می‌رود.

درد، حسی مهم است چون اغلب نشان دهنده خطر است و معمولاً جانداران را به کسب مجدد سلامتی وا می‌دارد. درد، هم چنین می‌تواند ما را از آسیب یا بیماری آگاه سازد. تمام قسمت‌های بدن غیر از مغز گیرنده درد دارند.

گیرنده‌های دما در پوست، گرما یا سرما را آشکار می‌سازد. گیرنده‌های دمایی دیگر که در عمق بدن قرار دارند دمای خون را نشان می‌دهند هیپوتالاموس مغز ترموستات اصلی بدن است که با دریافت پتانسیل‌های عمل از گیرنده‌های دمایی موجود در سطح و عمق بدن، دمای بدن را در یک محدوده کوچک و معین نگه می‌دارد.

گیرنده‌های مکانیکی بسیار گوناگون است انواع متفاوت این گیرنده‌ها توسط اشکال مختلف انرژی مکانیکی مانند لمس و فشار کشیده شدن، حرکت و صوت تحریک می‌شوند تمام این نیروها اثرات خود را از طریق خم کردن یا کشیده شدن غشاء پلاسمایی سلول گیرنده اعمال می‌کند وقتی شکل غشا تغییر می‌کند غشاء نسبت به یون‌های مثبت نفوذ پذیرتر می‌شود و اگر محرک به اندازه کافی قوی باشد انرژی مکانیکی محرک به پتانسیل گیرنده تبدیل می‌شود.

دو نوع از گیرنده‌های مکانیکی ورودی‌های بسیار ناچیز انرژی مکانیکی را به پتانسیل عمل تبدیل می‌کند نوع سوم گیرنده مکانیکی گیرنده فشار است که در

قسمت عمیق تر پوست قرار گرفته و به وسیله محرک فشار قوی تحریک می شود نوع چهارم گیرنده مکانیکی گیرنده لمس اطراف قاعده مو است که حرکات مو را آشکار می کند. گیرنده های لمس قاعده سیبیل یک گربه یا یک خرس به شدت حساس هستند و جانور به وسیله آن قادرند در تاریکی اشیاء نزدیک را از طریق لمس تشخیص دهد دو نوع دیگر گیرنده های مکانیکی گیرنده های فشار خون که در بعضی از رگ های خونی یافت شده اند و هم چنین گیرنده های کششی موجود در ماهیچه های اسکلتی می باشند.

کرما و سرما

گرمی و سردی دو واژه ضد هم یا جدا از هم نیستند بلکه دو تخیل، دو رویا و دو احساس متفاوت از یک حقیقت‌اند که به وسیله کانال لامسه ایجاد می‌شوند. این دو احساس با ایجاد زجر و لذت در موجودات، آنها را از خطرات ناشی از گند یا تند شدن حرکت بیش از حد مجاز مولکول‌های بدن‌شان آگاه ساخته، برای کنترل آن، که حرارت نامیده می‌شود، به فعل می‌آورد تا به طروق مختلف آن را تنظیم نمایند.

تغییرات حرارتی بدن موجودات یا به عبارتی تغییرات میزان جنبش و حرکت مولکول‌های سازنده بدن، به عوامل مختلفی بستگی دارد. این عوامل به دو دسته عمده موجی و مادی تقسیم می‌شوند. عوامل موجی، امواج نورانی و الکترو مغناطیسی هستند که بی‌واسطه به اتم‌ها و مولکول‌های سازنده پیکره موجودات برخورد کرده و با انتقال انرژی خود به این اتم‌ها و مولکول‌ها باعث افزایش جنبش و حرکت در آنها می‌شوند. این امواج در صورتی که طول موج‌شان حدود ۸۰۰ نانومتر باشد امواج حرارتی نامیده می‌شوند. امواج با طول موج کوتاه‌تر از ۴۰۰ نانومتر به سبب زیاد بودن انرژی‌شان باعث تخریب، و امواج با طول موج بلندتر از ۸۰۰ نانومتر به دلیل کم بودن انرژی‌شان اثر محسوسی را در این رابطه ایجاد نمی‌کنند. بالا رفتن میزان جنبش و ارتعاش مولکول‌های بدن موجودات، احساسی به نام گرما را به وجود می‌آورد.

الکترون‌های یک اتم در حالت عادی تمایل به حفظ تراز انرژی قبلی خود را دارند لذا وقتی با جذب امواج حرارتی برانگیخته می‌شوند این تمایل سبب می‌شود تا الکترون‌ها بعد از مدت کوتاهی امواج جذب شده را از خود متصاعد کرده به حالت تعادل قبلی بازگردند. این جذب و دفع انرژی توسط الکترون‌ها سبب ایجاد یک نوسان دائمی در اتم‌ها و مولکول‌ها می‌شود. اگر امواج جذب شده با امواج متصاعد شده برابر باشد، جنبش و نوسانات مولکول‌ها ثابت خواهد بود ولی اگر امواج جذب شده بیش از امواج متصاعد شده باشد این نوسان و جنبش لحظه به

لحظه افزایش خواهد یافت. این افزایش شدت نوسات مولکول‌ها را موجودات زنده به صورت بالا رفتن حرارت بدن احساس می‌کنند. حال اگر امواج ساطع شده بیش از امواج جذب شده باشد، این نوسانات به مرور کم شده و موجودات زنده احساس خنکی و سرما خواهند کرد.

خورشید، آتش، سوختن مواد غذایی در درون سلول‌های بدن و ... از منابع تولید امواج حرارتی می‌باشند.

و اما از عوامل مادی در تغییرات نوسانات ذرات سازنده بدن موجودات، تصادم، اصطکاک و برخورد ذرات با یکدیگر را می‌توان نام برد که هم چون ساچمه‌های کنار هم چیده شده سبب انتقال حرکت و نوسان به مولکول‌های مجاور خود می‌شوند. موجودات زنده در این فرآیند به جای ادراک حرکت و نوسان در بدن خود، احساسی به نام گرمی یا سردی را درک می‌کنند. درحالی که اگر قادر بودند آن چه را که واقعاً اتفاق می‌افتد به طور حقیقی ادراک کنند باید در بدن خود نوعی لرزش احساس می‌کردند که کم و زیاد می‌شود ولی آگاهی به طرز بسیار زیبایی واقعیت را تحریف کرده، باعث می‌شود ما جنبش مولکول‌های بدن را به صورت احساسی به نام گرما و سرما درک کنیم.

حس لامسه ما حرکت و امواج را به صورت گرما و سرما احساس می‌کند...

گوش ما حرکت و امواج را به صورت صدا احساس می‌کند...

چشم ما امواج را به صورت رنگ و روشنایی احساس می‌کند...

آن چه که بین همه این حواس مشترک است حرکت است و حرکت است و حرکت...
حرکت...

در واقع دنیای درونی ما انسان‌ها، زائیده تعبیرها و تفسیرهای متفاوت حواس ما از حرکت و تلاطمات اقیانوس بیکران انرژی است که ما را احاطه کرده و ما هم چون حباب‌هایی در آن شناوریم، حباب‌هایی که هر یک در درون خود رویای محسوس کننده‌ای را ساخته و خود را به آن مشغول کرده‌ایم. و امواج خروشان این اقیانوس بی‌پایان، از طریق پنج روزنه موجود در حباب‌هایمان، رویاهای ما را جهت داده، هدایت می‌کنند.

بدن تمام موجودات از ذراتی به نام اتم و مولکول درست شده. این اتم‌ها در کنار یکدیگر دائماً در نوسان‌اند. یعنی کل بدن ما به حالتی شبیه ویبره همیشه در نوسان است. هرگاه میزان این نوسان بیشتر شود ما به جای احساس لرزش در بدن، حسی به نام گرما را تجربه می‌کنیم و اگر از میزان این نوسان کاسته شود، حسی به نام سرما به ما دست می‌دهد.

اگر مقدار نوسانات ذرات بدن، از یک حدی تجاوز کند، میزان تصادم بین اتم‌ها و مولکول‌ها بیشتر می‌شود و این امر سبب تغییرات شیمیایی مضر برای ادامه حیات ارگانیسم از قبیل تجزیه یا ترکیبات مضر می‌شود، از این رو موجودات آن را به صورت گرما، تب یا سوختگی احساس کرده و به خاطر زجر می‌کشند، به هر

وسيله‌ای متوسل می‌شوند تا از عامل ایجاد حرارت دوری گزینند و به عوامل کاهنده دما پناه ببرند.

با توجه به اینکه حرکت و نوسانات مولکول‌های بدن بین یک حد مینیمم و یک حد ماکزیمم سبب حفظ بافت‌های مولکولی و هم‌چنین انجام واکنش‌های حیاتی درون سلولی می‌شود لذا پائین‌تر از این حد مینیمم و بالاتر از این حد ماکزیمم را موجودات به صورت زجر، و بین این دو حد را به صورت لذت، با شدت‌های مختلف احساس می‌کنند، از این رو برای فرار از زجر و کسب لذت دائماً در تلاش‌اند تا دمای بدن خود را بین این دو حد حفظ نمایند.

در واقع گرما و سرما، دو احساس مجازی و خیالی از یک واقعیت هستند و به آن چه که واقعاً رخ می‌دهد هیچ شباهتی ندارند. این احساس در موجودات تنها موجب ایجاد زجر و لذت می‌شود، که تنها عامل محرک موجودات است. انگار این حواس و کانال‌ها برای فهم حقایق، به آن شکلی که رخ می‌دهند، تعبیه نشده است بلکه فقط با ایجاد زجر و لذت، (زبان منحصر به فرد و تنها زبان قابل فهم برای موجودات) آنها را بدون اراده به فعل آورده، به سوی حفظ بقا و انجام فعالیت‌های حیاتی‌شان سوق می‌دهد. و زندگی حیوانی را پدید می‌آورد، که حیات نفسانی نیز نامیده می‌شود.

زجر و لذت هم چون پاداش و مجازاتی است که بافت هستی، موجودات را با آن جبراً به فعل می آورد و به فعالیت های حیاتی آنها هدف می بخشد. و موجودات را در قبال انجام دادن یا ندادن فرامین خود، تشویق و تنبیه می کند.

مادر و پدری که به دلیل کشش غریزی خود، نه به خاطر فرزند، به سوی هم کشیده شده و ازدواج می کنند و جبراً صاحب فرزند می شوند، در واقع به اجبار غریزه به چنین کاری تن در می دهند تا فرزندى پا به عرصه وجود بگذارد. و چون هستی چنین عملی را جبراً مطالبه می کند در قبال آن به آنها لذت جنسی، و عشق به فرزند و همسر را هدیه می کند. و بعد از تولد کودک، لذتی را که والدین از زیبائی، معصومیت و شیرینی فرزند، می برند مزدی است که بافت هستی در قبال انجام این افعال جبری به آنها می دهد. و در قبال تمرد از این فرامین زجر به صورت نوعی تنبیه ظهور کرده و متناسب با تخلف موجود از فرامین، او را مجازات می کند. فرزند ناصالح که عذابی را بر والدین تحمیل می کند چیزی نیست الا نتیجه تمرد از قوانین هستی که به صورت تربیت نادرست یا عدم رعایت موارد مهم در دوران بارداری و باروری اعمال شده است، پس حتی در این دنیا ثواب و عقاب افعال با خود افعال عجین شده و هیچ کس را یارای فرار از نتیجه اعمال خود نیست پس اگر کسی به اندازه ذره ای نیکی کند نتیجه و پاداش آن را خواهد دید و اگر ذره ای

بدی کند عقاب آن را خواهد چشید (فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره و من يعمل مثقال ذره شراً يره)^{۴۷}.

هستی از کسی بی اجر و مزد فعلی را طلب نمی کند، اگر طبیعت نیاز به رفتگر برای پاکسازی لاشه حیوانات مرده دارد، با استخدام لاشخور و کرکس، لذت لاشه خواری را به عنوان مزد این کار به آنها می دهد تا آنها به اندازه تلاش شان مزد بگیرند و این گونه فعل آنها با رضایت محض همراه خواهد بود و عدل خداوندی نیز در این میان رعایت خواهد شد.

اجر و ثواب اعمال غریزی را می توان به ورزش تشبیه کرد که اگر درست و صحیح انجام نشود و به اندازه لازم اعمال نشود ضررهای زیانباری به دنبال دارد. که نتیجه افراط، تفریط و غیر اصولی بودن آن می باشد ولی کسی که ورزش را حساب شده و درست انجام بدهد نتیجه مثبت آن را نیز خواهد دید و اجر و عقاب ورزش، در خود اعمال آن نهفته است و از خارج به آدم تحمیل نمی شود و هرگونه افراط در آن نه تنها سبب کمال نمی شود بلکه موجب رسیدن آسیب های جدی به بدن نیز می گردد که جزای خروج از حد اعتدال است.

در زندگی حیوانی که فقط زجر و لذت حاصل از کانال های جسم بر افعال موجودات حاکم است، آنها بدون آنکه نیازی به فکر کردن و فهمیدن علت و حقیقت آن افعال، محرک ها و پیام های رسیده از کانال ها حسی را داشته باشند و یا

^{۴۷} سوره زلزال آیه ۷ تا ۸

علتی را برای بودن خود و افعال ناخواسته‌شان (غریزه) پیدا کنند، در پی انجام فعالیت‌هایی هستند که لذت بیشتری برایشان به دنبال دارد. لذا به دلیل خو گرفتن با منطقی زجر و لذت جسمانی، از بدو ورود به عالم ماده، آن را حقیقت بلاانکار شمرده و هر چیزی را که قابل احساس با کانال‌های حسی نباشد مردود می‌شمارند و این گونه می‌پندارند که بقیه موجودات نیز دنیا را مثل آنها درک می‌کنند.

در انسان به دلیل وجود قوه خلاقیت و هوش و استفاده از ابزار، زمانی که قوای عقلانی (اراده)، که آگاهی برتری نسبت به ماده و نفس است، ضعیف شده و انسان به زندگی حیوانی خو گرفته باشد، این لذت طلبی حیوانی (نفسانی) با در اختیار گرفتن هوش او را به بی‌راهه و نابودی می‌کشاند.

هوش و تفکر مختص عقل نیست بلکه ابزاری است در اختیار انسان که هم عقل می‌تواند از آن بهره ببرد و هم نفس. زمانی که هوش در اختیار نفس قرار بگیرد به آن مکر، خدعه، وسوسه و شیطان درونی گفته می‌شود در چنین حالتی شخص بیشتر به حیوان انسان نما، با ضریب هوشی بالا شباهت پیدا می‌کند که از هوشش به منظور کسب لذائد بیشتر حیوانی بدون در نظرگیری عواقب و مضرات ناشی از افراط‌ها و تفریط‌های آن، سود می‌جوید. این شقه از احساسات که گفتگوهای حسی نامیده می‌شود از نفس منشا گرفته و به هیچ وجه به حقایق محرک‌ها، دنیا، هدف آفرینش، مرگ و کمال ارتباطی ندارد.

گاه دانسته یا نادانسته، خانواده یا محیط ما را این گونه تربیت می کنند که رویای مان حقیقت مطلق است. آنگاه تصویر و نقشه‌ای، از پیش تعیین شده، از یک زندگی را در برابر ما قرار می دهند که بر طبق آن ما فقط و فقط باید در پی کسب لذات باشیم. بازی کنیم، کار کنیم، درس بخوانیم، ازدواج کنیم، بچه دار شویم، فیلم نگاه کنیم، بخندیم، گریه کنیم،... و بمیریم و در تمامی این افعال دلیل و منطق مان کسب لذت و آرامش بیشتر باشد. آنها ما را به طور کلامی و غیره کلامی آموزش می دهند که تفکر نکنیم و از خودمان نپرسیم که از کجا آمده‌ایم؟ چرا آمده‌ایم؟ کجا خواهیم رفت؟ چرا خواهیم رفت؟ چرا باید بخوریم؟ چرا باید به خوابیم؟ چرا باید ازدواج کنیم؟ خنده چیست؟ گریه چیست؟ رنگ چیست؟ بو چیست؟ چرا از بعضی بوها لذت می بریم و از بعضی زجر؟ مزه چیست؟ دنیا چیست؟ و هزاران چیست و چرای دیگر که هیچ گاه اجازه تفکر به آنها را پیدا نمی کنیم.

والدین و اطراف یانمان به ما یاد دادند که اگر نادانسته، این چیزها به فرمان خطور کرد، فقط در حد فکر کردن و سخنوری باقی بگذاریم. همچنین به ما، به صورت غیره کلامی، آموخته اند که این دانسته‌ها ارزش عملی ندارند!! بلکه این‌ها فقط و فقط برای حرف زدن هستند و بس. و قرار نیست که به هر چه می دانیم عمل کنیم!! در عوض باید یاد بگیریم چگونه خود و دیگران را توجیه کنیم، فریب بدهیم، قول بزنیم و خود را برای آنها بگیریم کرده شخصیت کاذب و دروغینی از

خود برای دیگران و حتی خودمان به نمایش بگذاریم و باز به ما یاد داده‌اند که چگونه با گفتگوی درونی‌مان از این شخصیت کاذب محافظت کنیم، و تمامی انرژی ذهن‌مان را در این راه به باد بدهیم.

آنگاه که مطالبی از حقیقت را خواسته یا ناخواسته می‌شنویم و یا به آن می‌رسیم، به خاطر تربیت‌مان، در ظاهر خود را شیفته آن حقیقت نشان می‌دهیم ولی در واقعیت این شوق ما از دانستن حقایق نیست بلکه برای این است که مطلب جدیدی را برای فریب دیگران و ساخت شخصیت دروغین جدید پیدا کرده‌ایم. در این بین هر فردی، نه برای رسیدن به جواب بلکه برای فرار از عذاب وجدان ناشی از دانستن حقایق، به صورت جهت‌دار حقیقت‌جویی و مطالعه می‌کند یعنی یک مسیحی در تحقیق و مطالعه‌اش به دنبال مطالبی می‌گردد که عقاید خود را ثابت کند، یک زرتشتی، یک بودائی، یک مسلمان و یک بی‌دین هم همین‌طور. و جالب این که مریدان دروغین هر کدام از این فرقه‌های فکری و عقیدتی هم، فقط به دنبال آن بخش از دین‌شان هستند که توجیه‌کننده رفتارها و اعمال فردی آنها باشد! در حالی که اگر کسی حقیقتاً در پی کشف حقایق باشد، چه در مسائل دینی، چه اجتماعی، چه شخصی و خانوادگی، به مسائل بی‌غرض نگاه می‌کند و از این که ممکن است در مسیر تحقیق‌اش اعتقادات گذشته‌اش را از دست بدهد ابائی نداشته باشد و این به شرطی میسر می‌شود که شخص واقعاً محقق باشد.

گاهی شخصی می گوید که من از یک منبع موثق شنیده‌ام که فلان مطلب حق است. و داستان‌هایی را از اشخاص مجهول تعریف کرده و گاهی هم که خیلی احساساتی می‌شود از خودش یک خاطره اضافه می‌کند، خاطراتی که به هیچ وجه قابل اثبات نیستند، یا می‌گویند فلان اتفاق در تاریخ رخ داده است و یا این موضوع در قرآن و یا انجیل نوشته شده است! ما نیز که عادت کردیم فقط جهت‌دار به موضوعات نگاه کنیم، اگر مطلب شنیده شده باب میل مان باشد بدون هیچ‌گونه تحقیقی آن را می‌پذیریم اگر برخلاف میل مان باشد صریحاً آن را رد می‌کنیم. این شیوه یک محقق نیست.

وقتی انسان مثل حیوان عمل می‌کند و رویای درونی‌اش را دنیا می‌پندارد و از هوش خود برای توجیه عمل کردها و حقانیت دنیایش سود می‌جوید، به حدی رویای درونی‌اش را واقعی و جدی قلمداد می‌کند که تمامیت خود را فدای آن کرده و تعریف زندگی را غلتیدن در همین رویا، برای کسب لذت‌های بیشتر حیوانی، می‌داند پس فقط و فقط در زندگی حیوانی می‌غلطد و هیچ‌گاه به جایگاه واقعی خود نمی‌رسد. دنیایی که رنگش، جمودیش، اشیا و ابعادش، بوها و مزه‌هایش، صداها و موجوداتش و حتی حوادثش همگی رویاهای درونی ساخته ادراک خود انسان‌هاست. رویای که در آن هر انسان‌ها خود را به صلیب کشیده و بی‌رحمانه شکنجه می‌کند.

در طبیعت به دلیل وجود توازن میان اضداد، و شکل‌گیری موجودات بر طبق بافت هستی، حیوانات نمی‌توانند افراط و زیاده روی نمایند و چون هوش آنها برای ایجاد تغییرات اساسی در طبیعت کافی نیست لذا این لذت طلبی و گریز از زجر نمی‌تواند آنها را به نابودی بکشاند چرا که رابطه دقیق و استواری بین نیازهای موجودات و طبیعت برقرار است. به عبارتی موجودات برحسب امکانات طبیعت خلق شده‌اند و محیط واقعی و کامل برای آنها طبیعت بکر و دست نخورده است، اما در نوع بشر که ضریب هوشی بالائی دارد مسئله فرق می‌کند، انسان با ایجاد تغییرات اساسی در طبیعت (به دلیل ناقص بودن علمش)، بدون در نظر گرفتن عواقب و اثرات بعدی آن، دچار افراط و تفریط‌های وحشتناکی می‌شود که نه تنها خود او را به کام نابودی می‌کشاند بلکه موجودات دیگر و طبیعت را نیز نابود می‌کند. از عمده‌ترین موارد نابودی بشر به دست خود، می‌توان مسئله اعتیاد به مواد مخدر و دخانیات، مشروبات الکلی، ظلم، فساد اخلاقی و جنسی و استفاده نادرست از منابع طبیعی را نام برد که همگی علت و انگیزه‌ای جز لذت طلبی بیش از حد مجاز را ندارد «فظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس».

ب) جمودیت در ماده:

زمانی که روی زمین راه می‌روید و یا به مانعی مثل دیوار برخورد می‌کنید و جمودیت و نفوذ ناپذیری ماده را با کانال لامسه ادراک می‌کنید، چنین می‌انگارید که آن دیوار یا زمین مملو از ماده‌ای است که ذرات آن به طور فشرده‌ای کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و به اندازه حجم ظاهری‌شان آکنده از ماده می‌باشند، ولی در واقع آن چه ما رویت می‌کنیم و حس لامسه بر درستی آن صحنه می‌گذارد، چیزی غیر از حجم واقعی ماده بوده، حجمی کاذب است.

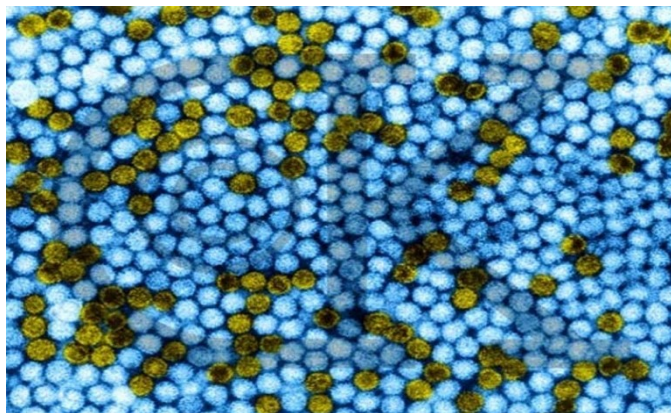
هیچ ماده‌ای نمی‌تواند ماده دیگری را لمس کرده، با آن تماس پیدا کند، مگر در حد ذره‌ای، مثل تصادم بین ذرات پروتون و نوترون در انفجارات هسته‌ای که منجر به انهدام ماده و آزاد سازی انرژی مهیبی می‌شود.

تمامی مواد و عناصر از دیوار گرفته تا جسم‌مان، از ذرات کوچکی به نام اتم درست شده‌اند که خود این اتم‌ها نیز از ذرات کوچک‌تری به نام پروتون، نوترون و الکترون تشکیل شده‌اند. در حقیقت اتم اسمی است که به مجموعه کنار هم چیده شده این سه ذره اطلاق می‌شود. پروتون و نوترون در مرکز اتم و الکترون تقریباً با جرمی معادل یک دو هزارم جرم پروتون، هم‌چون بادکنکی که جرم کمی را در حجم زیادی جا داده، به دور هسته اتم گردش می‌کند.

فاصله بین هسته اتم تا اولین مدار الکترون، نسبت به حجم این ذرات به حدی است که اگر قطر هسته اتم را به اندازه یک فندق بزرگ کنیم فاصله بین الکترون تا

هسته اتم نیم کیلومتر خواهد شد، این امر بیانگر آن است که اتم بیش از آنکه از ماده تشکیل شده باشد از فضای خالی تشکیل شده است و این گردش الکترون با سرعت نزدیک به نور است که حجمی کاذب را برای ادراکات به نمایش در می آورد. مثل آتش گردانی که وقتی با سرعت زیادی بچرخش در می آید، به جای یک نقطه نورانی، به صورت یک حلقه بزرگی از آتش دیده می شود. این توهم ناشی از نقص کانال های ادراکی می باشد.

چرخش سریع الکترون ها بدور هسته اتم، انعکاس نور از ابرهای الکترونی و سرعت بسیار پائین انتقال پیام عصبی، نسبت به سرعت چرخش الکترون، از شبکه به ناحیه ادراکی باعث توپر دیده شدن اتم ها و مولکول ها می شود در نتیجه تمامی عناصر و مواد هم چون توپ های توپر به هم چسبیده و مملو از ماده جلوه گر می شوند.



اگر ماده واقعی موجود در کره زمین را فشرده کنند طوری که فضای خالی بین ذرات حذف شود، در آن صورت کره زمین با تبدیل شدن به یک سیاه چال به اندازه تقریباً یک توپ بسکتبال خواهد شد. یعنی ماده‌ای به این حجم در فضایی به این بزرگی به نوسان در آمده و حجمی کاذب و مجازی از کره زمین ایجاد کرده است.

بر خلاف تصور ما از ماده، اجسام و مواد، جامد و حجیم نیستند بلکه مقدار بسیار ناچیزی از ماده در فضایی بسیار بزرگ به نوسان در آمده و این نوسانات باعث انعکاس بعضی از طول موج‌های قابل رویت نور شده است.

نیروی دافعه‌ی ناشی از بارهای هسته‌ای اتم‌ها و ابرهای الکترونی آنها، سبب می‌شود تا اتم‌ها نتوانند از یک حد مجاز بیشتر به هم نزدیک شوند و اگر از این حد عبور کنند با به اشتراک گذاشتن الکترون‌های مدار آخرشان، ترکیبات شیمیایی را به وجود می‌آورند. لذا زمانی که ظاهراً مواد و عناصر با هم تماس پیدا می‌کنند در واقع با یک فاصله میکروسکوپی از هم روی یکدیگر می‌لغزند، مثل دو آهن ربا با قطب‌های هم نام که به دلیل دافعه بین دو قطب، بر روی هم می‌لغزند و با هم تماس پیدا نمی‌کنند. در این میان امواج الکترومغناطیس حاصل از بارهای الکترون‌ها، هم چون واسطه‌هائی عمل می‌کنند که هنگام نزدیک شدن مواد به یکدیگر بین آنها قرار گرفته و از تصادمشان جلوگیری می‌نماید.

زمانی که شما بر روی زمین راه می‌روید در واقع با یک فاصله فوق العاده ناچیزی از زمین، در هوا، و بر روی بالشتکی از امواج الکترومغناطیس می‌لغزید و فشار دافعه حاصل از آن را به صورت جمودیت احساس می‌کنید. در حقیقت حس لامسه فقط در تماس با این امواج، احساسی بشکل سختی، زبری، جمودیت، نرمی و غیره را به وجود می‌آورد که مورد تأیید کانال بینائی نیز قرار می‌گیرد، و به این ترتیب دو کانال حسی، با دست به دست هم دادن، سبب تثبیت توهم ادراکی موجودات بشکل یک واقعیت می‌شوند.

زمانی که شما دست‌تان را به یک دیوار نزدیک می‌کنید، بالشتک الکترومغناطیسی بین دست شما و دیوار قرار می‌گیرد که حاصل بارهای الکتریکی ذرات ماده می‌باشد. این بالشتک امواج، مانع از لمس واقعی دیوار توسط دست شما می‌شود. و اگر شما قادر باشید دست‌تان را از این فاصله بیشتر به دیوار نزدیک کنید، بین دست شما و دیوار پیوند شیمیائی برقرار خواهد شد و عملاً دست شما به دیوار خواهد چسبید. با این حال آن موقع هم لمس واقعی رخ نخواهد داد زیرا هیچ ماده‌ای از بدن شما با ماده‌ای از دیوار برخورد نخواهد داشت و این ترکیب شیمیایی، به دلیل به اشتراک گذاشتن الکترون‌ها ایجاد خواهد شد نه بدلیل لمس کردن. فقط در یک صورت می‌توان دیوار را لمس کرد و آن موقعی است که ذرات سازنده بدن شما و دیوار از حریم دافعه هم گذشته و به هم برسند که در آن صورت هم انفجار هسته‌ای رخ خواهد داد.

اگر روزی الکترون‌ها (این نقاشان افسونگر هستی) از نوسان بایستند، همه اشیاء مادی از دید ما محو خواهند شد و دنیای ما فرو خواهد ریخت.

ولی بزرگ‌ترین و عمده‌ترین عمل‌کرد کانال لامسه نه گرما و سرما بلکه ایجاد فضا، بعد و حرکت است. دنیای درونی ما در درون ما شکل می‌گیرد. این یعنی شرط اول پدید آمدن این دنیا خلق فضا یا بستر (همان درون) است. فضا همان گستردگی است، گستردگی که درون ما را ایجاد می‌کند و دنیا در آن نمایان می‌شود سپس حرکت، زمان و مکان مفهوم پیدا می‌کند. در واقع حس لامسه یکی از اساسی‌ترین رکن‌های بقای این دنیاست.

ما بدون لامسه گستردگی نخواهیم داشت، متعاقباً فضا، مکان، حرکت و متاثر از آنها زمان مفهوم خود را از دست خواهند داد.

لامسه، پوست یا اعصاب حسی نیست بلکه بخشی از ادراک است که از پوست و اعصاب برای ایجاد اثر، و خلق رویا در دنیای درونی ما کمک می‌گیرد. اشتباه ما آدم‌ها این است که پوست و اعصاب را لامسه فرض می‌کنیم در حالی که این‌ها فقط ابزارهای تحت اختیار لامسه‌اند. بی‌حسی، فلجی، قطع شدن نخاع و ... همه و همه نقص‌های مربوط به این ابزارها هستند و ربطی به حس لامسه ندارد.

دنیای درونی شما (رویای حواس) با به دنیا آمدن‌تان به وجود می‌آید و با مرگ شما پایان می‌پذیرد، نه گذشته‌ای دارد و نه آینده‌ای.

همان‌طور که در بحث ابعاد به تفصیل بیان شد، ادراک عمق، حجم (علی‌الخصوص حجم بدن خودتان)، تفکیک محدوده هر شی، آگاهی به محدوده



بدن و همه و همه زائیده حس لامسه‌اند و بدون این حس هیچ کدام مفهومی پیدا نمی‌کنند.

به بدن‌تان توجه کنید، مثلاً به دستانتان، شما قادرید آنها را حس کنید، ابتدا و انتهای‌شان را تشخیص بدهید و حرکت در فضا را لمس کنید.

انسان و موجودات زنده بیش از آنکه ماده و جسمانیت داشته باشند، آگاهی و ادراک هستند که

توسط غبار از ماده، قابل ظهور در عالم دنیا شده‌اند، مثل شعاع نوری که گرد و غبار آن را قابل رویت کرده باشند.

ذرات ماده که در واقع میدان‌هایی از انرژی هستند در فضائی مملو از امواج شناورند و هیچ فعل و انفعالی در این محیط رخ نمی‌دهد مگر تحت تاثیر این دریای امواج. دریایی که در واقع امتداد ماست و ما امتداد آن. این توهم لامسه است که ما خود را جدای از این دریا می‌دانیم.

انرژی فعال که ماده اولیه این دو حالت (ماده-موج) است می‌تواند در حالات دیگری که برای کانال‌های پنج‌گانه بشر غیر قابل ادراک است ظهور یابد و دنیاهائی با موجودات زنده متنوعی بیافریند.

جامدات، مایعات، رنگ‌ها، عناصر گوناگون، نرمی‌ها، زبری‌ها، گازها، بوها، مزه‌ها، گرمی و سردی، تاریکی و روشنایی و به طور کلی تمامی اضداد مختلف، دنیای مجازی هستند که به درون موجودات خلاصه می‌شوند و در بیرون از ذهن موجودات به آن شکل که ادراک می‌شوند وجود ندارند. در حقیقت انسان در طول حیات خود، در دنیای ذهنی خود زندگی می‌کند و اشیا و مواد دنیای درونی‌اش نشأت گرفته از نقص کانال‌های ادراکی و اعمال عمل فیلتراسیون توسط همین کانال‌ها می‌باشد که با گفتگوی درونی دائماً در حال تثبیت شدن هستند.

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخرنمائی وطنم

رنگ، نور، روشنایی، تاریکی، سایه‌ها، جمودیت و همه خیال ذهن‌اند از یک حقیقت بیرونی.

حقیقت چیست؟

بیرون از دنیای درونی ما چه حقیقتی نهفته که جان حجاب بین ما و اوست؟

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره حجاب برفکنم

سرما و گرما، مزه‌ها و بوها، زبری و نرمی، سفتی و سختی، توپری اشیا و تمامی اشکال دنیای مورد مشاهده ما توهمات حواس ما هستند.

ابعاد، فضا، زمان، حرکت، عمق و رویاهای لامسه و بینایی ما هستند.

آه، در این دنیا واقعاً چه خبر است؟

ما کی هستیم؟ اینجا چه می‌کنیم؟

چرا رویا؟ چرا توهم؟ چرا این همه دوری از حقیقت؟
 نبردها، جنگ‌ها، اختلافات، ادیان مختلف!، باورهای متضاد!..... کدام یک
 راست می‌گویند؟ چه کسی به حق است؟

چرا وقتی اسم متافیزیک به میان می‌آید، مردم از تفکر در آن و سوال و جواب‌های
 مربوط به آنها گریزان می‌شوند و به پذیرش کور کورانه تن در می‌دهند؟
 از چه می‌هراسیم؟ از چه می‌گریزیم؟

آیا در دنیایی که شکارچی آن مرگ است ترس معنایی هم دارد؟!
 آیا در دنیایی که به جز خیال و وهم ادراکی ما چیز دیگری نیست، حسادت، توقع،
 آرزو، خشم و کینه، ظلم و ستم، خودخواهی و غرور و به طور کلی این همه
 خودآزاری و دگر آزاری معنایی دارد؟ ارزشی دارد؟
 به لحظات عمرتان نگاه کنید، دارید لحظه به لحظه‌اش را خرج می‌کنید، ولی خرج
 چه؟ و خرج که؟

شما در بهشت هستید، شما آزادید، شما مطلق هستید. فقط اگر قدر خود را
 بدانید و با یک اراده آهنین خود را از شر تلقینات هیپنوتیزم‌گران اطراف‌تان که
 سعی دارند با برانگیختن خشم، شهوت، ناامیدی، ترس و یاس، حسادت، حسرت و
 شما را در این خواب عمیق نگه دارند، رها سازید.

بمیرید بمیرید و زین ابر برآید چو زین ابر برآید همه بدر منیرید

.....

بمیرید بمیرید درین عشق بمیرید درین عشق چو مردید همه روح پذیرید

.....

بمیرید بمیرید و زین مرگ مترسید کزین خاک بر آید سماوات بگیرید

.....

بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید که این نفس چو بندست و شما هم چو اسیرید

.....

یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

« مولوی-دیوان شمس »

ما برای تکامل به دنیا آمده ایم یا به عبارتی هینوتیزم شده ایم. بدون حریف و بدون مهاجم ما قادر به رهایی و رشد نیستیم.

دنیا و هر آن چه که در آن است در حقیقت رباینده گان توجه و انرژی ما هستند در عین حال که وقتی قادر به کنترل درون خود شویم سبب بالا رفتن انرژی و متعاقباً کمال ما می شوند.

چکیده مطالب

۱. گوش کانال مربوط به حس شنوایی است که با امواج و ارتعاشات هوا کار می‌کند. این کانال در انسان توانایی ادراک امواجی را دارد که فرکانس آنها حدود ۲۰ تا ۲۰.۰۰۰ هرتز و یا طول موجی بین ۱۷ متر تا ۲ سانتیمتر باشند.
۲. نحوه ارسال پیام‌های رسیده از کانال بینایی و شنوایی توسط سلول‌های عصبی ماهیت یکسانی دارند. آن چه که سبب تفاوت بین این ادراکات می‌شود محل تجزیه و تحلیل این پیام‌هاست. صدا، نور، رنگ، و... همه و همه واقعیت‌های مجازی هستند که در خارج از ادراک ما به این صورت که احساس می‌کنیم وجود ندارند و ادراک موجودات بر حسب اینکه محرک را از چه کانالی دریافت می‌کند بر روی آنها برچسب حسی می‌زند. یعنی اگر موجی از طریق کانال شنوایی دریافت شود آن را به صورت صوت، و اگر به واسطه کانال بینایی دریافت کند، به صورت رنگ و روشنایی درک خواهد کرد. و اگر این امکان برای فردی فراهم شود که پیام‌های عصبی رسیده از چشم را از طریق ناحیه شنوایی و پیام‌های حاصله از چشم را از طریق ناحیه بینایی ادراک کند. آن موقع حرکت و ارتعاش هوا به صورت رنگ و روشنایی، و امواج الکترومغناطیس (نور) به صورت صدا درک خواهند شد. و شاهد دنیایی خواهد بود که در آن منابع صوتی به صورت چراغ‌های نورانی و رنگی سوسو می‌زنند و با گرفتن گوش از نظرها ناپدید می‌شوند و منابع نوری را به صورت صدا، که

غالباً به صورت سوت‌های ممتد هستند، درک خواهد کرد. که با بستن چشم ساکت می‌شوند.

۳. رنگ و صدا خصیصه ذاتی امواج نبوده بلکه تفسیری هستند که ادراک ما به جریانات عصبی رسیده از کانال‌های شنوایی و بینایی اطلاق می‌کند.

اگر قرار بود ما محرک صوتی را به همان شکل که هست ادراک کنیم باید فقط لرزش یا حرکت ویره گونه‌ای، مثل زمانی که دست‌مان روی یک صفحه لرزنده است، ادراک می‌کردیم نه به این شکل که الآن حس می‌کنیم و در آن خبری از لرزش وجود ندارد. صدا نوعی احساس و رویای ادراک است که نه قابل بیان و نه قابل توصیف است، و چون از بدو تولد به آن خو گرفته‌ایم لذا نمی‌توانیم تصور کنیم که صدا با این کیفیت در عالم وجود ندارد. و این احساس فقط و فقط به دنیای درونی ما مربوط می‌شود. و دنیای بیرونی عاری از هرگونه صداست.

۴. وقتی به صدای یک بلبل گوش می‌کنید اگر این امکان فراهم بود که به دنیای درونی هم سفر کنیم آن موقع با صداهای مختلفی روبرو می‌شدیم. صداهایی که انگار هر کدام مربوط به یک پرنده دیگر است و هیچ یک از صداهایی که شنیده می‌شود، صدای بلبل نیست. در درون هر موجودی صدای بلبل، باد، رعد و برق، موسیقی، هیاهو و صداهای محیطی دیگر یک صدا منحصر به فرد است. صدایی که در دنیای درونی هیچ موجود دیگری شنیده نمی‌شود.

۵. ادراک موجودات زمانی که تمامی عناصر سازنده جسم‌شان به اندازه کافی و در تعادل باشد، در حیطه حیات حیوانی و نباتی، ساکن و آرام خواهد بود. ولی اگر کوچک‌ترین کم و کاستی این تعادل را به هم بزند، نفس و ادراک برانگیخته شده و واکنش نشان می‌دهد. این واکنش به صورت زجر و لذت در قالب تمایلات نفسانی از قبیل تمایل به طعم‌های مختلف، گرسنگی، تشنگی، هوس به نوع خاصی از غذا و یا خوراک، شهوت جنسی، تمایل به بوها و رنگ‌های خاص ظاهر شده، حالات احساسی و روانی مختلفی را به وجود می‌آورد. و موجود زنده را برای کسب تعادل و سکون ادراکی، برانگیخته کرده به فعل می‌آورد.

۶. بو و مزه دو خصلت ذاتی عناصر و مواد نیستند بلکه این دو برجسی هستند که ادراک برای تشخیص شکل آرایش مولکولی ذرات بکار می‌برد و به این ترتیب با ایجاد احساسی به نام مزه و بو در آگاهی، زجر و لذت را در موجودات تحریک کرده، آنها را در شناسائی مواد مورد نیاز بدن و همچنین ترغیب و تشویق برای خوردن، یاری می‌نماید. در واقع ادراک می‌داند که ارگانیسم جسم چگونه است، و به چه موادی نیاز دارد و چه موادی برایش مفید یا مضر است.

۷. قانون زجر- لذت: «هیچ موجودی به فعل نمی‌آید مگر به دلیل کسب لذت یا گریز از زجری».

۸. با توجه به این که نیازهای موجودات و همچنین ساختار فیزیکی و شیمیایی بدن آنها با یکدیگر متفاوت است لذا بو و مزه‌های ادراکی از یک عنصر واحد بین موجودات می‌تواند کاملاً متفاوت باشد بدون آنکه این اختلاف نمایان گردد چون هیچ کدام از این احساسات قابل بیان با کلمات و یا اندازه‌گیری نیستند.

۹. ما هنگام حرف زدن بیشتر از آنکه به احساس‌های واقعی خود از محرک‌هایی هم چون بو، مزه، رنگ و یا صدا اشاره کنیم به خود محرک اشاره داریم و اسامی را که بر روی این محرک‌ها گذاشته‌ایم بیشتر قراردادهایی هستند که به کمک آن خاطرات قبلی همدیگر را در خصوص آن مزه یا بو به یاد هم می‌آوریم. در واقع وقتی از یکی می‌پرسید: این میوه چه مزه‌ای دارد؟ او در جواب می‌گوید همان مزه‌ای که تو احساس کردی.

۱۰. گرمی و سردی دو واژه ضد هم یا جدا از هم نیستند بلکه دو تخیل، دو رویا و دو احساس متفاوت از یک حقیقت‌اند که به وسیله کانال لامسه ایجاد می‌شوند. این دو احساس با ایجاد زجر و لذت در موجودات، آنها را از خطرات ناشی از گند یا تند شدن حرکت بیش از حد مجاز مولکول‌های بدن‌شان آگاه می‌سازد. اگر موجودات قادر بودند آن چه را که واقعاً اتفاق می‌افتد به طور حقیقی ادراک کنند باید در بدن خود نوعی لرزش احساس می‌کردند که کم و زیاد می‌شود.

۱۱. هیچ ماده‌ای نمی‌تواند ماده دیگری را لمس کرده، با آن تماس پیدا کند، مگر در حد ذره‌ای، مثل تصادم بین ذرات پروتون و نوترون در انفجارات هسته‌ای که منجر به انهدام ماده و آزاد سازی انرژی مهیبی می‌شود.

فاصله بین هسته اتم تا اولین مدار الکترون، نسبت به حجم این ذرات به حدی است که اگر قطر هسته اتم را به اندازه یک فندق بزرگ کنیم فاصله بین الکترون تا هسته اتم نیم کیلومتر خواهد شد، این امر بیانگر آن است که اتم بیش از آنکه از ماده تشکیل شده باشد از فضای خالی تشکیل شده است و این گردش الکترون با سرعت نزدیک به نور است که حجمی کاذب را برای ادراکات به نمایش در می‌آورد. مثل آتش گردانی که وقتی با سرعت زیادی بچرخش در می‌آید، به جای یک نقطه نورانی، به صورت یک حلقه بزرگی از آتش دیده می‌شود. این توهم ناشی از نقص کانال‌های ادراکی می‌باشد. بر خلاف تصور ما از ماده، اجسام و مواد، جامد و حجیم نیستند بلکه مقدار بسیار ناچیزی از ماده در فضایی بسیار بزرگ به نوسان درآمده و این نوسانات باعث انعکاس بعضی از طول موج‌های قابل رویت نور شده است.

۱۲. زمانی که شما بر روی زمین راه می‌روید در واقع با یک فاصله فوق العاده ناچیزی از زمین، در هوا، و بر روی بالشتکی از امواج الکترومغناطیس می‌لغزید و فشار دافعه حاصل از آن را به صورت جمودیت احساس می‌کنید. در حقیقت حس لامسه فقط در تماس با این امواج، احساسی بشکل سختی، زبری،

جمودیت، نرمی و غیره را به وجود می آورد که مورد تائید کانال بینائی نیز قرار می گیرد، و به این ترتیب دو کانال حسی، با دست به دست هم دادن، سبب تثبیت توهم ادراکی موجودات بشکل یک واقعیت می شوند. اگر روزی الکترون‌ها (این نقاشان افسونگر هستی) از نوسان بایستند، همه اشیاء مادی از دید ما محو خواهند شد و دنیای ما فرو خواهد ریخت.

۱۳. دنیای درونی شما (رویای حواس) با به دنیا آمدن تان به وجود می آید و با مرگ شما پایان می پذیرد، نه گذشته‌ای دارد و نه آینده‌ای.

دنیای درونی ما در درون ما شکل می گیرد. این یعنی شرط اول پدید آمدن این دنیا خلق فضا یا بستر (همان درون) است. فضا همان گستردگی است، گستردگی که درون ما را ایجاد می کند و دنیا در آن نمایان می شود سپس حرکت، زمان و مکان مفهوم پیدا می کند. در واقع حس لامسه یکی از اساسی ترین رکن های بقای این دنیا است. ما بدون لامسه گستردگی نخواهیم داشت، متعاقباً فضا، مکان، حرکت و متاثر از آنها زمان مفهوم خود را از دست خواهند داد. ، ادراک عمق، حجم (علی‌الخصوص حجم بدن خودتان)، تفکیک محدوده هر شی، آگاهی به محدوده بدن و همه و همه زائیده حس لامسه اند و بدون این حس هیچ کدام مفهومی پیدا نمی کنند.

۱۴. انسان و موجودات زنده بیش از آنکه ماده و جسمانیت داشته باشند، آگاهی و ادراک هستند که توسط غبار از ماده، قابل ظهور در عالم دنیا شده‌اند، مثل شعاع نوری که گرد و غبار آن را قابل رویت کرده باشند.

سخنانی در میان پیی

- از پس منشور حواسم، سال‌ها نیستی را می‌نگریستم و به خیال خود هستی را می‌دیدم.
● پس خود را فدای آن کردم.
- آنگاه که از پس این منشور بیرون خزیدم، دیدم که هستی خود را فدای نیستی کرده‌ام.
- پس به دست چراغ دل را گرفتم و به نظاره نشستم، آنگاه زمان در من بی‌معنا شد،
عمق دریا در چشمانم گذشت و راز طوفان در کلامم جاری شد.
- پس در هستی نگریستم، جز نیستی ندیدم.
- به دنبال نیستی گشتم، تا هستی را در آن نگرم.
- چون به نیستی رسیدم هستی حق را دیدم و دانستم که زمانی می‌توان هستی را یافت
که نیست شد و زمانی می‌توان خدا را یافت که خود را نتوان یافت.

کتابهای چاپ شده:

- دنیای درونی
- راز رشد آگاهی
- اسلام (سلامتی یا تسلیم)
- تفسیر سوره حمد و توحید
- تفسیر نماز
- راهزنان دینی
- نیرو درمانی و هاله بینی وناکی

کتابهای در دست چاپ:

- تفسیر ۵ آیه اول سوره بقره
- حقایق گم شده (ربا، خمس، زکات)
- دین